منتخب از مجموعه ی

بیانات شیبانی

منتخب ازمجموعهٔ بیانات شیبانی

برحسب اشارهٔ امیر الأمراء العظام سرکارمیرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان مخصوص حضور همایون جنرال قونسل دولت علیهٔ ایران مقیم تفلیس دام مجده العالی

اسلامبول

در مطبعهٔ (اختر) چاپ شده

۱۳۰۸

مقدمه

پس از ستایش یزدان جل شانه وصلوات برانبیا علیهم السلام چنین کوید بندهٔ ذلیل اسمعیل نصیری قراجه طاغی منشی وفقه‌الله تعالی که انشاء نظم وانشاد نثر درین عهد وعصر اکرچه صنعتی است که خداوند خودرا بهره وسودی ندهد ونام وشانی نیفزاید ولیکن اکرتوفیق آسمانی وتأیید یزدانی طبع وزبان دانشمندیرا چنان آراسته باشد که سخنان اوشایستهٔ استماع خردمندان افتد وسزاوار ثبت وضبط درکتب ودفاتر کردد بقای نام وذکر خیررا بهترین یادکاریاست. وکوینده ونویسندهٔ آن زندهٔ جاوید باشد. وبجهت راحت‌ولذتی که از استماع و مطالعهٔ آن سخنان‌بدل مستمعین وخوانندکان رسد خدواند بیان را اجری جیل وثوابی جزیل خواهد بود علی الخصوص که مشتمل برتشبیهات دلپسند ونصایح سود مند باشد وبرروش فصحای جامع وطریق ادبای بارع بلاغت وفصاحت را باملاحت وحلاوت بهم جمع دارد وغافلان راهشیار وخفتکان را بیدار نماید. وبنده را در ایام توقف‌طهران که سال هجرت بهزاروسیصد اندر بود شرف فیض ملاقات وسعادت استماع مقالات پیرفاضل فرزانه وعارف کامل یکانه دانای فرسوده ودانشور آزموده خداوند نظم ونثرابوالنصر فتح‌الله خان‌شیبانی‌ادام‌الله‌اجلاله العالی کداز دودمانی نبیل‌وخاندانی‌جلیل‌وبنان وبیان بنده از شرح فضایل وذکرمناقب آن حکیم خردمند قاصر است دست‌داد؛ درحالتی‌که آن بزرك را ازکوشهای عزلت وکاشانهای قناعت که بنواحی کاشان ونطنز اندرداشت ازعاج کرده بودند وضیاع وعقار ومال وحشم اورا برباد داده وبداد خواهی وطلب جار وزنهار بحضرت شاهنشاه قادر قاهرعادل مؤید موفق منصورخسرو صاحبقران ابوالمظفرناصرالدین شاه قاجارخلدالله ملکه بشهرناصری طهران که پای تخت اقدس اعلای‌خسروانی‌است آمده ودرآن‌خطهٔ خرم‌باخاطری پریشان‌ودلی پرغم آرمیده بوذ واز وزرای حضرت وخواجکان درکاه چنانکه خود فرماید « آزمودم هر وزیررا که دردرکاه بود » ازروی تجربه وآزمایش مصاحبت ومنادمت ومفاوضت ومجالست خواجهٔ فاضل وکافی کامل حامی دین وحارس دولت جناب مستطاب اشرف افخم واجل معظم آسمان عزو آفتاب جلالت علی بن ابراهیم امین السلطان

(وزیر)

وزیر اعظم ادام‌الله تأییده را اختیار کرده وبا آنکه این خواجهٔ بلند همت کثیرالاحسان درهر باب اسباب آسایش خاطر وخیال آن پیر فرزانهٔ مستمندرا فراهم همیداشت که گاه برای رفع دلتنگی ومشغولی ضمیر اشعاری میگفت ورسایلی می پرداخت که از آن جمله درج درر، وگنج گهر، وزبدة الآثار، وفتح وظفر، ومسعود نامه، وتنك شکر، وشرف الملوك، وکامرانیه، ویوسفیه، وعنوان بیانات شیبانی است واز پیش نیز بعضی تألیفات ومنظومات کرده است مانند خطاب فرخ، ومقالات سه گانه، وفواکه السحر، وجواهر مخزون، ولآلی مکنون، ونصایح منظومه، ودیوان اشعار متفرقه. وبنده را بربسیاری از آن کتب ورسایل نظر افتاده وبرمطالعهٔ آنها ظفر یافته وآرزوهمی برد که ایزد تعالی جلت قدرته چنین قضا رانده باشدکه از هریك این مقالات التقاط وانتخابی بدست آرد وآنجمله‌را دریك مجموعهٔ بطبع دهد. تاسفر گرجستان فرا پیش آمد ودرخدمت امیرالامراء العظام جناب بندگان میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان حضور همایون که بسمت جنرال قونسولی قفقاز از دربارقوی‌شوکت دولت علیهٔ ایران مأمور بودند بدین ملك رسید واز رنج راه برآسود بی اظهار واشعاری ازبنده جناب سفارت مآبی راباآنچه درضمیر واندیشهٔ بنده نهان بود بیشترشایق ومایل دیدچه شخص معظم آنجناب باریمان جوانی دانشمند ودانش دوست واز نصایح وسخنان پیران خردمند مشعوف. وخاطر شریف ایشان به نشر محامد ومناقب شاهنشاه مفخم خاصه که بنظم ونثر فصیحی یگانه دانشمند مانند جناب ابونصر آراسته باشد معطوف است بارها مکتوبات بخدمت آن پیر یگانه وعارف فرزانه نوشتند، وبنده نیز الحاح واصرار فراوان نمود. وازمنشی خاص آنجناب اسدالله بن الهاشم بن الحسین الاصفهانی دام تأییده ازکتب نثر ونظم ایشان انتخابی خواستیم تادرینوقت که سال هجرت باواخر یکهزار وسیصد وهفت رفت ازمنتخب اشعار آبدارکه حقاً بهتر ازلآلی شهوارند این اوراق را نگار داده فرستاد ووعده فرمود که از منثورات دلپذیر آنجناب نیز نسخهٔ منتخب ومرسول دارد واین دوقصیدهٔ موجزکه هنکام فرستادن کتاب نظم یافته بود همراه این نسخه مرسول داشت که دراین مقام ثبت می افتد

دانش ازتبریز وحسن ازگرج خیزد درجهان ❊ حبذاشهری که دارد حسن ودانش توامان
کی گمان کردم که دریك جاتواند گشت جمع ❊ دانش تبریزیان باحسن گرجستانیان
حسن گرجستانیانرامایه ازمریم بود ❊ دانش تبریزیان ازشمس دین دارد نشان

وینچنین حسن و چنین دانش که فر ایزدی است ❋ هرکجا باشد بهشت آنجاست این را هم بدان
پس بهشت امروز در عالم بجز تفلیس نیست ❋ کاندر آنجا حسن دارد مکمن و دانش مکان
ای نسیم صبح اگر از ری بکرجستان روی ❋ این پیام بنده شیبانی بران جنت رسان
کای بحسن دلبرانت مؤمن و ترسا اسیر ❋ وی سحاب دانشت بر هر دلی گوهرفشان
نك بیاریس و پکن فخراست تفلیس ترا ❋ هم بحسن و هم بدانش هم بعز بی کران
عزچه زین بهتر که باشد ایمپراطورت پنه ❋ عزچه زین مهتر که باشد کوه قافت پشتبان
عزچه زین افزون که اکنون افتاب دانشی ❋ درتو میتابد فروغش نورچشم انس وجان
هیچ قرنیت ازجهان این فروان نعمت نبود ❋ جز بدین قرن ازفر شاهنشه صاحبقران
حسن بودت بی کران اما نبودت دانشی ❋ اینزمان هم حسن و هم دانش تو داری درجهان
چون ترا از حسن و دانش نعمتی داداست حق ❋ شکر این نعمت بکوی و قدر این نعمت بدان
پیر شیبان یادعهدشیخ صنعان کردوخواست ❋ تامگر خوبان کنندش بر گله خوکان شبان
بوکه از چوپانی خوکان خوبان درزمین ❋ اندك اندك برکشند اورا براوج آسمان
کاسمانی میشود کردانشش یاری کند ❋ تادل اندرزلف ترسائی ببندد جاودان
زانکه باعیسی کسی در آسمان کردد قرین ❋ کاندر اینجا سرنهد درپای ترسا زادکان
میفرستادم بترسایان تفلیس این سخن ❋ گرنمی ترسیدم ازترکان آذربایجان
تابکویندم که این پیرازره اسلام گشت ❋ عشق ترسازادکان دارد درون دل نهان
دختری ترساهمی جویدچو مریم خوب چهره ❋ تا کند بر کلهٔ خوکان خویشش خوکبان
ایشما تبریزیان گوئی که آگه نیستند ❋ دختری ترسابطهران بستد ازمن عقل و جان
روزها بهرش چرانم خوك و شبها بردرش ❋ پاسبانم خون دل ازدیده بردامن چکان
هم چلیپا می پرستم هم کلیسا میروم ❋ گاه پنهان ازمسلمانان و گاهی برعیان
وزفقیهان مسلمانم کسی یاری نکرد ❋ تابمز دخوك بانی بوسهٔ کیرم ازآن
وینزمان بی مزدخدمت میکنم بردرگهش ❋ کومرادر عاشقی خواهدکه سازد امتحان
امتحان عاشق آن معشوق رازیبدکه او ❋ هم روان بخشد بعاشق هم بخواهد زوروان
جان برافشانید ایعشاق برمعشوق من ❋ تا که برگیرند این پردهٔ دوئی راازمیان
من براین معشوق ترسا جان دهم بی ترس و بیم ❋ کوچوعیسی جان همی بخشد بعاشق رایکان
نك مرادین دین آئماه است و کوشاهم بخشم ❋ درپی پیل دمانش خردسازد استخوان

کاخرم عیسی شفاعت میکند ازروی مهر
روز محشر پیش تخت سید آخر زمان

کتاب شعرم سیمرغ وار ازطهران ❊ همی پرد که شود پشت کوه قاف نهان
زشرم آنکه بطهران نمیتواند بود ❊ زبس که بال وپرش کنده شد بدست خسان
اگر گذار تبفلیش اوفتد دانم ❊ نمی هلندکه بیرون رود از آن سامان
کجا زایران انجا بسی بزرگانند ❊ همه پراز هنر وعقل ودانش وایمان
چنان بعزت وحشمت ورانکه دارند ❊ که یاد نارد ازآنها که دیده درطهران
بدست طبع مراورا یکی کنند هزار ❊ چو بنگرند که دارد مدایح سلطان
بلی مدایح سلطان یکی هزار کند ❊ کسی که نعمت اورا نمی کند کفران
بویژه کز پی مدح ملك نبشته دراو ❊ ثنای کافی ملکش زمتن تاعنوان
چواین کتاب بدست آیدآن بزرگانرا ❊ بزرك دارند آنرا چوآیت فرقان
یکی بگوید کاش این نه منتخب میبود ❊ نبشته داشت تمام آنچه هست دردیوان
یکی بگوید این گوهر یگانه به است ❊ زگنجهای پراز لعل وبسد ومرجان
یکی بگوید آنرا بسر نهیم چوتاج ❊ یکی بگوید جایش دهیم دردل وجان
بزر نگارند آنرا وپس بطبع دهند ❊ چنانکه قفقاز ازوی شود نگارستان
چنین کنند وبزرگان چنین کنند آری ❊ بفر ودانش وتدبیر پیرو بخت جوان
که این کتاب چوخوش بنگرند چون قصری است ❊ زخشت فضل وبلاغت بسی قوی بنیان
کجا زلزلهٔ خاك وباد آتش وآب ❊ زمانه هیچ نتاندکه سازدش ویران
همان که طبع کند یانویسدش بقلم ❊ بدهر ماند نامش همیشه جاویدان

هزاروسیصدوهفت اززمان هجرت رفت
که این کتاب بقفقاز آمداز ایران

وباید دانست که جمیع تغزل وتشبیب منتخب ومرقوم دراین مجموعه که تخلص آنها بنام مبارك شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی انارالله برهانه واعلیحضرت خسرو صاحبقران خلدالله ملکه وشاهنشاهزادگان مظفر مسعود کامران زادشوکتهم هست هریك را پس ازحسن تخلص مدایحی مبسوط درپی است ودرین کتاب چون بنابر ایجاز واختصار بوده چیزی از آنجمله مرقوم نگردیده وبسیاری اشعار دیگر ازقطعه وقصیده وغزل وغیره هم اندراصل کتاب بیانات مسطور است که از آنها شعری درین کتاب بانتخاب مذکورنیست واین مجموعه منتخب اشعاری است که حسودان وبدگویان وعیبجویان بران طعن وطنزی وارد نتوانند آورد وطبع آن مطبوع طبع ومقبول خاطر

خردمندان افتد وماند سایر کارهای جیده واثرهای پسندیده که ازشخص معظم جناب معین الوزاره درجهان یادکار خواهد ماند باقی وپاینده بماند. وبنده نمیداندکه آن جناب درطبع این کتاب چون اغلب اشعار آن بنام همایون شاهنشاهزادکان است خواسته انددرین سرحد اروپا وآسیا نشر مناقب ومحامد اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی وشاهنشاهزادکان ارشد افخم والای خسروانی را کرده باشند یا بمردم عالم ظاهر کنندکه درعهد سلطنت این شاهنشاه تاجدار ادام الله ایام دولته وپدر بزرگوار اومحمد شاه غازی طاب ثراه چنین فصحا وبلغا تربیت شده وازجوانی به پیری رسیده وجهانی رابسخن پراز جواهر منظوم ومنثور کرده واین مجموعه نمونهٔ ازان درهای شاهوار ولآلی ابدار است وحقاً که این پیرفرزانه وفصیح یکانه درشرح آثار وفضایل ومناقب ومفاخر اعلیحضرت خسرو صاحبقران دادسخن داده وحق فصاحت وبلاغت را ادانموده وعلاوه بران که دراغلب کتب خودکه بنام مبارك اعلیحضرت شاهنشاه است از شاهنشاهزادکان سه کانه دام شوکتهم بعظمت وجلال یاد کرده مخصوصاً بنام شریف هریك علیحده کتابی تألیف نموده مانند فتح وظفر که بنام همایون شاهنشاهزادهٔ اعظم ابوالفتح مظفرالدین میرزای ولیعهد است. وکنج کهرومسعود نامه که خاصهٔ شاهنشاهزاده یمین الدوله سلطان مسعود میرزای ظل السلطان است. وکامرانیه که بزیور القاب ونام مبارك شاهنشاهزادهٔ کامکار کامران میرزای امیر کبیر نایب السلطنه وزیر جنك آراسته است ویقین آن بودکه ازجانب این شاهنشاهزادکان در بارهٔ آن پیرفصیح رعایتها وعنایتها مرعی افتاده امار باعی ازآن دانشمندیکانه شنیده ام که مایهٔ حیرت خاطر است که میفرماید.

نزفتح وظفر رسید فتح وظفری ❋ نزکنج کهر بجیب کردم کهری

نه کام دلی زکامرانیه مراست ❋ نزدرج درر بدستم آمد درری

ولی مقامهٔ مخصوص درعنوان بیانات ومقالهٔ خاص درزبدة الآثار وورقی چند در خاتمه کتاب شرف الملوك نوشته واظهاری دربعض اشعار متفرقه درج وبسطی تمام ازاکرام واحسان جناب مستطاب اشرف افخم امین السلطان وزیر اعظم کرده است که در هرباب غمهای این مرد بزرك راغمکساری فرموده ونیز پوشیده نماند که این فرزانهٔ فصیح ودبیر ملیح وگویندهٔ بلیغ بااین همه نظم ونثرکه کرده ازآغاز عمر وبدایت جوانی ازنام شاعری ودبیری کریزان وبدست فقر ومسکنت دردامن خمول وعزلت وکمنامی آویزان بوده درین عمر دراز اگر شعری گفته وکتابی نوشته است مقصود اورفع تنك دلی ودفع کدورت خاطر

ازحوادث روزکار واثبات بقای نام بوده وانشاء وانشادر ابیشه وصنعت بخود نکرده وبجهة عدم‌اعتنای اوبدین حرفت‌دوسه چندان‌ازاشعار وتألیفات‌اوپرا کنده ونامدون مانده وازدست رفته است چنانکه درمقالات سه کانه وکتاب درج درر بدینمعنی اشارتی فرموده وشرح احوال ونجابت خاندان واصالت دودمان وعلو طبع ومناعت جانب وقناعت خاطر وهمت بلند وعدم اعتنای بزخارف دنیوی ونهمت برکسب مثوبات اخروی بادیگر صفات پسندیده وخصال ستودهٔ اودراغلب کتب دانشوران ایران ومجموعه های فصحای عصر مسطور است وازهمه بهتر بیانات کافیه ومقالات وافیهٔ خوداین پیرفرزانه است که دراغلب کتابها ورسایل واشعار بایجاز واختصار اشارتی میفرمایدو آن همه شکوه وشکایت آن‌بزرك ازخرابی عشق آبادوتعدی متعدیان وحمایت حامیان آن‌مخاذیل که سبب وقوع آن واقعات ناکوارشدندواشعاردادخواهی وتظلم فراوان گفتن اگرچه باعدل وانصاف اولیای دولت قویشوکت کاری بس‌شکفت بنظرمی آید امابعقیدهٔ خردمندان محض درهای کوناکون پند ونصیحت سفتن واقتدار طبع دراقسام سخن فرانمودن است وکرنه آن‌پیردانا درمقام تسلیم ورضا وهمدکار های عالمرا موکول به تقدیر وقضا میداند ودرین ایام‌که سال عمرآن جناب بشصت وهفت رسیده دردارالخلافهٔ‌ناصری‌طهران بسمت‌غربی شهر خانه وخانقاهی بنیادنهاده ومقبره‌وخوابکاهی برآورده واین دورباعی راروزی که آن‌قبر میپرداخت برای‌این بنده خواند.

رباعی اول

(این کوربرچشم نهادستم ازآن ❊ تاعبرت کیرم ازجهان کذران)
(کزآن همه کاخ ونعمت‌مال‌جهان ❊ این‌آن من‌است وباقی آن دکران)

رباعی ثانی

(ای آنکه‌توسر وقدوکل‌رخساری ❊ وائی وبرین کور قدم بکذاری)
(بندیش که آنکه خفته زیر قدمت ❊ بابای واب توهر دوداردکاری)

واین کلماتی است که اینك بر تختهٔ مسطور وسپس برسنکی منقور وازدیوان ایوان برابر قبر آویخته است❊این خوابکاه‌بندهٔ خدا آشفتهٔ بیابانی ابونصر شیبانی است که چون سال عمر اوبه‌پنجاه وپنج رسیدابربلا ورنج برسر اوسایه افکند

وباران حوادث برساحت انزوا وعزلت اومتقاطر شد وسیل شداید بنیان صبر
وسکون اورا متزلزل نمود تابحکم اضطرار ازتواتر ستم ستمکاران وافزونی بیدادبیداد
گران بدان شرح وبیانکه در کتب ورسایل اوبنظم ونثر مسطور ومذکوراست
بحضرت اقدس اشرف اعلای خسرو صاحبقران وشاهنشاه عادل عالم مؤید موفق
منصور ظل الله فی الارضین خلدالله ملکه وابدله دولته بناه آورد وداد ها کرد
وداد نامها نوشت ودادگر آسمان نخواست که دادگر زمین داد اودهد واولیای
دولت وزعمای حضرت و بزرگان ملك وملت باهمهٔ مهربانی وعطوفت از آن
پیرشکستهٔ ستمدیده بدست وزبان اعانتی ورعایتی نمایند مگر حامی درویشان وراعی
دلریشان ودستگیر ازپای افتادگان خواجهٔ فاضل کامل منصف یگانه اجل اشرف
افخم علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر اعظم ادام الله توفیقه‌که برخی ازغمهای
اوراغمگساری فرمود وبدین حسن عمل نام نیکی درزمانه بماند وازفواضل انعام
واحسان آن کافی فرزانه این خانقاه وخانه ساخته شد واین دخمه وحوض
درپایان ایوان پرداخته گشت که اگر بونصررا که اکنون سال عمر بشصت
وهفت رسیده درین شهر ومکان زمان سپردن جان بجان آفرین فراز آید دوستان
وبازماندگان اورنج حمل نعش ومشایعت جنازه برخود رواندارند واورا دراین
آب پاك شسته دراین مغاك تیره بخاك سپارند وتاآنکاه که نفس اومرغ وار درقفس
تن گرفتار وگوش جان اوندای (یاایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة
مرضیه) نشنوده وجهان فانی‌را بدرود نگفته وروی بسرای باقی ننهاده است
وازکشاکش حادثات نرسته همه روزه این گوردرپیش چشم اوتذکرهٔ روزباز
پسین باشد وبرضیاع وعقار خراب شده ومال وحشم بتاراج رفته غم نخوردکه
هرکه‌را ازین جهان فراخ وآن همه سرای وکاخ بافراوانی نعمت ولباس رنکا
رنك بدین قدر جای تنك وزرعی چند کرباس بس باید نمود اگر زمانه بعاریت
چیزی بدوداد وگرفت وازمردم زمانه جوروستمی دید وبزرگان عصر وامرای
عهد داد وانصاف اوندادند بلکه خداوندان جور واعتساف‌را حمایت واعانت
نمودند وبرمظلومان وستمدیدکان نبخشودند هیچ افسوس ودریغ نخورد وغمکین
وملول نشودکه عادت زمانه براین رفته است که افاضل دست خوش ستم اراذل
ودر ویشان پایمال ظلم بد اندیشان واحرار گرفتار مکر و خدیعت اشرار

(باشند)

باشند اما بهمین خبر دل خوش داردکه فردا بوقت حساب درپیشگاه حاکمی عالم قاهر منصف منتقم دوصف درایستد صفی ظالمان وحامیان ایشان وصفی مظلومان وغمخواران آنقوم ومخبران صادق علیهم السلام خبر داده اندکه کدام یك ازاین دوصف مستوجب رحمت و کدام سزاوار نقمت خواهند بود باری ای آنکسان که بدین خانقاه همی آئید وروید درحیات وممات برین پیر شکستهٔ مظلوم رحمت وبر ظالمان لعنت فرستید واز حضرت عزت برای اوطلب مغفرت نمایید که او بندهٔ خدای جل‌شانه ودوستار محمدو آل اوعلیهم السلام وتابع احکام علمای شریعت وخادم اولیای طریقت وفانی درمحبت اهل حقیقت بود وبی‌سببی براوظلمهاوستمها کردند

(وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون)

م



(بسم الله الرحمن الرحیم)

(هرزمانی بصورتی خودرا ❋ مینماید زخود بخود پیدا)
(لیک اکرمن طلب کنم رویش ❋ هست در پردهای لا برلا)
(بخدا کر بمن نماید روی ❋ دل وجانش دهم بروی نما)
(ور سر زلف او بدست آرم ❋ نشود دیکرم زدست رها)
(او به بی‌سوی ومن دوان هرسوی ❋ تامکر بینمش شبی تنها)
(دوش دیوانهٔ بمن میکفت ❋ که بدو عقل نیست راهنما)
(کو بجائی بودکه عقل سلیم ❋ بسلامت نمی رسد انجا)
(عقلرا نرد بانکی است بلند ❋ لیک کوته بود زبام سما)
(نردبانی زعشق جوی که هست ❋ پایه پایه زنیستی وفنا)
(که بدان نردبان توانی رفت ❋ بر سربام الذی اسری)
(نیستی باید وفنا ورنه ❋ نبری ره بدار ملك بقا)
(تاتوئی ممکن ونهٔ واجب ❋ واجب آید تراکه باشی لا)
(برفشان کرد ممکنی ازخود ❋ تاکه ازلا روی سوی الا)
(تامن وماواو همی کوئیم ❋ مشرکانیم وامت عیسی)
(بخدا جز خدا نباشد هیچ ❋ کر روی زیر وکر دوی بالا)
(آفرینش باآفریننده ❋ نسبتش همچوشمس هست وضیا)

(شمس)

(شمس کی بی ضیا تواند بود * هم ضیا کی شود زشمس جدا)
(کربکوئی ضیا همان شمس است * پیش دانا همی شوی رسوا)
(وربکوئی که جز ضیائی نیست * زندت عقل طعنه ودروا)
(روخدا جوی باش وساکت شو * از یکی گفتن و دو تا وسه تا)
(آن مسمی جز از یکی نبود * کر فزون از هزار شد اسما)
(توبرو نامهای کونا کون * مینهی ورنه نام اوست خدا)
(تو هموئی وغافلی از خود * ورنه پس کیستیم ما وشما)
(غیر دریا نباشد ار خیزد * صد هزاران عجایب از دریا)
(تن ما فرع وجان ما اصل است * فرع پیدا واصل نا پیدا)
(بینش مرتضائی ارداری * هر زمان بنکریش درهمه جا)
(ورنداری بجوی بینائی * تابدین رمز سازدت بینا)
(کرچه این کفته های شیبانی * درکف مرداعمی است عصا)

﴿ منتخب از فتح و ظفر ﴾

نشکفت کلی چو نروش هر کز بکلستانها * نه سرو چوبالایش بررست زبستانها
نه زهره چنو تابید هرکز بسپهرستان * نه شمع کسی بفروخت چون اوبشبستانها
هر درد که زو آید بر جان ودل عاشق * بیچاره طبیبانند در کردن در مانها
باد از لب وموی او هم رنك برد هم بو * تا باغ وچمن سازد بر لاله وریحانها
پیر اهن صبرم را کر کرد قبا شاید * چون پاره شداز عشقش هر کوشه کریبانها
تا دامن وصل اویکروز بدست آریم * بس لعل که می باریم از دیده بدامانها
دو جادوی فتانش یك روز بدید آهو * از شرم دود زین رو یکسر به بیابانها
دی کفت بشیبانی شیخی زره حیرت * کاین قصهٔ من بنویس در دفتر ودیوانها
طفلی بدبستانی یك روز دل از من برد * عمری است که میکردم بر کرد دبستانها
دستی زدو کفت ای شیخ کرمن نمایمت روی * رو دست فرو میشوی زین حیلت ودستانها
تو طفل دبستانش دیدی وبه نشناسی * امروزکه سلطانی است بر مسند وایوانها
هر روز بآئینی آنماه نماید روی * یك روزچودرویشان یکروز چو سلطانها
یك روزچومحبوبان یکروزچو محبوسان * یك روز مسلمان واریك روزچورهبانها
یك روز چو شاخ کل یك روز چوجام مل * یك روز باآبادی یك روز بویرانها

امروز بهی صورت سر برزده از شاخی * کاز طوبی جنانش نشناخته رضوانها
ورنیز بهای او خواهی زبهشت آرند * حواش زحور آرد آدمش زغلمانها
با اینهمه شیبانی خواهد شبکی تنهاش * تا بوسه زند صدبار برآن لب ودندانها
زیرا که شنیدستی کاتماه همی خواند * مدح پسر سلطان درباغ وخیابانها
شاهی که بفر اوتبریز چوفرخار است * هرخار کهی کشته است خرم چوکلستانها

تانام و لیعهدی بنهاده بدو سلطان
بر بندکیش آرند شاهان همه اذعانها

(منتخب از اشعار متفرقه)

(شکر مر کردکار عالمرا * کافرید او ز خاك آدمرا)
(دردلش قطرهٔ چکاند زنور * صدفی کشت در وخاتم را)
(دمخود اندرودمید چودید * ازدراست آن دراین چنین دمرا)
(حکمتش خواست تابپا دارد * جاودان این بنای محکم را)
(جفتی ازپهلویش برون آورد * بافت درهم پرند و بیرم را)
(تاپدید آورند هردو بهم * پسر و دختران توام را)
(این بدان دادوآن بدین وشدند * مایهٔ شر و خیر عالمرا)

در صفت عزلت و قناعت کوید

(زان پس که چرخ خواست مراخوار وبینوا * عزلت عزیز کرد وقناعت غنی مرا)
(واکنون به یمن عزلت وفر قناعت است * کارم همه منظم وکامم همه روا)
(وین عزلت وقناعت کوئی که نعمتی است * چون کوهری که هیچ نداند کسش بها)
(وآن کین کهر بیافت خداوند عالمش * داد است بی نیازی ازعلم کیمیا)
(کز کیمیاچه سود که باز ازره طمع * هم سیم خواجه خواهی وهم زر پادشا)
(بی دولت قناعت اکر پادشا شوی * قانع نمیشوی بهمه ملك آسیا)
(ورهردوروی خاك بدست آورد حریص * راهی طلب کند همی ازخاك برسما)
(قانع اکر کداست مخوانش مکر غنی * طامع اکر غنی است ندانش مکر کدا)
(کرخوبی قناعت وعزلت نمی نمود * یزدان بچشم سرو حقیقت باولیا)
(پنهان زچشم مردم عالم نمی شدند * درکوشهای عزلت ودرکنج انزوا)
(آنان که چشمشان بقناعت کشوده شد * دیدند مال راکه چوماری است جان کزا)

(وزمارجان کزای کریزند وزان سبب ❋ پیوسته فقررا بکز ینند بر غنا)
(باری مراقناعت وعزلت نشد نصیب ❋ الابفر صحبت پیران پارسا)
(واندرز کرده اند مرا کاندرین جهان ❋ غیر از خدا طلب نکنم هرکزاز خدا)
(وآنکس که بشنود سخن‌ازمن نمایمش ❋ راهی‌که ازوساوس شیطان شود رها)
(آری زراه دورنیفتد کسی که او ❋ راه علی طلب کند وشرع مصطفی)

ای راه رومرومکر این ره‌که میروند
زین ره بسوی حضرت بی سوی باصفا

(از اشعار متفرقه)

(ترسم آنمه روی ترسا ترسد از اسلام ما ❋ وزلب لعل‌مسیحادم نبخشد کام ما)
(کاشکی باد صبا پیغمبری کردی بدو ❋ تا برسم عاشقان کفتی بدو پیغام ما)
(کای بت‌ترسامترس‌ازما که‌هرکز کس‌ندید ❋ جزبر آئین مسیحا باده اندر جام ما)
(تهمت اسلام بر ماابن مسلمانان نهند ❋ ورنه اندر کافری مشهور باشد نام ما)
(عالمی داند که مامریم پرستانیم ونیست ❋ جزتوکز روحی سراپا مریم ایام ما)
(کام ماازلب بده ورنه چوجبریل امین ❋ می دمیم اندر تودم تاافتی اندر دام ما)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(ای رهانند همه ازاتش واز آبها ❋ کشتی ماچند خواهد ماند درکردابها)
(این‌چه‌طراری‌است‌کاندرپرده‌پنهانی‌وباز ❋ که زمنظرها نمائی روی وکه ازبابها)
(که‌تجلی میکنی برمردمان ازشخ وشاخ ❋ کاه پنهان میشوی درخانه وسردابها)
(شاهدان‌کویندکاندرطاق‌ابروهای‌ماست ❋ زاهدان کویند اندر مسجدو محرابها)
(یکره‌آن چوکان زلفت پیش‌نکرفتم بدست ❋ چندهمچون‌کودوم سرکشته ازطبطابها)
(طالبت راکونهٔ عناب وطعم‌شکراست ❋ بس شفاها درشکرهاهست ودرعنابها)
عالمی دربستر امن ازتواندر خواب ناز ❋ من ببوی زلف توشوریده بینم خوابها
دی یکی میکفت کوئی‌اوست درشکرنهان ❋ ورنه شیرین ازچه‌می کشتند این جلابها
کفتم ار این است بردکان قصابان کذر ❋ آن فراوان لاشها بنکر برآن قلابها
ازره معنی تفکر کن که جز یك‌چیز نیست ❋ هم‌خوداست‌آن‌کشتهاوهم‌خودآن مضرابها
جانشان برداست‌واینك‌کوشتهاجان‌میکند ❋ نه ازین ساطورها آکاه ونی قصابها
کرچه‌هم‌ساطوروهم‌قصاب‌وهم‌دکان‌هم‌وست ❋ مه یکی کر بینی از صدروزن این مهتابها

شعر شیبانی همیشه کثرت‌وتوحید را ✻ لب کند تاباز خواند براولو الالبابها
کان اولوالالبابها درمجلس فرزندشاه ✻ باز گویند آن معانی رابفصل وبابها
روی دانایان همه‌یکسر بسوی تخت‌اوست ✻ سوی دریا میروند آری سراسر آبها
آید آن عهدی که‌بنویسندشاهنشاه عصر ✻ گر ولیعهدش نویسند اینزمان کتابها

﴿ فی التوحید ﴾

(من خدا را شناختم بخدا ✻ آنکه ناید بوهم وخاطرما)
(کانچه آید بوهم و خاطرکس ✻ اوزفر سنگها جدا زخدا)
(عقل‌ما کاول آفرینش اوست ✻ همچونوری زشمس‌گشته‌جدا)
(نورازشمس کی خبر دارد ✻ جزکه‌شمس‌آفریده است‌اورا)
(آنکه‌گویدجهان‌خداست‌غلط ✻ وانکه‌گفت ازجهان‌جداست‌خطا
(مظهرش آفتاب تابان است ✻ نور اوخلق اوست درهمه‌جا)
(هرکه گوید منش نمیدانم ✻ توبدانش حکیم ومولانا)
(کانکه داندکه اونمیداند ✻ درجهان اوست بخرد ودانا)
(غیر ذاتش که داند ازذاتش ✻ کو زبالاتران بودبالا)
(دانش کس بذات او نرسد ✻ زان بچسبیده اند براسما)
(الله ارنیز اسم ذاتش هست ✻ رفته ازشرم درپس الا)
(مگر اوراهمو شناسد وبس ✻ یامن بی نوای وبی سروپا)
(کزخدا پرشدم که میگویم ✻ من خدا را شنا ختم بخدا)

﴿ درترغیب بمتابعت محمد وعلی علیهم السلام ﴾

گرهمی آئینهٔ دل‌گرد خواهی باصفا ✻ ملت حیدر طلب وآئین شرع مصطفا
پیشوایان شریعت رارهی باید شدن ✻ تادل وجانت زبندکافری گردد رها
شاخ کفرازبیخ برکن‌تخم‌ایمان کار ازانک ✻ بارشاخ کفر نبود جز بلا اندر بلا
زاب‌جوی‌شرع‌احمدخوردبایدروزوشب ✻ تادرخت معرفت نیکو کند نشو ونما
زاشنایانش بباید آشنائی خواستن ✻ هرکه راخودمی ندانی گشت بااوآشنا
تارضای احمد مرسل نباشد باتوجفت ✻ دردوگیتی ازتوایزدمی نخوا هدشدرضا
چون‌توخودازهم‌ندانی‌راه‌نیك‌وبدشناخت ✻ پس‌بدان رهشو کجا بنماید آن را رهنما
هرچه‌احمدگوید آن‌کن‌کانهمه‌گفت‌حق‌است • گفت‌حق گرکاربندی راست گرددکارها

روز طوفان بلا اندر سفینهٔ نوح زی ❊ کاز زبان مصطفی باتو همی کوید خدا
چنك درفتراك آل مصطفی باید زدن ❊ تابعون مصطفی کردی زجمع اولیا
تابتو ارکان دولت رانباشد آشتی ❊ کی بخود مایل توانی کرد طبع پادشا
کر مدینهٔ علم راجوئی برودر را بجوی ❊ زانکه‌درنا جسته‌کس‌آ که‌نکردد ازسرا
درسرای پادشاهان‌می نشاید راه کرد ❊ تاهمی ازخود نسازی کام دربان‌را روا
کام‌دربان‌چیست‌کاندرذات‌حق‌فانی‌شوی ❊ کانکه فانی کشت اندر ذات حق یابدبقا
پس‌یقین‌میدان‌که‌باقی‌هست‌شیبانی‌که‌کشت ❊ درنخستین کام اندر ذات پاك اوفنا

درقناعت وتوحید

کربر بدی باآب قناعت سبوی ما ❊ کی نان حرص لقمه شدی درکلوی ما
کی جان مافریفته شد برسراب عقل ❊ آبی اکر زعشق کذشتی بجوی ما
کاش آنصنم بجلوه خانید ابروئی ❊ تاااز پی هوس نشد این آب روی ما
ما کر هزار سال بجوئیم بیهده است ❊ چون یار مانباشد درجستجوی ما
ماأو واوزماو همو ما و باز نیست ❊ جزبر هوای اوهمه‌این های وهوی ما
آنجا که اوبودنبود جای کفتکوی ❊ برخود زخود بودهمه این کفتکوی ما
رورسم‌وخوی‌خوب‌کن‌ایراکه‌زینجهان ❊ همراه مانیاید جز رسم وخوی ما

درشکایت از روزکار وشکر احسان
خواجهٔ نامدار امین السلطان دام‌اجلاله

باآن همه نوای وفرو حشمت وغنا ❊ امروز درریم چوکد ایان بینوا
نه یارئی بکارمن آید زهیچ یار ❊ نه آشنائی دهدم هیچ آشنا
بلغور خورد بایدم ایدر بجای نان ❊ باآنکه هست نوز بجایم سه اسیا
هرچندیك‌حصارم پرفرش‌وبالش‌است ❊ ایدرم خفت باید برسنك وبر حصا
بر طاوسان بال بود نقش پروبال ❊ برمن وبال شد هنر وعلم وکیمیا
این طرفه‌بین‌که خلق‌جهان ازبدجهان ❊ باشد پناهشان همه درظل پادشا
وزظل پادشا بمن است اینهمه الم ❊ وزظل پادشا بمن است این همه جفا
کرسایه برنداشتی آن سایه از سرم ❊ کی کشتمی چنین بغم ورنج مبتلا
آوخ که اوشکال بشیر اختیار کرد ❊ باان همه فطانت وباان همه دها
کرخواجه نیستی ونباشد عطای‌او ❊ نه‌زیر پا کلیم ونه در بر بدم عبا

امروز جود خواجه بود دستگیر من ✽ ورنه بلای جوع درافکندی زپا
فرخ علی که فرخی وفرخجستگی ✽ هرگز نمیشوند زنزدیك اوجدا

درتعریف زن کافیه ووزیرکافی وشکایت ازوزرای بد

از نصایح منظومه

(زن نیك ووزیر نیك بملك ✽ بهترین زیوریست شاهانرا)
(واندرین ازبلا وایران دخت ✽ خوشترین پندنیست ایران را)
(وز وزیران بد برو بگریز ✽ که بدزدند رای سلطان را)
(نعمت شاه میخورند زکبر ✽ میفزایند کفر وطغیان را)
(همه دیوان رهزنند وبرای ✽ تیره دارند روی دیوان را)
(گر امینان حضرتند چرا ✽ همه برباد داده ایمان را)
(نکندشه برای ایشان کار ✽ زانکه رائی نجست ایشان را)
(شه سلیمان عصر وازدد ودیو ✽ بی نیازی بود سلیمان را)
(آصف برخیای شاه کجاست ✽ تابه بندد به بند دیوان را)
(ناصرالدین که رای اوبربست ✽ دست وپای فریب ودستان را)

وله ایضا

(سیز نکردد دل یار از جفا ✽ خاصه بجایی که به بیند وفا)
(از قبل او همه ناز است وجور ✽ وزطرف ما همه صبر و رضا)

وله ایضا

(گوئی زدندسکهٔ دولت بنام ما ✽ کان آهوی رمیدهٔ ما گشت رام را)
(چون جام ماببادهٔ دیدار اوست پر ✽ جمشید کوکه سجده بردپیش جام ما)
(برماچوشیر وبازهمی حمله میکند ✽ انکبك ناز پرور آهو خرام ما)

وله ایضا

خیز شیبانی زبان دربندوبشکن خامه را ✽ چند باید گرم کردن بی ثمر هنگامه را
نعت زلف وخال او چون کبروناز افزایدش ✽ این صفت کردن چه سود آن دلبر خودکامه را
چون نه ازعنوان خبرگیرد نه ازمتن آن نگار ✽ این همه آراستن بهر چه باید نامه را
زابلهی باشد که هردم بخیه نازکترزنیش ✽ آنکه از پالان نداند فرق کردن جامه را

در آمدن بهار وتخلص بمدح شهریار

(از لآلی مکنون)

آمد بهار خرم آورد خز ودیبا ❊ منقوش کرد بستان مفروش ساخت صحرا
طاوسها ستاده دنبالها کشاده ❊ بر فرق بر نهاده مانند تاج دارا
آن کلهٔ گرازان درکوه ودشت تازان ❊ وآن آهوان گرازان چون دلبران بیکجا
هر جا که بود رنکی در رقص باپلنکی ❊ وزهر کران سنکی کبکی کشیده آوا
از شاخ کل دمیده چون طفل نورسیده ❊ پیرا هنش دریده مهدش زسبز دیبا
آن لعبتان کشان خود اززمرد وزبرجد ❊ زینان یکی نه از صد درخلد هست حورا
بنکر ببرك لاله وآن قطرهای ژاله ❊ چونانکه در پیاله لؤلؤ بجای صهبا
بریده کف چناران بنکر بجویباران ❊ یوسف بدآن بهاران وین دهر چون زلیخا
باران وباد یکسر آمیخته بهم بر ❊ این ریخت لؤلؤ تروان بیخت مشك سارا
امروز بی شماری بیرون شدن نیاری ❊ کاز ابر نو بهاری صحرا شد است دریا
آهو برقص و بلبل خواند ترانه برکل ❊ وان کنك مانده صلصل شاعر شداست وشیوا
کس گفتش از کجائی کاز گفتهٔ کسائی ❊ این شعر می سرائی خوش خوش همی بهر جا
ابر آمد از بیابان باطیلسان رهبان ❊ برق از میانش تابان چون بدین چلیپا
ای ایزدت زمینو کرده یله بدین سو ❊ وز شرم خویت بررو چون بر قمر ثریا
مینو شداست بستان برخیز وباده بستان ❊ وآنکه بسان مستان برزن قدح بمینا
ای مغ هلا شبانه درده می مغانه ❊ کس را درین زمانه کی بود امید فردا
امشب بیامن وتو مستان شویم هر دو ❊ من زان لب وقدو روتوزاب تلخ حمرا
آبی کجاش دهقان از بهر ماه نیسان ❊ ششماه کرده پنهان درجای تنك وتنها
در جوشش وتلاطم کوئی بداست قلزم ❊ قلزم که دیده در خم وآنکه چنین مصفا
بود از نخست اسپید پس سرخ کشت چون شید ❊ زین بدکه داشت جشید اوراعزیز ووالا
آبی بدین نکوئی از من چرا نجوئی ❊ تا نوشی وبکوئی شادی شاه دنیا
بو نصر ناصرالدین آنکو بدولت ودین ❊ داداست عز وتمکین از کلك وتیغ برا

در شکایت از رفتن یار وتخلص بمدح شهریار

(از لآلی مکنون)

چو از کنار شد آن سرو لاله بارمرا ❊ زخون دیده همه لاله شد کنارمرا

شب من از رخ او روز بود وبی‌رخ او ❊ سپید روز شد از غم شبان تارمرا
شکفته‌گل چید از وصل او کنار وبرم ❊ میان جان زد هجرش خلنده خارمرا
زبسکه مستی کردم بروی او شب وصل ❊ صباح هجرش سربر شد از خمار مرا
توای نگارین بی من چگونه داری‌تن ❊ که بی توگشت تن از خون دل نگارمرا
توبار رفتن بستی وفرقت توگشود ❊ میان جان وتن از غم هزار بارمرا
حصار جانم‌چون بی‌سپاه وصل توگشت ❊ گرفت لشکر هجر تو در حصار مرا
سپس ندانم بی زلف مشکبار تو چند ❊ سپید ماند این چشم اشکبار مرا
در انتظار اجل جان نهاده ام برکف ❊ مگر رهاند از رنج انتظار مرا
قرار ورامش از جان ودل برفت وسزاست ❊ تو بودی آخر آرامش وقرار مرا
زدست رفتی یکباره جان من بتو ❊ اگر نبودی یاد تودست یارمرا
مگر خیال تو بگساردم غمی از دل ❊ وگرنه نیست کس امروز غمگسار مرا
زشهر ویار جدا مانده وبدین شادم ❊ که هست قربت درگاه شهریارمرا
ابو المظفر فخر ملوك ناصردین ❊ کجا بمدحت او هست افتخارمرا

﴿ در صفت جانان وخطاب بدو وتخلص بمدح سلطان ﴾
(از لآلی مکنون)

(آن لعبت سروقد مه سیما ❊ آن فتنهٔ چین وآفت یغما)
(در مشك‌نهفته لالهٔ سوری ❊ بر ماه فکنده عنبر سارا)
(ریحانش حجاب‌سوسن آزاد ❊ مرجانش نقاب لؤلؤ لالا)
(بگذشت‌وببرد از کف‌من‌دل ❊ زان زلفك دلبر کند آسا)
(گفتم که بیامرو مرا از پیش ❊ باهن بسرای من بیاکا نجا)
(یکجای ستاده بربط سغدی ❊ یکجای نهاده ساغر صهبا)
(در جام بلور بادهٔ روشن ❊ چون در بر مهر زهرهٔ زهرا)
(ساقی زپی تدارك نوروز ❊ آراسته روی چون گل رعنا)
(فردا آید بهار فرور دین ❊ امروز ببین تدارك فردا)
(فردا توکمر ببند تاگویم ❊ خورشید بعید رفت درجوزا)
(تا آید وتهنیت کند برشاه ❊ بر آمدن بهار جان افزا)
(خورشیدملوك‌ناصرالدین‌کوست ❊ باشوکت جم وحشمت دارا)

(درصفت)

در صفت خزان و تخلص بمدح سلطان

(ازلآلی مکنون)

از کوهسارها که سترد این نکارها ❊ کایدون چوسیم ساده شداین کوهسارها
باجویبارها چه فسون کرد مهرکان ❊ کز جو یبارها بشد آن رنك وبارها
درتاخت بادمهر وبنسارت فرونوشت ❊ آن پردهای نیلی و حمری خارها
این روزکار کشته پریشان زباد مهر ❊ وآن خود چنین کند بهمه روزگارها
سنبل زسربدرکرد آن پیچ وتاب خویش ❊ باچشم نرکس آمد نازو خمارها
بی زاغ کشت باغ وهمه مرغکان زبیم ❊ برخواستند از سر شاخ چنارها
بیرنك وبوی شد همه اطراف بوستان ❊ وزلاله پاك کشت همه لاله زارها
کبکان کوهساری از بیم برف وباد ❊ پنهان شدند در شعب تیره غارها
پربار زعفران شدبستان چو شد پدید ❊ از ابر اشتران کسسته مهارها
آری چواشتران را بکسسته شد مهار ❊ لابد ز پشت خویش بریزند بارها
بادخزان نکرکه ز بستان فروسترد ❊ آن نقشهای طرفه و نیکو نکارها
سختاکه دل نسوخت جهانرا بدان کهی ❊ کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
انداختند در قدم باد مهرکان ❊ آن یاره های زرین و آن کوشوارها
ان اسپرغمها نکری کز نهیب باد ❊ لرزان شده چوطرهٔ مشکین عذارها
مرغان باغ رخت ببستند خیل خیل ❊ تا تاخت باد مهر زهر سو سوارها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دکر ❊ تا پر زبرف کشت همه رهکذارها
ایدونکه ابرکرد زمین برکشد حصار ❊ برکرد تن بباید از آتش حصارها
وربانك سار وفاخته ناید دکر زباغ ❊ از رود وچنك فاختکان ساز وسارها
می جوی وجای لهو بیارای تابدان ❊ از دل برون بریم غم جویبارها
وزشیشها شراب فروریز تاکه کر ❊ کمتر کنیم یاد از آن آبشارها
امروز سوخت باید دربرهمی بخور ❊ کز ابر خاسته است زهر سو بخارها
کوئی قطارهای کلنکان بد ابر دوش ❊ کر هیچ دیدهٔ زکلنکان قطارها
وندر دهان هریك صددانه درناب ❊ کفتی کنند بر سر خسرو نثارها
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کاور است بر ملوك بسی افتخارها

در صفت حال خود و تخلص بمدح سلطان

(ازلآلی مکنون)

بسی و پنج رسید از زمانه سال مرا ❊ بیارمی که دگر گونه گشت حال مرا
درین سپنج سرای و پنجسال گذشت ❊ که عقل بود بپای اندرون عقال مرا
عقال عقل بمی نك زپای درگسلم ❊ بس اینقدر که خرد کرد پایمال مرا
اگر خرد نبدو علم و عقل و فضل و هنر ❊ چرا بناله شدی تن بسان نال مرا
نخست روز اگر من جنون سگالیدم ❊ نمی شدند همه خلق بدسگال مرا
از ین سپس همه دیوانگی کنم بجهان ❊ که نیك نامد فرزانگی بفال مرا
کجاست ماها آن آفتاب هوش ربای ❊ کز اوج عقل کشاند سوی زوال مرا
بیار جام و فریبم بمی که زین پس کس ❊ فریفتن نتواند بملك و مال مرا
چو دور کرد مرا آسمان زدرگه شاه ❊ زملك و مال نخیزد بجز وبال مرا
دریغ از انکه ندانست شاه قدر رهی ❊ که در ثناش نیابد دگر همال مرا
خدایگان ملوك زمانه نا صر دین ❊ که داد جودش صد بدره بی سؤال مرا

در صفت معشوق و تخلص بمدح شاه

(ازلآلی مکنون)

بینی آن مشك فروهشته زبرك سمنا ❊ که گره درگره است و شکن اندر شکنا
هست زیر شکنش صفحهٔ از نقرهٔ خام ❊ هست زیر گرهش دستهٔ از یاسمنا
من بران یاسمن و مشك چنان شیفته ام ❊ که چنان شیفته بربت نشود برهمنا
هرکه آن روی در آن موی نکه کرد چه گفت ❊ گفت هست آینهٔ زیر دوبال زغنا
وان بناگوش در آن حلقهٔ گیسو گوئی ❊ بچه ماند بشب تیره سهیل یمنا
وان لب لعل که من بینم پیوسته ازو ❊ ندمد لاله بدان رنك ز طرف چمنا
اینهمه شیرین هرگز نتوان گفت سخن ❊ شهد خورده است در آغاز بجای لبنا
بسهی سرو روان ماند بالاش ولی ❊ گرسهی سرو روا نراست زز هره ذقنا
ازهمه خوبان هرگز که شنیداست جزاو ❊ که بیاقوت نهان سازد در عدنا
جان زمن نامش پرسید دلم گفت بدو ❊ ماه سنگین دل سیمین بر شیرین سخنا
آن خم نیك که ابروش نموداست بمن ❊ نیك ماند بخم تیغ خدیو زمنا
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که بدو دین هدی رست زشرو فتنا

(از)

از اشعار متفرقه دروصف احوال خود

بدرد ورنج بفرسود روزگار مرا * چو گل عزیز بدم زود کرد خار مرا
نه بهره دیدم از شهر و یار و خانهٔ خویش * نه سود بود ز درگاه شهریار مرا
نه علم داد مرا هیچ لشکر وعلی * نه شعر کرد سراویل یا شعار مرا
بدین بیابان اندر فتادم وگفتم * که رستم از غم و با خلق نیست کار مرا
بویژه کم نبود هیچ رأی بیش وکمی * سپهر سقف سرای است و که جدار مرا
کانم آنکه مگر فرعدل شاهجهان * پناه داده زبد های روزگار مرا
کنون که مینگرم خوارتر خسان جهان * همی زنند به پهلو خلنده خار مرا
ایا خدای تو داننده و بیننده * ببین ومپسند اینگونه خوار و زار مرا
وگر رضای تو یارب بدین بود مقرون * روا بود که زخود نیست اختیار مرا

ایضاً در وصف حال خود

گر ندادند بدربار ملك بارمرا * ورکسی نیست درین ملك خریدار مرا
وگر اینقوم کشان قیمت و مقداری هست * نشناسند همی قیمت و مقدار مرا
وگر اینان که عزیزند چو گل نزد ملك * همه خواهند همی خوارتر از خار مرا
ورهمی خواهد یزدان که نباشد شب وروز * بجز از ناله سوی حضرت او کار مرا
من وتسلیم ورضا تا چکند دست قضا * سوی دربار برد یا بسر دار مرا

از کتاب فتح وظفر فی التوحید وتخلص بنام ولیعهد

گر دوست نماید روی بی صورت و پیکرها * من پیکر خود سوزم چون عود بمجمرها
هر چند که من دانم شاهی نبود جز دوست * گر هست بلشکرها ور رفت بکشورها
لکن نظری گر داست از منظرهٔ بامن * کان منظره محجوبم پیوسته زمنظرها
جویم مگرش روزی اورا بتوانم یافت * یا در صدف تنها یا در دل گوهرها
یا در صف طراران یا در کف عطاران * یا در ورق گلها یا در شم عنبرها
یا در شکن زلفی یا در سر مژگانی * یا در شکم ماما یا در رخ دخترها
امروز بهر روئی گفتم که مگر اوئی * کاز نور تومیتابند این جملهٔ اخترها
گفتا که نه اویم لیك زونیك خبر دارم * کانرا نتوان بنوشت باخامه بدفترها
ازدل بدلت گویم رونیك نکه دارش * کاین رازا گر کوئی بردار کندسرها
نه اویم و هم اویم بی اویم وبا اویم * این نکته بسی بهتر از قند مکررها

یکشاه سرافراز است کانراتو همی بینی * گاهی شده داراها گاهی است سکندرها
گاهیست منافقها گاهیست موافقها * گاهی است مکدرها گاهیست منورها
گاهی علی واحد گاهی عمر وعثمان * گاهیست ملا یکها گاهیست پیمبرها
یکجای همی آیداز پست مهان بیرون * یکجای همی خسبد در پهلوی شوهرها
گرمردخردمندی پیوسته بدان گراوست * هم سردی در باها هم گرمی آذرها
هم کوشش دلالان هم جوشش ابدالان * هم نرمی خنجرها هم تیزی خنجرها
هر جایگهی روئی نماید وابروئی * امروز بشیبانی از چادر ومعجرها
گفتم بتولیك اینراز در پرده نخواهدماند * فرداست که برگویند درنغمه بمزمرها
کاین پیرکه عمر اوازشصت فزونتر شد * دل درکف ومیگردد اندر پی دلبرها
یك دخترکی اورا ازراه بدر برداست * وندر پی او پویان درحجرهٔ مادرها
پیران بشگفت آیندزین قصه که درعالم * بینند خلیلی را جوینده هاجرها
آن شیخ که می کفتند ترسابچه اش دل برد * این است وتساءخرا باز آمده زینددرها
وان دختر ترسائی امروز بزیبائی * کردست ورا مفتون بررخ نه بزیورها
ورزیور یکتائی برروش بیارائی * هر شیخ که درشهر است گردند قلندرها
شیبانی ازین دریا کی تن بکنارآرد * چون کشتی اورا نیست نه پرده نه لنگرها
نی نی بکنار آرد زیرا که نمودستش * مدح پسر خسرو بی غایله معبرها
شاهی که بفراو بالد قلم وافسر * شاهی که بنام او نازند مظفرها
تانام ولیعهدی بنهاده برو سلطان * بریاد درش گیرند شاهان همه ساغرها

﴿ درصفت احوال خود و معشوق وتخلص بنام ولیعهد ﴾

(از کتاب فتح و ظفر)

چون نباشد یاردربالین ودربسترمرا * گوکه باشد جای اندر خاك وخاکسترمرا
چون نیارم دیدآن گوهر که دارد لعل او * گوکه باشد دیدکان پرلعل وپرگوهر مرا
وربانگشتان نتانم سودمشکین چنبرش * گوتنم مشکین و بالا باد چون چنبر مرا
ورنبوسم هندوی خال ولبان شکرش * گونباشد هندو زونارد کسی شکر مرا
بامن ارگوئی حدیث ازعارض وبالاش گو * چند گوئی از بهار چین و ازکشمر مرا
تا توانی کردن ازچشم ولب اوقصهٔ * نه سخن ازلاله یادکر دنرعبهر مرا
من بدست عشق بستم دل بزلف عنبرینش * وان بدست باد بفرستد همی عنبر مرا

بادعنبر بیز و مشکین بوی میا ید زگوش ❊ گوید آن زلف سیه کرد است پیغمبر مرا
چیست پیغامش که گر خواهی دلت یابد خلاص ❊ مدحتی بفرست از آن شاه مظفر فر مرا
آنکه تا او را ملك نام و لیعهدی نهاد ❊ ملك گوید باز آمد عهد اسکندر مرا

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد
(از کتاب فتح وظفر)

مفت نمیبرد کسی درج پر از درر مرا ❊ تا بعوض نیاورد آن لب پر گهر مرا
مشك تری ززلف خود بسته میان نامهٔ ❊ تا که بدین فسون برد جملهٔ خشك و تر مرا
آمد دزد غمزه اش نایب قاضی لبش ❊ دید سرای بسته درخواند به پشت در مرا
گفت کتاب میدهی گفتم نه نمیدهم ❊ گفت شکر دهم ترا گر بدهی درر مرا
کرد گمان که ساده ام میدهم ونمیدهد ❊ تا ندهی نمیدهم ساده مدان وخر مرا
هفتصد این کتابها بود وبمفت داده شد ❊ سیم بده زسینه ات گر ندهی توزر مرا
گفت برو که صبحدم آئی ومفت آوری ❊ چون بمیان بسترت یاد کنی سحر مرا
اینك مست وخرمی فارغ از انده وغمی ❊ یاد نمیکنی همی از لب چون شکر مرا
چونکه شد آن شکر ترش زود من آمدم بهش ❊ گفتم ای صنم خش جان زتواست وسر مرا
درج درر فدای تو برج قمر بهای تو ❊ گنج گهر برای تو سود ترا ضرر مرا
روز نخست نسخهٔ زین بتو داده بود می ❊ آن لب شکرین تو داده بد ار خبر مرا
نه خبری بدم ازین نه خبری زخویشتن ❊ بی خبری چنین کند خیره ودر بدر مرا
بودم اگر خبر که کس داد نمیدهد بکس ❊ داد نکرد می که باد این همه شور وشر مرا
بی شر وشور وغزغزان سوی پسر شود روان ❊ چونکه نباشدم بری ره بدر پدر مرا
آن پسری که از پدر بگذرد او بعز وفر ❊ هم بسپاه غم رسد از فر او ظفر مرا

از کتاب فتح وظفر در صفت احوال خود وبستن
« وگشودن کتاب درج درر »

بستند وگشودند چه درج ودرر مرا ❊ یك چند بدان حیله ببستند سرم را
این قوم چه طرار وچه بامکر وفسونند ❊ دل برده وبسته سر وخسته جگرم را
درج چه ودرچه دو سه قصه نبشتم ❊ تا بو که مگر شاه بداند خبرم را
رفت این خبر اندر همه آفاق ونبشتند ❊ خوبان بدل اینقصهٔ بوك ومگرم را
لکن بدر شاه کسی باز نبرسید ❊ این بستن وبگشودن سود وضررم را

افسوس برین خشك دماغان که درین شهر ※ بی قدر نمودند چنین مشك ترم را
بسیار بگویند دریغا وفسوسا ※ روزی که نیابند بعالم اثرم را
درری چونبات وشکرم سوده بخشید ※ زی هند فرستید نبات وشکرم را
کانجا مگر آنقوم بخوانند وبدانند ※ اندازهٔ رنج وغم وفضل وهنرم را
نی نی چکنی هند بهتبریز فرستش ※ تا نزد ولیعهد به بینی خطرم را
بحری است که مرد گهری را خطر آنجاست ※ وانجا بشناسند بهای گهرم را

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد
(از کتاب فتح وظفر)

پیغام داد بوسهٔ آن نوش لب مرا ※ من شکرم کان مبر آب عنب مرا
گفتم جواب گر شکرستی چرا چنین ※ افکنده است عشق تو درتاب وتب مرا
گفتا فزون طلب شدی وتفته شد تنت ※ تن در تب است مردم افزون طلب مرا
گفتم بغیر شب نرسد دست من بتو ※ گفتا رم نیافت کسی جز بشب مرا
گفتم شود که از دولبم سوی جان روی ※ گفتا که جای نیست مگر در دو لب مرا
گفتم خطیبها چه برندت بخطبه نام ※ گفتا که عمر نام بود در خطب مرا
گفتم که تا زبانت چه کردند نام گفت ※ عین الحیات گاهی وگاهی رطب مرا
گفتم اگر طبیب لئه پس چگونه برد ※ عناب وشکر توز دل رنج تب مرا
گفتا طبیب نیستم اما خدای کرد ※ درمان هرچه درد وغم است وتعب مرا
گفتم برهنهٔ توهمه ساله گفت نی ※ یاقوت وشکر است همیشه سلب مرا
من جان جان جانم وگرد است کردگار ※ از بهر رازهای نهان منتخب مرا
گفتم زرازهای نهانی یکی بیار ※ تا بر کند زدل غم وبیخ کرب مرا
گفتا بیار لب که کنم راز با لبت ※ کاینراز گفته می نشود جز بلب مرا
چون داد بوسه بر لب من گفت درعوض ※ پیش آر مدح خسرو خسرو نسب مرا
فرزند شهریار و ولیعهد ملك او ※ کاورده است مدحتش اندر طرب مرا
شاه مظفر آنکه ظفر گفت با لواش ※ گوئی که میکشد بسوی توحسب مرا

در شرح حال

چون سنك سخت شد دل ایران خدای ما ※ یاخود نمی رسد بفلك بر دعای ما
یا آسمان بخواهد تا بر کند جهان ※ از نالهای نیمشب وهایهای ما

(یا کافیان)

با کافیان شاه فرو بسته اند راه ❊ تا کس بگوش شه نرساند صدای ما
یا خود خدای خواسته درری قیامتی ❊ از ناله وفغان وخروش وبکای ما
ای آنکه از برای جهانی سخن کنی ❊ این یك سخن بگوی بشاه از برای ما
با اینهمه طبیب که در حضرت تواند ❊ درمان نکشت هیچ یك از دردهای ما
ما بینوا دلان وچونی‌مان بسی نواست ❊ بشنو یکی نوای دل بینوای ما

ایضا درشرح احوال

بدرشاه ببستند ره داد مرا ❊ تا بجایی نرسد ناله وفریاد مرا
دادها کردم ویك مرد بدادم نرسید ❊ ورزنی بود مگر داد همی داد مرا
طوطئ بودم وامروز بنالم چون بوم ❊ که نماندند یکی خانهٔ آباد مرا
شادم امروز بدین گوشه که ازخاروخس است ❊ گر همی عاربد از خلخ ونوشاد مرا
ای عجب نترکد ازغم جگرو گردهٔ من ❊ چرخ کرده است مگر زآهن وفولاد مرا
دین احمد بدم اینگونه ستمها کردند ❊ وای اگر بود همی دین مها باد مرا
ای شگفتی که مرا بر همایست وبعمد ❊ بس بدارند همی خارتر ازخاد مرا
بکه این قصه توان گفت که در حضرت شاه ❊ داد می جستم وخستند زبیداد مرا
زین سپس قصه بر حضرت حق خواهم برد ❊ مگر او سازد زین بند غم آزاد مرا

درو صف حال خود منتخب از درج درر

دیدیم روزگار وبسی کیرو دارها ❊ بسیار شهرو یارو بسی شهریارها
از سوی شرق تا هری وبلخ شور وتلخ ❊ بر ما بسی گذشت چه شوریده کارها
درطوس نیز بهره فریب وفسوس بود ❊ زان فرو برز مهتری وافتخار ها
هم در سنخر وکرمان کرمان مرد خوار ❊ بر جان ودل زدند بسی نیش وخار ها
واندر عراق نیز همی دون شمار گیر ❊ کاندر دل آمد از همدان بس فشارها
وزدجله وفرات گذ شتیم وهم نریخت ❊ آبی بر آتش دل از آن رودبارها
در تخت پایه نیز نبد بخت مایه هیچ ❊ تا یاریئ بریم از آن بختیارها
در شهر کاش نیز ز کاشانه بهرهٔ ❊ مارانماند ونی زضیاعو عقارها
وندر نطنز نیز جز از طعن و طنز خلق ❊ سودی نیافتیم د ر آن کوهسارها
تا ازمیان خلق جهان بر کران شدیم ❊ جستیم گوشه های بیابان وغار ها
باوحشیان گرفته همی انس وروز وشب ❊ همساز مور گشته و همراز مارها

از گفته ها پشیمان وز کرده ها خجل ❊ مستی گذشته مانده صداع خمارها
پنجاه وپنج رفته هم از عمر و مانده باز ❊ در پنجه از معاصی پنجه هزارها
اینت شمار رفته واز مانده بی خبر ❊ تاخودچه پیشم آرد ازین پس شمارها
شرمندگی نه بس که چوبا ماندکان به پشت ❊ از حسرت و در یغ بسی پشتوارها
وینك ثنای سایهٔ سلطان کنم مگر ❊ گردون بدین سعادتم آرد نثارها
مسعود شاهزادهٔ اعظم که یمن ویسر ❊ تازند پیش او به یمین و یسارها
من بنده را بعهد جوانی دو گوش بود ❊ از بندگی شاه بر او گوشوارها
بر دوش نیز داشتم از فر نعمتش ❊ بس بابهاو زیب شعار و دثارها
باآن همه نشان کسی از من نشان نداد ❊ روزی که بخت باخت مرادرقمارها
من نیز عزخویش بدان باختن زدست ❊ نفکندم وچو گل نشدم یار خارها
با انکه دست فتنهٔ غارتگران ملك ❊ گاهی بشهرهاو گهی در قفارها
ازدوش وگوش من بربودند هرچه بود ❊ چون باد آذری سلب از جویبارها
هرچان زمانه داد بکس مستعاردان ❊ شاید اگر بگیرد آن مستعارها
تادست روزگار بجامم فکند و ریخت ❊ در جامم از کدوی قناعت عقارها
بر پشت من به پیش در زنده پیل جام ❊ بنهاد از حقایق بس پیلوارها
وانکه حسام سلطنت از طوس زی هرات ❊ لشکر کشید و راند بهر سو سوارها
گرعم شاه بود و بفرمان شاه داشت ❊ بر گرد او سپهر جلالت مدارها
در فتح غوریان زرهی فتحنامه خواست ❊ تا ملك رافزاید عز وفخارها
در نظم ونثر بنده یکی نامه برنگاشت ❊ آراسته چو عارض مشکین عذارها
نام مرا دلیل فتوحات خویش کرد ❊ آری چنین کنند بزرگان بکارها
بس شهر ها گشود وبسی ملکها گرفت ❊ بسیار قلعه ها وفراوان حصارها
وان فتحنامها که بچین وختن رسید ❊ وان شعرها که داد جهان راشعارها
زینها به آنکه شهر هری رابرای من ❊ بگشود بی مزاحمت کیر ودارها
تا باز دست قدرت حق باز پس کشید ❊ ماراعنان بدینطرف از آن دیارها
در طوس هم نخواست بمانیم وهم بری ❊ با آن همه کشاکش وان خواستارها
دو مار گرزه بود ملك را برآستان ❊ بر من به نیش بسته همه رهگذارها
چندان بحیله خاك فشاندند تا نشست ❊ بر آینه ضمیر شه از من غبارها

(منتخب)

منتخب از کتاب مسعود نامه

در پارسی و تازی و عبری کتابها * دیدیم و بس رموز و بسی پیچ و تابها
وز آدم نخست همی گیرو ایدر آی * تاخاتم آنکه بود سر انتخابها
هریك بقدر دانش خود گفته نکتهٔ * کز قعر بحر بی خبر ند این حبابها
دانا کسی بد آنکه بعجز اعترافکرد * نی آنکه ساخت از پی دانش کتابها
آن بخردان پیش که از فضل وفهم خویش * کردند فصلها ونوشتند بابها
ازعقل ونفس ونه فلك وهفت تندرو * وز باقیان که منع شدند از شتابها
گوتا که بنگرند که نبتون وهرشل است * بالاتر از جناب زحلشان خبابها
هم خودبگردهریك ازآنهاستاره هاست * چون مه بگرد خاك ابا نور و تابها
وزهفت بیش بلکه زهفتاد وهفت نیز * افزونترند این کره ها و ین قبابها
وآنها همه چو خاك زمینند ساخته * باگرمی و تری و جبال و سحابها
هم خود زمین بسان دگر اختران همی * برگرد آفتاب زند چرخ وتابها
تاخود ازین سپس چه پدید آرد آسمان * زاسباب دید و دانش این خاك وآبها
وین اختران همیشه فراگرد آفتاب * گردند بی مزابله واضطرابها
و انها که ماستارهٔ ثابت گمان بریم * هریك بجای خویشتنند آفتابها
وان آفتابها همه برگرد خویشتن * دارند اختران فزون از حسابها
وان اختران بگردش وگرد هراختری * گردنده بهر تا بش او ماهتابها
ورهمچنین بیك جهة ازشش جهة روی * تاخود کنی چو احمد خرق حجابها
زآنجاهم ار توانی برتر سفر کنی * تا بی سؤالت آید از ایزد جوابها
ی بشنوی که عالم آثار و صنع حق * بی اول است و آخر و بی انقلابها
این دهرخود سراسریك بندهٔ خداست * چون بندگان رهین خطا وصوابها
هرکو جزاین گمان بردا وبر خطابود * و زوی دریغ باشد فصل الخطابها
تود هررا بسان تنی دان و این زمین * مانند معده تیره و پر منجلابها
ما کرم معده ایم وچه دانیم ازوجود * جز خلطهای فاسد و بعضی خلابها
ای کرم باش بنده آن کت وجودداد * هم ره نمود سوی گناه و ثوابها
گربایدت ثواب جز از بندگی مکن * تاره باتها بری از این سرابها
ورگفت بایدت سخنی مدح شاه گوی * خورشید جوی باش ومترس ازشهابها

منتخب از کتاب لآلی مکنون

چو ریخت برگ گل خوشبوی لؤلؤ خوشاب ❊ بخواه مطرب خوش گوی و خوش بنوش شراب
چو لاله روید عناب گون همی ازکوه ❊ بنه نبیذی بر کف بگونه عناب
زدوش بفکن سنجاب و می بخواه و بنوش ❊ که باز چرخ بدوش افکند همی سنجاب
ببرك لاله یکی درسر شك ابر ببین ❊ اگر فسرده ندیدی باتش اندر آب
زباد خاك معطر بنافهٔ تبت ❊ زابر شاخ مرصع بلؤلؤ خوشاب
بشاخساران یارب چه حیله شدکه بدو ❊ قریب شد قری تاغریب گشت غراب
چو چشم خوبان بشکفت نرکس فتان ❊ چو زلف جانان بررست سنبل پر تاب
هزاردستان چون مطربان خوش دستان ❊ همی نوازد در شاخ سرو رود ورباب
مشاطه واربه گل بر فشاند ابر عبیر ❊ عروس وار زسر بر کشید لاله نقاب
حجاب لاله زرخ برفکند بادو سزاست ❊ گر آفتاب به بندد زابر تیره حجاب
همی سجود کند سنبل وبنفشه مگر ❊ که باغ و راغ شد از باد مسجد ومحراب
عقیق وارگل ازشاخ برشکفته وجوی ❊ همی روان کند از عکس اوعقیق مذاب
مگرکه نرکس ازجام لاله باده کشید ❊ که مست وار همی چشم بر کشود زخواب
گل شکفته بباغ اندرون فراوان است ❊ شکفته ترزهمه روی شاه نصرت یاب
خدایکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که زیر امروی اند ازهمه قلوب ورقاب

انتخاب ازلآلی مکنون

(سینه پرآتش است ودیده پرآب ❊ چون توان آرمید و رفت بخواب)
(امشب ازبس بلاکه گردمن است ❊ تن چو کشتی فتاده درگرداب)
(رخم ازغم چوچشم یار دژم ❊ تنم ازتب چوزلف دوست بتاب)
(پشتم اززخم کف چوپشت پلنك ❊ برم از بار غم چو پر غراب)
(ای عجب این کجا توانم گفت ❊ کاب اگرکم کند از آتش تاب)
(بیشتر گردد آتش دل من ❊ هر چه از دیده بیش بارم آب)
(آخر این پیر گوژ پشت مرا ❊ کشت خواهدبسر نبرده شباب)
(ورنه پس چون مرا به بی سببی ❊ ازوطن دورکرد واز احباب)
(تا همی جای کیرم و نالم ❊ همچو بوم اندرین حصار خراب)
(آخرای همرهان من تا چند ❊ به پسندید مرمرا بعذاب)

(گر گنه کردی عقاب چه بود * بی گنه چون چنین کنید عقاب)
(من کجاوین خراب جای کجا * هیچ دربند بسته اند عقاب)
(اگر این تب حجاب تن نشود * نشو یدم به پیش راه حجاب)
(همه گویند چون کمان بهلید * من چو تیر ازمیان روم بشتاب)
(دیو اگر از شهاب بگریزد * بگریزم من ازشما چو شهاب)
(همه دانید نیست در همدان * مرمرا رای زیستن بصواب)
(ماه را گشت باید اندرچرخ * شیررا خفت باید اندر غاب)
(زیدرم رفت وکرد باید روی * سوی درگاه شاه نصرت یاب)
(ناصرالدین که نصر ونصرت وفتح * مید و ند ش چو بندگان برکاب)

ایضاً انتخاب ازلآلی مکنون

اگر نبودم آن بت بجای عمرو شباب * چرا برفتن از ایدر شتاب کرد شتاب
برفت وپشت دوته شد مرا زرفتن او * دوته شود پشت آری چورفت عمرو شباب
شتاب کرد که تنها سفر کند لیکن * برفت ورفتش یك شهر دل بزیر رکاب
نداشت خوی شهاب آفتاب چرخ وبتم * بد آفتاب وبرفتن گرفت خوی شهاب
کلاب وآینه جوید کسیکه جست سفر * رخش بد آینه ودیدگانش ریخت کلاب
مرا زدیدن آن چشم پرکلاب دلم * چنان بتافت که گفتی برآتش است کباب
برفت وکرد بمن برحرام رفتن او * بگوش نالهٔ چنك وبدست جام شراب
دوال رحلت برزد دلم بکوس نشاط * سرای پردهٔ شادی کسسته کرد طناب
مرار فیقان گویند صبرو ای عجبا * چوجان برفت زتن تن چگونه آرد تاب
درید پهلوی صبرم ززخم فرقت او * فراق رستم زال است وصبرمن سهراب
کمند زلفش مارا کشاند ازپی او * کمند مردم کش دیدهٔ زعنبر ناب
کنون بباید چون باد وابر ازپی او * بکوه ودشت همی رفت وریخت درخوشاب
بدین زمانه که برشاخ کل بباغ همی * نفیر بلبل دارد نوای رود ورباب
مرا بباید رفتن بوادئی که بود * نوای رود وربابش سرود غول وذأب
بزیر ران من اندر کمیت من گوئی * صباح ودی رابسته بهم ایاب وذهاب
نه کشتی است وسمندرولی رودشب وروز * زاشك دیده وتف ودلم در آتش وتاب
درین سفرچه نهم تهمت ای عجب بردوست * دروغ اگرچه خوش آیدزراست روی متاب

کنـد زلف بت من دل مرا بکشـید ❊ که دل کشیدن از وینست مایهٔ اعجـاب
ولیکن از پس دل جان من بخود که کشاند ❊ کنـد خدمت درگاه شـاه نصرت یاب
جمال دولت شـاه زمانه ناصردین ❊ که دولتش بجهان تازه کرد دین وکتاب

﴿ وهم منتخب ازلآلی مکنون است ﴾

شبی گذاشته ام دوش درغم احبـاب ❊ همه دل اندر رنج وهمه تن اندر تاب
زسـوز سینه ببر برفروخته آذر ❊ زخون دیده بجام اندرو فکنده شراب
نبود یارم جزشمع وهرسـؤال که زو ❊ همی نمودم داد اومرا بشعـله جواب
گهی ببستم آب دوچشم خویش بروی ❊ گهی بخستم پشت دودست خویش بناب
ززخم دست رخم پرزلالهٔ رنگین ❊ ز آب چشم برم پرزلؤلؤ خوشـاب
چوروی دلبر درروی من هزاران چین ❊ چوزلف جانان درجان من هزاران تاب
همی نمود بچشم من اندرون گردون ❊ چوپهن دشتی ریك اندروهمه سیمـاب
لباس مشکین برسوك روز داشت فلك ❊ همی ندانم کف ازچه کرده بود خضاب
بنـات نعش بکر دار هفت قطرهٔ شیر ❊ که برچکانی برروی کسوت جباب
زروی گردون شعری همی فروخت جبین ❊ چنـانکه بیضهٔ سیمین بزیر پرغراب
بلهو ورامش گفتی نشسته زهره وهست ❊ همه سرودش آواز غول وبانك کلاب
نبرد دیوان گفتی کند سپهر از انك ❊ زچپ وراست همی جست تیروارشهاب
مه دوهفـته برآمد چولعبتی سیمین ❊ برهنه کرده تن اندرمیان جامهٔ خواب
زنورو ظلمت گزماه وشب بهم آمیخت ❊ سـپهر گفتی در برکنـد همی سنجـاب
نگاه کردم پیش وپس وفراز ونشیب ❊ بجز فراق ندیدم رفیقی از هرباب
بخواب خلق ومن وچرخ هردوشسته بهم ❊ بکار یکدگر اندر بمـانده در اعجـاب
هم از ستاره برچرخ چون دم طاوس ❊ هم ازطپـانچه رخ من بسان پرعقـاب
درین میانه بر افراختند رایت روز ❊ سرای پردهٔ شب را گسسته گشت طناب
سـتاره گان درخشنده چون هزیمتیـان ❊ گرفتـه اند توگفتی همی زباد شتاب
بتافت مهر فروزنده از کنـار سـپهر ❊ همه زمین وزمان را فروگرفت بتـاب
مرا زروی فروزان دوست یاد آمد ❊ فرو نشستم وبگذشتم از سر آتش وآب
زرنك آبم بیرون دمید لاله زکوه ❊ زدود آهم آمد برروی چرخ سحـاب
سحـابی از اثرتف آتش دل من ❊ عرق چکان شده برروی لالهٔ سیراب

(چوبرچکد)

چو برچکد عرق اوبلاله برکوئی ❊ مرصع است بکوهر همه عقیق مذاب
ز برك لاله دل من همی شکفت کند ❊ که داد عکسش برسنك کونهٔ عناب
مکرکه عاشق زلف بت‌من‌است‌که هست ❊ بدل براندر داغیش برزعنبر ناب
زعشق یار بجزداغ دل نیابد کس ❊ من‌وازین پس‌مدح خدیو نصرت یاب
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ❊ که‌نصرت وظفرش‌درعنان روندورکاب

ونیز ازلاٰلی مکنون است

بتاب‌موی‌وزمن‌روی‌خوب‌خویش‌متاب ❊ مخواه زآتش هجران دل من اندر تاب
پری‌نهٔ رخ زیبا بزیر پرده مپوش ❊ توآفتابی کی آفتاب بست نقاب
غم تودر دل من‌آتشی فروخت بلند ❊ پناه برد بزلف تونارهد زعذاب
کرفت کونهٔ دود آن دوزلف وباغم دل ❊ شریك کشت وبرآشفت وپشت‌کردبتاب
رخ توتافته زانروی شدکه آتش دل ❊ درو بتابید ازز‌برآن دوعنبرناب
رخت زعکس دلم یافت کونهٔ آتش ❊ چکونه یافت لبت رنك لالهٔ سیراب
زبسکه دوخته دارم دودیده بردهنت ❊ دمیده دردهنت دانهای در خوشاب
هم اینچنین لبت افکند عکس در چشم ❊ که شد سرشك بچشم اندرم‌عقیق مذاب
توچون ببوسهٔ‌جان بخش‌مرده زنده‌کنی ❊ بمردم ازغمت آخریکی مرادریاب
مکن دریغ زمن آن‌لب ودهن که نکرد ❊ دریغ ازلب من شاه آستان ورکاب
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ❊ که‌شیر شاه شکاراست وشاه‌نصرت یاب

ازکتاب نصایح منظومه

(بسخاوت اکر جهانی را ❊ پادشاهی کند پرازرزر ناب)
(بشجاعت هم‌اربه بیشه درون ❊ شیر ازبیم اوبر یزد ناب)
(اکرش حلم نیست دولت او ❊ زودکردد همی خراب ویباب)
(حلم اکر بی ثبات باشد هم ❊ نرودکار برطریق صواب)
(شاه باید حلیم چون دریا ❊ که ندارد کناره وپایاب)
(راست چون‌شهریار هفت‌اقلیم ❊ ناصرالدین خدیونصرت یاب)

درشرح حال ازاشعار متفرقه

(عشقم آبادکرد وکرد خراب ❊ عشق کوئی که هست آتش وآب)
(طبع ازبس زعشق کفت ونوشت ❊ شرم دارم کنون زکلك وکتاب)

(دیرم آباد شد بعشق دهی ❊ ای شکفتی چه زود کشت خراب)
(ایزدش کرده بود خرم وخوب ❊ دیو کردش چنین خراب ویباب)
(رایم ایدر خطا کند ورعقل ❊ هم نبودم بعشق رای صواب)
(که کمان میبرم که داد رسند ❊ این بزرگان حضرت واصحاب)
(تاهمی داد میکنم شب وروز ❊ که برشیب وگاه دربرشاب)

از اشعار متفرقه

خجسته حضرت شاه زمانه ناصردین ❊ چوبحر پرگهراست وچوکوه پرزرناب
ولی خدای مرازین دوهیچ بهره نداد ❊ نه نك بشیبت ونه پیش ازین بعهد شباب
اگرچه مدح بسی کفتمش به نظم وبه نثر ❊ وگرچه رنج بسی بردمش به کلك وکتاب
وکر بفتح هری باحسام سلطنتش ❊ هزار کونه زدم رای وجمله بود صواب
درست کفت حکیمی که کفت یك جوبخت ❊ به ازهزاران انبار فضل در هرباب
من این ندانم ودانم که من زفضل وهنر ❊ سؤال کردم واین آمدم زهر دوجواب
که بیش وکم نبرد هیچکس زقسمت خویش ❊ اگر رود بدرنك واکر دود بشتاب
بدابرانکه نخست این بداست قسمت او ❊ که بخت اوبهمه عمر باشد اندر خواب
که کر بفضل فلاطون خم نشین کردد ❊ جهان شود باملهاش چون خم تیزاب
وکر برای وخرد ابن بختکانستی ❊ زبند رنج بود جان او همیشه بتاب
هنرش عیب نماید بچشم وعقلش جهل ❊ وگرکه طاوسی آردشود بشکل غراب
نکاه کن که بسی کاووخر همی بینی ❊ که بخت پوششان کرده ازخز وسنجاب
وبس کسا که حکیمند وکاملان جهان ❊ کجا زپنبه نیابند خرقه وجلباب
نه کاووخررا آن ازخری وازکاویست ❊ نه هم زدانش اینکونه اند اولو الالباب
نه عقل وجهل زقسمت فزون کندنی کم ❊ نه باز بیش برد قسم خود همی زذباب
توکنج غزلت بکزین وکرد آز مکرد ❊ خیام حرص وطمع رابریده دار طناب
بقسمت ازلی شاد باش وخیره منال ❊ که عقل ساختم آباد وعشق کرد خراب
چراوچون بهل وشکر کوی وصبرگزین ❊ مپو طریق کناه وبرو براه ثواب
بویژه آنکه تراسال برکذشت ازشصت ❊ نه دیر زود فراز آیدت زمان حساب
حساب کارنکهدار وعز ومال مجوی ❊ که زین دوخیزدت اندرحساب رنج وعذاب
عذاب ورنج نخواهی نه مال جوی ونه عز ❊ نه دولت ونه بزرگی نه یارونه اصحاب

نه‌صدرجوی ونه‌ازصدر شاه باش بخشم ❊ نه حاجبی طلب ونه غمین شواز حجاب
زبهر عبرت وپند توبس بدند اسلاف ❊ چنانکه هم توبسی بهر عبرت اعقاب
جهان همین که شنیدی ودیدی ونگری ❊ همه‌فریب‌وفسون‌است ومکروچاپا چاپ
خوشا کسا که‌درین‌پنجروزعمرش هست ❊ بسوی او نظری از مهین و هاب
که زان نظر ننهد دل درین سرای سپنج ❊ نهد بحسن عمل گنج بهر حسن مآب

منتخب از کتاب فتح وظفر

همی چه بندد زلفش بر آفتاب نقاب ❊ همی چه بارد جعدش بلاله عنبر ناب
بگاه غمزه چه بر دل زند سر پیکان ❊ بگاه خنده چه سازد پدید درخوشاب
بماه ماند نی ماه را کسی نشنید ❊ که لؤ لؤ وشکر ستش بلالهٔ سیراب
دورشته در خوشابش میان شکر وباز ❊ سرشته شکر او با عقیق ولعل مذاب
اگر درست به بیند کسی بسوی لبش ❊ چنان شود که‌تو گوئی کشیده‌جام‌شراب
برون نیامده از خانه قصهٔ رخ او ❊ هزار خانهٔ دل پیش کرده است خراب
ز خرمن سمنش هیچ باز نشناسی ❊ اگر بر هنه به بینی تنش بجامهٔ‌خواب
زپیچ جعدش جانهای بیدلان درپیچ ❊ زتاب زلفش دلهای عاشقان درتاب
زآتش رخ و آب لبش همیشه مرا ❊ زسینه آتش خیزد زدیده ریزد آب
اگرنه‌بخت‌من‌است‌ازچه‌بامن‌است‌بخشم ❊ وگرنه عمر من است ازچه میرودبشتاب
مگر شتاب کند تاکه زود تر برسد ❊ بموکب ملك کام بخش نصرت یاب
جمال ملك وولیعهد شاه آنکه بدو ❊ همیشه فخرکند تاج وتخت وکلك‌وکتاب

ازمقالات سه گانه

بتی که‌داردجانم بتاب ودل‌درتب ❊ هوای اوست‌مرا کیش‌وعشق اومذهب
دل وتنم بغمش اندرون عدیل ورفیق ❊ دلم عدیل عنا و تنم رفیق تعب
بمشك ولاله دل وجان فدا کنم کانماه ❊ زمشك دارد موی و ز لاله دارد لب
عجب مکن‌که براومن همی بورزم عشق ❊ اگرکسی نه‌براوعشق ورزداینت عجب
نه‌من بتنهادل بسته ام درآن سرزلف ❊ درین کمند اسیرند مردمان اغلب
گرفته مهرش اندر هزار دل مأوی ❊ فکنده عشقش درصد هزار شهر شغب
فری رخان فروزان دلفریبش بین ❊ که می فروغ فزاید درآفرینش رب

زچشم چشمش بفکند نرگس شهلا ❊ ببوی مویش بشکست عنبر اشهب
گر آهو است دو چشمش چو باز و چرغ چرا ❊ دراز دارد در خون عاشقان مخلب
تنم بوصلش ازبیم هجراو بعذاب ❊ دلم بهجرش زامید وصل او بطرب
هزار روزش اندر تعب توانم داشت ❊ بدان امید که با او طرب کنم یکشب
ولی چه سود که آموزکار او همه روز ❊ جفا و ناز درآموزدش بجای ادب
کتاب کبر همی خواند او مکر که جزاین ❊ زاوستاد نیاموخته است در مکتب
همی خرآمد و رخسارش آیتی است بحسن ❊ چنانکه رایت خسرو بفتح در موکب

غزل

(هرکس که جدا شود زاحباب ❊ هرگز نرود بچشم او خواب)
(او خفته و ما زعشق بیدار ❊ ما تشنه و او نشسته درآب)
(کوئی که نخوانده است هرگز ❊ جز درس جفا به پیش کتاب)
(چوکان غمش به بین که ما را ❊ چون گوی همی زند بطبطاب)
(احوال برهنکان چه داند ❊ آن را که بر خز است و سنجاب)
(هرگز نبرد بدوست کس راه ❊ با جور رقیب و منع حجاب)
(زاهد بهوای ابروی دوست ❊ از میکده میرود بمحراب)
(کفتم که مکر بدست وصلش ❊ این کشتی من رهد زگرداب)
(کی غرقه شود خلاص از آن بحر ❊ کان رانه کران بود نه پایاب)
(از پای فتادکان غم را ❊ ای دست بدست دوست دریاب)
(شیبانی اکر سخن پریشان ❊ کوید مزنش بزلف پرتاب)
(در مجلس عاشقان مشتاق ❊ ترتیب کسی نجست و آداب)
(خاصه که فراق حضرت شاه ❊ دارد تن او همیشه درتاب)
(جمشید زمانه ناصر الدین ❊ کو زربود و ملوک سیماب)

غزل

(دل سوزد و دیدکان پر از آب ❊ چندانکه نکنجد اندر و خواب)
(هردیده که روی او نه بیند ❊ کو باش بجای خواب پر آب)
(چون دیك همیشه میزند جوش ❊ این سینهٔ من بهجر احباب)
(این کشتی من زبهر عشقش ❊ هرگز نرهد زموج و گرداب)

(ماابروی دوست قبله کردیم ❊ گرزاهد شهر طاق محراب)
(تاچند تودرحجاب ومارا ❊ آزار همی دهند حجاب)
(یاکام دلم بده ازآن لب ❊ یاهیچ مجو زبنده آداب)

از کارنامه

(آن باطن بدو بظاهر خوب ❊ کنده پیری است زشت ونامرغوب)
(نام اورا جهان ازآن کردند ❊ که نماند همی بیك اسلوب)
(سیرتش سخت زشت ومذموم است ❊ گر بصورت بود خوش ومحبوب)
(مرده هاعورکرده چون یوسف ❊ پیرها کورکرده چون یعقوب)
(شاهها کشته است چون جمشید ❊ شو یهادیده است چون ایوب)
(ظاهرش چون افق بگاه طلوع ❊ باطنش چون فلك بوقت غروب)
(گنج اورنج وشادیش اندوه ❊ مشك اوپشك ولاله اش خرنوب)
(گه شود یاربا ملوك شمال ❊ گه شود جفت باقحول جنوب)
(تن جاهل بدست اوست مشار ❊ دل عاقل زرای اوست مشوب)
(هر بنایی که بر نهاد نخست ❊ می بروید بزیر اوخروب)
(نه وفادارد ونه عهد ونه مهر ❊ هست در اصل ناقص ومعیوب)
(مهر اوبرف گیرد ازدل خویش ❊ تانگشته است آب پاك بروب)
(که اگر آب گشت زو بدمد ❊ صدهزاران گیاه جرم وذنوب)
(دل برین خوبروی زشت خصال ❊ بمنه گرخصال داری خوب)
(بطلب ازخویش هرچه میطلبی ❊ که تویی طالب وتویی مطلوب)

غزل

(می نه بینیم ارنه بردارد نقاب ❊ درشبانکه ماه ودر روز آفتاب)
(عشق مابراو گناه است ای شگفت ❊ جور او برما همه عدل وثواب)
(کار عشاقان خطا اندر خطا ❊ کارمعشوقان صواب اندرصواب)
(اضطراب مازهجرش طرفه نیست ❊ ماهی اندر تابه دارد اضطراب)
(باکش ازقتل کسی بنود که کرد ❊ هرده انگشتان بخون ماخضاب)
(آتشی بفزود ازعشقش بجان ❊ کانچه دل برداست ازآن گردد کباب)
(از رخش بی شمع افروزد سرای ❊ وزلبش بی جام می بخشد شراب)

(ماه را ماند ولیکن ماه را * چون رخش هرگز نباشد نور و تاب)
(گر شبی شیبانی آرد در برش * گو بنالد چنگ و نخرو شد رباب)

﴿ منتخب ازلآلی مکنون ﴾

(نه دل است آن که سخت سند انست * نه لب است آن که آب حیوان است)
(نیست بالا و عارض آن بمثل * بر سر سرو ماه تابان است)
(آن دهان نیست چشمهٔ نوش است * و آن نه دندان که در غلطان است)
(و آن بنا گوش زیر حلقهٔ زلف * درشب تیره ماه رخشان است)
(کوی سیمین نهفته اندرجیب * زان زمشکش همیشه چوکان است)
(تادل ما بزلف اوست اسیر * خاطر جمع ما پریشان است)
(مردم آزار مستند کش است * دیر بنوند وسست پیمان است)
(اندرین شهر هرکه داشت دلی * نزد زلفین او گروکان است)
(فتنهٔ آخرالزمان امروز * بخدای آن دوچشم فتان است)
(وعدهٔ بوسهٔ بشیبانی * دوش داداست ونك پشیمان است)
(برمن این سلطنت از آن راند * که نگهدار چتر سلطان است)
(ناصرالدین که دولت ازفرش * خرم و تازه چون گلستان است)

﴿ ایضا ازلآلی مکنون است ﴾

(مرانگارکه وصل درکنار گرفت * ازآن کنارکنارم همه نگار گرفت)
(دلم بیا درخ اونداشت هیچ قرار * زبی قرار سرزلف اوقرار گرفت)
(چوعهد اوراسخت استوار یافت دلم * برفت وحلقهٔ زلفینش استوار گرفت)
(چوبیشمار کفم باده داد با کف او * لب من ازلب او بوسه بیشمار گرفت)
(خمار نرگس اوچند جادوئیها کرد * که پای تاسرم ازعشق درخمار گرفت)
(کناره کردزمن زان سپس که زان سرزلف * کنار من همه درنافهٔ تتار گرفت)
(بیادکار ازوچند بوسه خواست دلم * بداد وبازدل ازمن بیادگار گرفت)
(چه روی داد ندانم که چون رمنده غزال * زجای جست وره دشت وکوهسار گرفت)
(برفت واوهمی ابر وار دیدهٔ من * بر مراهمه دردر شاهوار گرفت)
(برفت ومارا چون روزکار بردزیاد * توگوبی آن بت آیین روزکار گرفت)
(چواوبرفت وکنارم ازو بماند فراخ * رسید هجرو مراتنك درکنار گرفت)

(فراق او چو تهی دیداز او حصار مرا ❊ تباخت تیز و مرا سخت در حصار گرفت)
(خیال او همه شب دوش تا سپیده بام ❊ بزخم کف تن من در سیه ازار گرفت)
(نشسته بود بر من خیال او و بخشم ❊ عبرت از من و حال من اعتبار گرفت)
(درین میانه برافروختند آتش روز ❊ ز آب او همه روی زمین شرار گرفت)
(چو طشت زرین مهر از چهار مین گردون ❊ همه جهان را در زر پر عیار گرفت)
(چو روز روی ز مشرف برار تقاع نهاد ❊ شب از نهیبش زی مغرب انجدار گرفت)
(مکر که روز همه نام شاه داشت بلب ❊ که بی درنك شب ازوی ره فرار گرفت)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ❊ که فتح و نصرت در تیغ او مدار گرفت)

وهم ازلا لی مکنون

بازکار عاشقان خود رونقی دیگر گرفت ❊ کان بت پیمان شکن پیمان عشق از سر گرفت
رشتهٔ مهر ار بهشت از کف بخشم او چندگاه ❊ آشتی کرد این زمان وان رشته محکمتر گرفت
من ازاو دلبر گرفتن می نتانم گرچه او ❊ جنك جویی راز من یك چند گه دل بر گرفت
فرخ آن ساعت که بهر آشتی زان چشم و لب ❊ پای تا سر مر مرا در شکر و عبهر گرفت
سرنه پیچم زین سپس از چنبر مهرش که او ❊ ماه روشن راهمی در حلقهٔ چنبر گرفت
آفتابستش بنا گوش ای شگفتی آفتاب ❊ دیدهٔ هرگز که ابر از برك نیلوفر گرفت
شعلهٔ آذر همی دارد فروزان از دو رخ ❊ تا تنم را عشقش اندر شعلهٔ آذر گرفت
جادویی داند تو پنداری سرزلفین او ❊ کافتاب و ماه را در مشك و در عنبر گرفت
روز وصل از لب مرا هرچان نکارین بوسه داد ❊ در بها مدح و ثنای خسرو کشور گرفت
آفتاب شهریاران ناصر الدین آنشهی ❊ کاسمان بر فرق ش از دولت همی افسر گرفت

ونیز از لا لی مکنون است

چشم من چرخ شد و اشك روان اختر اوست ❊ قد او سرو شد و لالهٔ سوری بر اوست
من از او در تعب و او زمن اندر طرب است ❊ که غم او بمن دل من در بر اوست
آن برنازك او بینی باآن همه ناز ❊ و آن همه تلخی کاندر لب چون شکر اوست
سر بخاك رهش از عجز بسایم شب و روز ❊ نشود هیچ کم آن کبر که اندر سر اوست
عشق او بر دل من گویی بحری است فراخ ❊ آه از این بحر که دل بیخبر از معبر اوست
چارده روز همی ماه بیاراید روی ❊ تا یك روز بگویند که چون منظر اوست
بدل و جان من از آن تر وطلبم بوسهٔ او ❊ که دوای دل من در لب جان پرور اوست
کودکانرا پدر و مادر جور آموزند ❊ وین همه جور بمن از پدر و مادر اوست

زلفش ازمشك همی چنبربرروی‌نهد ❋ مهر تابنده بدین معنی درچنبر اوست
کاشکی ازپس من‌خاك‌من انکور شود ❋ بو که یکبار به بینند که در ساغر اوست
فتنهٔ کشور شاه است ونمیداند شاه ❋ که چنین‌فتنهٔ برخاسته درکشور اوست
ناصرالدین‌که‌جهان‌هرچه‌ظفردارد ونصر ❋ همه آنجاست‌که‌چتر وعلم ولشکر اوست

وهم منتخب ازلا ٔلی مکنون است

آن سروبین‌که ماه وشب‌تیره باراوست ❋ آن شب نکرکه برمه روشن مداراوست
ماهی است انکه‌جان من اورا بود سپهر ❋ سروی است انکه دیدهٔ‌من‌جویبار اوست
می‌بینی آن‌دوزلف‌که هیچش قرار نیست ❋ یکدل ندیده ام که نه آن بیقرار اوست
تا استوار دارد پیوند و باك نیست ❋ پیوند ماهمه بدل استوار اوست
آموخته است مکروفریب‌وفسون وفن ❋ وین جورها بمن همه زآموزکار اوست
زلفش‌بجا دوئی‌ببرد جان‌ودل‌زدست ❋ تا چشم سحر پیشهٔ اودستیار اوست
دیده‌تهی زخواب وسراندرخمار عشق ❋ مارا همه زمانهٔ خواب و خمار اوست
کرلاله‌کون شداشك‌من‌وزارکشت‌تن ❋ از آرزوی آن رخ چون لاله زاراوست
زو هیچ آرزو نتوان یافتن که شاه ❋ شیری بودکه اوچو غزالی شکار اوست
شاه زمانه ناصردین‌کافتاب چرخ ❋ درفرودر فروغ بسی شرمسار اوست

ونیز از لا ٔلی مکنون است

(هرکه شد ازبادهٔ عشق تومست ❋ پای نداند زسر و سر ز دست)
(زلف‌توهرجا که‌دلی دید برد ❋ چشم تو هر جاکه تنی بود خست)
(درکسلد از همه عالم امید ❋ هرکه دل اندر سر زلف توبست)
(هیچ خدنکی نفکند ابرویت ❋ کان نکذشت ازدل وبرجان نشست)
(هرکه‌شبی‌روی توبیندبخواب ❋ صبح نکردد که شود بت پرست)
(در خم زلفت بچه ماند دلم ❋ ماهی مسکین که در افتد بشست)
(آب‌حیات‌است لبت وی‌عجب ❋ هیچکسی زنده زعشقت نجست)
(برلب شیبانی اکرلب نهی ❋ شهد شود دردهن او کبست)
(بکشاروی‌درشادی‌که شاه ❋ بکشود آن درکه برویش ببست)

از اشعار متفرقه

(ای بذات تورهنما شده‌ذات ❋ ما ند اینم از تو غیر صفات)

(توبرون از جهات وما بغلط * مانده سرکشته در درون جهات)
(نا نموده بما رخ وکرده * در شط رنج عشق مارامات)
(که بما رمز کفته در انجیل * که بما ره نموده در تورات)
(همه جائی تو و نمیدانیم * که بجوئیم عاقبت بکجات)
(مثلی از وصال تست بما * چشمهٔ خضر و قصهٔ ظلمات)
(همه در جستجوی روی توایم * روز وشب مردم وجماد و نبات)
(لاله کوی ودرهوای رخت * رخ نهاده بسوی عزی و لات)
(کاه درکعبه واسیر حجر * کاه درسو منات ومحو منات)
(جبت وطاغوت ماشده هرچیز * کان نه مان میدهد زشرك نجات)
(کربکیرم دامنت رستیم * ورنه ماندیم اندرین فلوات)
(توهمان شیر لا ابالی نر * که بهر حال نیست انده مات)
(محرمان رانده ازمیان حرم * تشنه کان کشته درکنار فرات)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(رفت پنجاه واندر آمد شصت * کرد پیری بروی وموی نشست)
(دست کوتاه ازجوانی ونیست * غیر حسرت زپیری اندر دست)
(وآن عصاها که بهر پیری خویش * داشتم جمله روزکار شکست)
(مرغ اقبال من پرید ازدام * ماهی دولتم رمید از شست)
(خانه وملك ومال رفت بباد * قند بشد زهر و شهد کشت کبست)
(دل زفرزند وزن بریدم ودهر * هر چه غم داشت بر دلم پیوست)
(خنك آندم که بنکرم این روح * همچو مرغی زدام قالب رست)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(زن که درروی وموی وخوی نکوست * جان شوی است وشمسهٔ مشکوست)
(ویژه چون او بعصمت وعفت * درکه قهر نفس بانیرو ست)
(مرد را آب روی بفزاید * کرچه صدچینش درخم ابروست)
(درشبستان ازین بتانش صد است * شه که کاخش بجمله چون مینوست)
(خصلت وخوی مریمی دارند * رابعه وار کارجمله نکوست)
(بانوی بانوان پردهٔ شاه * که بهین شمه ومهین بانوست)

(گوئی از شیر نر ستاند دل ❋ که دل شاه جاش در کف اوست)
(ملك اورا انیس دولت کرد ❋ زانکه با او جلیس و همزانوست)
(اوست بلقیس و شه سلیمان است ❋ ورز بلقیس بهتری است هموست)
(جان یکی هست و تن دو لیك باصل ❋ هست یك مغز در میان دو پوست)

﴿ وله ایضاً ﴾

(عارفان را یکی نکو مثل است ❋ کاول الفکر آخر العمل است)
(نفس را خیز و بندگی فرمای ❋ کو از آغاز کودن و دغل است)
(تن فکن باش و بت شکن چو خلیل ❋ گرنه در اصل دین تو خلل است)
(هرکه او بر طریق شرع نرفت ❋ درخطا اوفتاده و زلل است)
(لکن انصاف شرط شرع بود ❋ مفتی شهرا گرچه پر حیل است)
(اینهمه رنج صعب و سختی مرد ❋ همه در حرص و آز و در امل است)
(حرص و آز و امل بهل اگرت ❋ راحتی در زمانه محتمل است)
(از اجل بیمت ازچه است مگر ❋ می ندانی که حافظت اجل است)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(چون مرا دوست در کنار گرفت ❋ دست من زلفش استوار گرفت)
(دلم از بیقرار طرهٔ او ❋ ای شگفتی که بس قرار گرفت)
(گفت ازلب دو بوسه بیش مگیر ❋ لب من بیش از هزار گرفت)
(گفت باید شمار باز دهی ❋ گفتم آوخ که بیشمار گرفت)
(گفت پندی بده که بتواند ❋ دل از آن پند اعتبار گرفت)
(گفتم این پند بس که آینه ات ❋ از دم آه من غبار گرفت)
(دوش بلبل بباغ گفت بسرو ❋ جای گل بین که باز خار گرفت)
(نوبهاری که ملك روی زمین ❋ همه در زر و در نگار گرفت)
(باز آمد خزان و لشکر دی ❋ ملك او تنك در حصار گرفت)
(یخ او بر شخ و کر بنشست ❋ برف او تیغ کوهسار گرفت)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(دین علیل است و ملك رنجوراست ❋ پس چرا خواجه شاد و مسروراست)
(ملك و دین هردو ان بدست و بند ❋ زین قبل نام خواجه دستور است)

(آفتی کر رسد بدین دوکه گفت * خواجه ازبازخواست معذوراست)
(ایزد از خواجه باز پرس کند * کوست نزدیك وپادشه دور است)
(زین فغانهای خلق وزین عمال * که عملشان بظلم وبرزور است)
(کس آسوده ماند اوکه مگر * گوش اوکر وچشم اوکور است)
(خواجه بیناودی بمن می گفت * که مرا پای برلب گور است)
(عمر هفتادو اند وزین سپس * هوس باغ جنت وحور است)
(گفتم ای خواجه این دوآن کس است * که عملهاش خوب ومشکور است)
(نه از آن کسی که از عملش * ظلم مسرور وعدل رنجور است)
(مملکتها خراب واودل شاد * که مراباغ وخانه معمور است)

وهم از نصایح منظومه

(نگردد خرد مند برگرد دولت * که دولت نباشد بغیر از دوولت)
(کسی کودوولت بجوید بگیتی * یقین دان کش اندر دماغ است علت)
(وگردانی وباز جوپای آنی * نه اسباب خواه ونه مجوی آلت)
(یکی پند گویم اگر گوش گیری * بآسایشت کرده باشم دلالت)
(چو دولت مهیا شود مرکسی را * اگر اونجوید بجوید ش دولت)

غزل

(هرکه ترادید وآن صباحت وقامت * شاید اگر بگرود بصبح قیامت)
(جادوئی زلف وسحر چشم توازچشم * رونق اعجاز برد وفضل کرامت)
(بارخ وبالای توپس نکند ناز * ماه برخسار خویش وسرو بقامت)
(هرکه تراجان داده دردل ودرجان * گودل وجانت فدا کند بغرامت)
(وانکه ترادید وسر زپای بدانست * سرش بباید زدن به تیغ ملامت)
(یکدم اگرغافل از توکس بنشیند * هست دمی درخور هزار ندامت)
(قامت ورخسار تونديده درین شهر * هرکه ملامت کند مرابا قامت)
(خاطر شیبانی از ملامت مردم * باك ندارد توشادباش وسلامت)

ازاشعارمتفرقه

(دوبیت شعرمن ازرودکی شنیدستم * که آن دوبیت به ازخلخ وسمرقنداست)
(زمانه پندی آزاد وار داد مرا * زمانه را چونکو بنگری همه پنداست)

(بروزنیك کسان گفت غم مخور زنهار ❊ بساکسا که بروز توآرزو مند است)
(منت چکویم گویم خوشا کسا که دلش ❊ بهرچه آید پیش از زمانه خورسنداست)
(وگر سپهر مصافی بحر بش آراید ❊ زشکرتیغ وزصبرش همی قزاکنداست)
(همش چوبادحوادث وزدتنش چون کاه ❊ نه سست باشذ کوئی که کوه الوند است)
(کسی است درخور این پندها که درکامش — حدیث تلخ ابونصرخوشتر ازقنداست)

ازاشعارمتفرقه

(چون سال عمررفت زپنجاه ونه بشصت ❊ آمد غبار پیری وبرروی درنشست)
(آوخ که باسپیدی موی ودل سیاه ❊ باید بسیج راه همی کرد و بار بست)
(این بارنامهای دروغ ودغل چه سود ❊ چون اصل بارمایه همه جرم وذلت است)
(از دست رفته کار وبپایان رسیده عمر ❊ ای دست حق بیاز یکی سوی بنده دست)
(حقا که بایدم بسر انداخت درجحیم ❊ که برسرم نساید آن دست حق پرست)
(دستی که پای اوچو بدوش نبی رسید ❊ هربت که بود درحرم کعبه برشکست)

ازاشعارمتفرقه

(تیرهرغم که چرخ راندازشست ❊ بردل خسته تابه پربه نشست)
(پس چوتدبیرخواست برکشدش ❊ دست تقدیر ازکر بشکست)
(این شکفتی نکرکه باز مرا ❊ باچنین زخم امید زیستن است)
(اشك من سلسله نهاد بپای ❊ بسکه بریکدکر همی پیوست)
(پای دربند سلسله دارم ❊ که نیارم زدست محنت رست)
(آخر این روشنان چرخ چرا ❊ همه برقصد من شده همدست)
(من کذ ام کیم کناهم چیست ❊ که همی بایدم دل ازغم خست)
(نرسانده بلب نی شکری ❊ دهن انباشته زبیخ کبست)
(گردم از آب دیده بحرمحیط ❊ رخم از زخم پنجه شاخ جست)
(بچه وقت است دانی این احوال ❊ شش برافزای بردو ششصدوشصت
(اندرین روزکار هست مرا ❊ اینچنین روزکارناخوش وکست)
(بشکیم که سازدم هشیار ❊ کرشدم از شراب محنت مست)
(انکه بالای برکشیدهٔ چرخ ❊ پیش بالای جاه اوشد پست)
(دست یزدان که خاك را هشرا ❊ تاجد اران برند دست بدست)

(مرا)

ازاشعار متفرقه

(مرا ویرانهٔ دل پر ز گنج است ✻ چه گنجی کان پر از اندوه و رنج است)
(وگر آن رنج و اندهها بکاوی ✻ همه پر حکمت روم و فرنج است)
(منه بر تن تو رنج آز ازین بیش ✻ چو عمرت کمتر از عمر ترنج است)
(بنزد من کم از یك پنج باشد ✻ جهانی کان بنزد تو سپنج است)
(خنك آنکو ز گیتی گوشهٔ جست ✻ وگر آن گوشه در افریق و زنج است)

از نصایح منظومه

(خنك آنکو ش این سخن یاد است ✻ کاین جهان سخت سست بنیاد است)
(بطر نعمتش زره نبرد ✻ ورغم و نقمتش رسد شاد است)
(نه بفریاد آید اوز کسی ✻ نه کس از دست او بفریاد است)
(بجز از بندگی حضرت شاه ✻ از همه گونه بندی آزاد است)
(همچو بونصر در بنی شیبان ✻ شیوه‌اش عدل و پیشه‌اش داد است)
(وگرش باده داد شاگردی ✻ مکنش عیب کو بس استاد است)
(باده نوشد که تابدانی تو ✻ این همه باد و بود برباد است)

ازاشعار متفرقه

(پناه من علی و تکیه گاه من علیست ✻ امیر من علی و پادشاه من علیست)
(بدوست رهبرم ایرا که رهبر است علی ✻ ز راه دور نیفتم که راه من علیست)
(هم آخر از دو جهان داد خویش بستانم ✻ چرا که در دو جهان دادخواه من علیست)
(من از گناه نترسم چرا که میدانم ✻ بروز حشر شفیع گناه من علیست)
(جهانیان همه زالله خویش بیخبرند ✻ علی آله من است و آله من علیست)

وله ایضا

اگر حکیم ترا گفت نیك و بد ز قضاست ✻ صواب دان و مگو این سخن که گفت خطاست
ولی خرد را بنشان به پیش و باز اندیش ✻ که این قضا که بدین جایگه رسد ز کجاست
چو این بدانی دانی که آنچه گفت حکیم ✻ ستودهٔ خرد است و بجان نبشت سزاست
وگر خرد را در کارها حکم سازی ✻ نه جای گفت و شنود و نه جای چون و چراست
همین سه حرف که اندر خرد همی بینی ✻ اگر خردمند آنرا بجان خردش سزاست
چو آفرید خرد را خدای گفت کنون ✻ خرد نکوتر از جمله آفرینشهاست

ازآنکه طاعت وعصیان کسی نکرد مکر * کسی که خواست خرد راوآن کسی که نخواست
توان شناخت خرد مندرا بچهار نشان * اکر بزرك امیراست وکر ضعیف کداست
نخست آنکه اکر بدرسد بدو زکسی * ازوبدر کذرد کرچه دست اوبالاست
دوم کسی که همه روزه بافر وترخویش * فروتنی کند ارچند جاه اووالاست
سوم کسی که به پیشی کر آید از همه کس * بکار هایی کانها ستوده عقلاست
چهارم انکه بداند کزآشکار و نهان * رضارضای خداوقضا قضای خداست

ازاشعار متفرقه

شمار عمرز پنجه نهاد روی بشصت * نکاه کن که چه داری میان پنجه وشست
بدست اندرا کرهست مهردست خدای * اکرت هیچ نباشد هر آنچه باید هست
خنك کسا که دل ازهرچه درجهان ببرید * سپس بدوستی آل مصطفاش به بست
توفاطمی شووچون شکر وطبرزد باش * که غیر فاطمیان حنظلند وشاخ کبست
تودر الست همین عهد بستهٔ بخدای * بدین بکوش ووفا کن بعهد روز الست
برستکاری دوجهان کسی رسیدکه او * زبستکان ببرید وبرستکان بپوست
توزال احمد واحمد مجوی رسته تری * که قول وعلم عملشان بدین کواه من است

وله ایضاً

بدوستی که چنانم من ازمحبت دوست * که نیستم خبر ازهرچه درجهان بجز اوست
میان ماانشود پیرهن حجاب که من * زتن بدر کشم ارخود حجاب کردد پوست
ببوی غالیه کر جان ودل دهند سزاست * ازآن جهت که سرزلف دوست غالیه بوست
مرامکوی که بکریز ازجفای بتان * نکوست هرچه جفامیکند کسی که نکوست
تراهر آنکه نصیحت بترك دوست کند * بترك صحبت اوکوکه سخت بیهده کوست

وله ایضا

(سه ده سال بکذشت از عمرمن * بسی بایدم بربرین سی کریست)
(یکی ده بباز بچه بکذشت ورفت * چه کویم که خودبرچه بکذشت بیست)
(بجانسم از زندکی بی نیاز * کرم زین سپس باید اینکونه زیست)

ازاشعارمتفرقه

این دردها دواش بدست طبیب نیست * ور ازطبیب هم نشود به غریب نیست
مارا بر طبیب فرستند وای عجب * کردرد ما طبیب فزاید عجیب نیست

باماز طیبات جهان قصه کم کنید * کامروز بهتر ازدهنش هیچ طیب نیست
کی فهم راز عاشق ومعشوق میکند * آنکش خبر زحال دل عندلیب نیست
وانکش نصاب حسن نداد ندکار خان * خوار است درجهان وزعمرش نصیب نیست
درجرك عاشقان نکند نام خود رقم * بونصرا کرش طاقت جور رقیب نیست

از اشعار متفرقه

بکنج عزلت گیتی مرانشسته نخواست * کجا بغربتم افکند و بربکیم خاست
بهیچ چیزی از ومر مرانبود طمع * همی ندانم این کینه بامنش زچراست
کسی که زین همه نعمت که هست گیتی‌را * طمع برید وبجز کوشهٔ زفقر نخواست
چرا بباید هر جاحسود وبدگهریست * بخواند ولشکری ازبهر کین او آراست
مرا درخت هنر دید و شاخ برك مرا * بهرچه دست رسیدش بریداز چپ وراست
کمان برد که بدینها بکاهد از فضلم * بکوکه اینها ازفضل من نخواهد کاست
درخت فضل به پیر استن بیا راید * مکر که ازبی ارایشم چنین پیراست

غزل

روسوی آن نهم که همه سوی سوی اوست * وانرا طلب کنم که جهان عکس روی اوست
هر کز نمیکند هوس بادهٔ دلم * کان باده نزخم وی ونه از سبوی اوست
دانی بهشت عدن کجای است درجهان * انجا که جستجوی وی وگفتگوی اوست
خرم ولایتی ونکو ملك وملتی * کانجا اگر دلی است گرفتار موی اوست
باآنکه جای اونبود جز درون دل * فرخ دلی که درطلب وجستجوی اوست
بی آرزو کسی نبود درجهان ولی * شیبانی آرزوش همه آرزوی اوست

ازاشعار متفرقه

منم که سال ومه اندوه عشق یار من است * نشسته هجر شب وروز درکنار من است
خیال زلف ورخ اوبشام وصبح فراق * شب دراز من وصبح نوبهار من است
دودیده کرده برخ جوبها روان ودرآن * خیال قامت اوسرو جوبیار من است
نهاده بردلم اندوه عشق کوه کران * همان خیال لبش لعل کوهسار من است
زبسکه ازغم باوحشیان کرفتم انس * خرابتر دمنی خوبتر دیار من است
فغان کرکس وآواز غول وبانك کلاب * نوای فاخته وعندلیب و سار من است
همین مدیح امیراست ویاد روی نکار * درین غریبی وغربت که غمکسار من است

غزل

ترا که جان ودل عالمی است قربانت * چرا که من ندهم جای دردل وجانت
اگر نه جای توبودی میان جان ودلم * نخست جان ودل من شدی بقربانت
چه بودی ار توکه ازسنك وروی داری دل * همی بسختی دل بود عهد وپیمانت
بهرچه قصد کنی رای رای تست امروز * چرا که شاه وگدا می برند فرمانت
هزار دامن گل بامداد پیش برم * اگر شبی برسد دست من بدامانت
توباغ پرگلی آخر چراد ریغ کنی * که عاجزی ببردیك گل از گلستانت
ایا تو انکو ازان کنج لب تراچه زیان * اگر فقیری شاکر شود ز احسانت
کسی که سحر نداند چه است وفتنه کدام * ندیده است همانا دوچشم فتانت
اگر بترك توگفته است شوی باکی نیست * بجان خرند همیدون گدا وسلطانت
جهان بروی توکرددریاض خلد چه باك * اگر ز روضه برون کرده است رضوانت
چو طفل شیربگرید همیشه شیبانی * که تاشبی بر ساند لبی به پستانت
ولی چه سود که شاهی توکاین کدایانرا * نمی دهند بدر راه پاسبانانت

ازاشعار متفرقه

گرحور نماید بسر زلف توانگشت * مشکین کند انگشت وپرازمشك کند مشت
زان دل که تراچون حجر کعبه سیاه است * مارابدل افروخته شد قبلهٔ زر دشت
عاشق نبود هرکه به پیچد زغمت روی * آن مردنبا شدکه بشمشیر کند پشت
ماسربنهادیم بهرچان رسد ازدوست * کانکس که کندزنده نگوئیم چرا کشت
نز چرخ بنالیم نه ازگیتی هر چند * هم سینه چوکانون شدوهم دیده چو چرخشت

از اشعار متفرقه فی التوحید

انرا که سوی نیست همه سوی سوی اوست * بی جوی وآبها همه جاری زجوی اوست
این ها یهویها به کمان افکند ترا * میدان یقین که اینهمه هم هایهوی اوست
ازگفتکو بد ونرسد مردو ای شگفت * هرجا که هست مردی درگفتکوی اوست
گویند روی اونتوان دیدپس چرا * من هرکجا که روی نهم جمله روی اوست
انکور ازآن وباغ وخم وتاك وباغبان * وین باده ها که مست کند ازسبوی اوست
هرجا که نور وظلمتی اندر زمانه هست * یاسایه یا که پرتوی ازروی وموی اوست
گر بیخودی وگر بخود آیی بهر طرف * نیکونگه کنی همه روی نکوی اوست

(بونصر)

بونصر سالهاست که میجویدش ولی * چون بنگری هم اوست که در جستجوی اوست

غزل

(داد دل گیرم ازلب ودهنت * گر سپارد کسی بدست منت)
(بخدا عقل خیره می ماند * درلب وزلف وعارض وذقنت)
(فتنها می کنند ازهر سوی * زلف طرارو چشم پرفتنت)
(لب شیرین بیارتا که شوند * خسروان زمانه کوه کنت)
(توبدین دلبری وقند لبی * تلخ باشد چراچنین سخنت)
(رونق مشك وقدرعود شکست * زان فتالیده زلف پرشکنت)
(باغ حسنی وآن نه زلف ورخ است * سنبل آویخته است از سمنت)
(وربه بیند کسی بباغ ترا * نشنا سد ز سرو ویا سمنت)
(دل من سوختی عزیزش دار * که بکار است مرغ بابزنت)
(اندرین شهر نیست جان وتنی * که نباشد فدای جان وتنت)
(شیر مردان همه اسیرتو اند * چه غم ار ایزد آفرید زنت)
(همه فن دایهٔ ترا نازم * که بیاموخب صد هزار فنت)
(زهره ومشتری بپرده در است * یادو پستان بزیر پیر هنت)
(شکر افشان شده است شیبانی * شب مگر بوسه داده بر دهنت)

از تنك شکر

(آن کامد وبزم ما بیسار است * بنشست وهزارفتنه برخو است)
(نزد دکری نمی نشست او * آزردن من اکرنمی خواست)
(گر در دل او اثر ندارد * این ناله سزدکه سنك خاراست)
(راز دلش از لطافت تن * پنهان نشودکه جمله پید است)
(بی او چکنم بهشت جاوید * انجاست بهشت کو درانجاست)
(باما پی بوسهٔ از آن لب * هرشب سخنش زصبح فرداست)
(کوبی همه وعده های خوبان * کذبست ویکی نمی شود راست)
(باآن همه راستی که دارد * آنسر وکرنش قمت ماست)
(شیبانی ازان لبش چه جوید * نه بارعسل نه خوان یغما است)
(این کل شکری است بهر آنکس * کش طبع زعشق غرق سوداست)

(صفرای تورادوا که گفت است * کاندر شکر و می مصفاست)
(این شاخ بهی بدست ناید * زین روکه بهانها مهیاست)

وهم از تنك شکر است

(هرکه دل اندر سر زلف توبست * عهد همه ماهرخان راشکست)
(دست بباید که بشوید زجان * هرکه بعشق توشود پای بست)
(هرکه توبیند نکند هیچ عیب * برمن وبرهرکه شود بت پرست)
(مستی من ازلب شیرین تست * گر دگران ازمی تلخند مست)
(راست بدانسان که تودرچشم من * سرو ندارد بلب جونشست)
(جزکرت هست که بندد به نیست * جزدهنت نیست که بندکه هست)
(دیر بدست آمدم و دامنم * زود نخواهی بله کردن زدست)
(پیرکه در بند جوان اوفتاد * می نتواند دگر ازبند جست)
(نرم بود شست و بود بنجه سست * عمرکه بگذشت زپنجاه وشصت)
(روت بلب خستم وخواهند گفت * این بهی تازه وتررا که خست)
(کوی که باد آمدوزد بربهی * نافهٔ مشکی که بد اورا بدست)

وله ایضاً

(بابتی آرمیدنم هوس است * و زجهانی بریدنم هوس است)
(هوس مکه ومنایم نیست * لب لعلی مکیدنم هوس است)
(آنکه دلهادوند سوی درش * بدر او دویدنم هوس است)
(چند باید مزید زهرو کبست * شهد وقندی مزیدنم هوس است)
(دست دردست یارگاه بهار * درچمنها چیدنم هوس است)
(ورزمستان بودبپهلوی دوست * درشبستان خزیدنم هوس است)
(ای دلارام یك شبی تاروز * ببرت آرمیدنم هوس است)
(آن سرگیسوان گرفته بدست * پیش خویشت کشیدنم هوس است)
(وزلب نوش توبجای شراب * آب لعلی چشیدنم هوس است)
(دل وجانرا فروختن بلبت * بوسهایت خریدنم هوس است)
(سینه برسینه ات نهادن ونیز * دل زشادی طپیدنم هوس است)
(دستها کرده درمیانت کمر * بوصالت رسیدنم هوس است)

(ونیز)

﴿ ونيز از تنك شكراست ﴾

(آب حيوان نهفته در دهنت ❋ كه دهد عمر جاودان سخنت)
(يادم جبرئيل داده نه شير ❋ آنكه پستان نهاده دردهنت)
(لب من بوی مشك ولاله كرفت ❋ تاكه سائيده كشت برذقنت)
(سينه كرچاك شد چه غم چون دست ❋ برسيدم بچاك پير هنت)
(چون توازجان ودل عزيزترى ❋ تن وجانم فداى جان وتنت)
(يادم آمد كه سودی بدودست ❋ آن سر كيسوان پر شكنت)
(سوی خويشت كشيدم ودادم ❋ بوسهٔ چند برلب ودهنت)
(كفتم اين چاه يوسف ودل خويش ❋ من برآرم از و بدين رسنت)
(ای شكفتی كه مارزلف تورا ❋ كس نخواند رسن بغيرمنت)

﴿ وهم ازتنك شكر است ﴾

عشق ازعارض توآتشی افروخته است ❋ كه دل كافرو مسلم همه را سوخته است
وندران سوخته دلها عجب اين است كه عشق ❋ كنجی ازدوستی ومهر تواندوخته است
ای بسا جان كه چو پروانه بدوسوخته شد ❋ هركجا شمع چون روی توافروخته است
سايهٔ افتاد ازروی تواندردل من ❋ دلم آنسايه بجان برده وبردوخته است
دوخته است ايدون روی توبجان من وباز ❋ دل من باخته و عشق ترا توخته است
توخته عشق توودوخته روی توبجان ❋ دل كه اين مكروفسونها بتوآموخته است

﴿ منتخب از كتاب مسعودنامه ﴾

(سرسال ومه اردی بهشت است ❋ جهان خرمتر از باغ بهشت است)
(سمن بت كشته وساری برهمن ❋ كلستان راست مانند بهشت است)
(هزار آوا به كل برزند وبازند ❋ چنان خواندكه كوئی زردهشت است)
(بساطی سبزه كسترده است درباغ ❋ كه كسری فرش ايوان درنوشت است)
(مكو بستان نكارستان چين شد ❋ كه كفتاری چنين باخوب وزشت است)
(به بستان در همه دراست وياقوت ❋ نكارچين همه ازخاك وخشت است)
(بهشتی جامهٔ پوشيده كيتی ❋ كه عيدش پودوتاراردی بهشت است)
(درخت كل بباغ اندر توكوئی ❋ شه فرخ رخ فرخ سرشت است)

(يمين دولت سلطان غازى * كه‌عزودولت اوراسر نوشت است)
(ملك مسعود كش جامهٔ سعادت * تنش‌را ازملايك دست‌رشت است)

ومنه ايضا

جهان‌زاردى بهشت‌ايدون بهشتى‌است * بهر سو لعبت حورا سرشتى است
بهار بلخ شد بستان وبلبل * بشاخ كل نشسته زردهشتى است
بهر باغى كه روآرى توكوئى * در او دير وكليسا وكنشتى است
بهشت ارنيست كيتى ازچه معنى * در او يكسان شده هرنيك وزشتى است
مرازين پس اكر جوئى نشيمن * كنار جوئى وپهلوى كشتى است
مى اندر دست ومدح شاه درلب * كم ايندولت زايزد سرنوشتى است
يمين دولت سلطان كه رويش * بباغ اندر بهشت اندر بهشتى است

وله ايضا

رخ است آن يا قمر ياياسمين است * لب است آن ياشكر يا انكبين است
براست آن يابهارى پرنكار است * تن است آن يانكارستان چين است
دل‌است آن‌يا كه سندانى است زاهن * كه زير بر نيان اندر دفين است
نكار ماهروى سرو بالاست * ويا برسر و ماهى درزمين است
زپا تاسر همه نغز است وزيبد * كه سر تاپاش نغز ونازنين است
بلب ماندهٔ تسنيم وكوثر * بعارض راست چون خلد برين است
اكر مهر درخشان نيست ماه است * وكر غلمان نباشد حور عين است
چوبخر امد نكارى دل شكاراست * چو بنشيند بهارى دل نشين است
فراز لاله اش مشك است وريحان * فرود سنبل اويا سمين است
بزير عنبرش لعل است ومرجان * بزير شكرش درثمين است
ببين آنساعد سيمين كه كوئى * كف موسى ميان آستين است
چوعيسى مرده‌راجان بخشد ازلب * لبش كوئى دم روح الامين است
اباهركس بمهر ومهر بانى است * بشيبانيش چندين كبر وكين است

ونيز ازآن كتاب است

لب اوكوئى كل وبا شكر آميخته است * جعد اوتيره شب ازماه برآهيخته است
خط اوكوئى زلفينش زپر ويزن قير * مشك تربرورق سيم همى بيخته است

وآن دوچشمانش هریك یكی آهوبچهٔ ❊ كه بدام اندر افتاده وبكریخته است
وان دوابروش كمانی است بهم بسته ولی ❊ زه به تیر مژه بر خورده وبگسیخته است
وان بكنج لب اوخالش چون هندوكی ❊ كه می ومشك وشكررا بهم آمیخته است
وان بنا كوش ولبش گوئی كاندرشب تار ❊ زهره یاماه ببازی بهم آویخته است
وان خرامیدن بالاش توگوئی درباغ ❊ ازپی رقص كسی سر وبر انگیخته است
وان دو زلف ازبر گوشش چوكمندیست زمشك ❊ كه شه ازشاخه سرویش درآویخته است
ملك عادل مسعود كه هراختر سعد ❊ كه فلك داشت همی برسر اوریخته است

غزل

ای عاشقان كجاست بگوئید كوی دوست ❊ تاما نهیم روی زهر سوبسوی دوست
یك قوم كعبه جویدو یك قوم سومنات ❊ ماهر طرف دوان شده درجستجوی دوست
یك موی دوست گربكف آریم درجهان ❊ ازكوی مابرند همه خلق بوی دوست
ازبوی دوست بهتری اندرجهان مجوی ❊ ورهست بهتری نبود غیر خوی دوست
آیدهمی زدست ولبم بوی مشك وعود ❊ گوئی كه سوده ام بلب ودست موی دوست
فردا زخاك مست برآرم سر ارمرا ❊ امر وزساغری بدهنداز سبوی دوست

منتخب ازكتاب فتح وظفر

زلف اونگرفته اندردست ودستم مشكبوست ❊ یارب این خاصیت اندردست من یازلف اوست
چون برم نام لبش ازچشم ریزدبررخ آب ❊ پس بدینمعنی دل اوسنك وچشم من سبوست
بردوپهلویم روان ازآب دیده جویهاست ❊ تاشنیدستم كه جای سرو درپهلوی جوست
سرورامانداكربرسروخورشیداست وكل ❊ ماه را ماندا كرمه سروقد ومشكموست
هركجا یكبار كرداست آن نكو قامت قیام ❊ تاقیامت اندر آنجا ازقیامت گفتگوست
گرتنی دارد بنرمی چون پرندوپرنیان ❊ پس دل اوازچه معنی سخت تر ازسنك وروست
هركمانداری كه تیرش بكذرد ازچشم مور ❊ هركجا ابروی وچشم او بودبی آبروست
هركه جست اورابعالم درنماندازوی نشان ❊ ای شكفتی بازاورا عالمی درجستجوست
خواست شیبانی شیش آردبیرخندیدو كفت ❊ ابله آن مردی كه ندهدجان وجانانش ارزوست
گفتم این جان بهر آن دارم كه درمیدان شاه ❊ پیش چوكانش همی اندازم وگویم كه گوست
گفت آنشه كیست گفتم آنكه نصرت باظفر ❊ این برش یكتاوآن درپیش شمشیرش دوتوست
گفت سلطان مظفر فرو لیعهد ملك ❊ كفتم آری آنكه شیری شاهزاده ازدوسوست

منتخب ازکتاب یوسفیه

(امیر وزیك فصیح چو من نیست * کس راچنین زبان ودهن نیست)
(هستند شاعران ود بیران * یك شاعر ودبیری چومن نیست)
(حورا ودرچونظم وچو نثرم * درباغ عدن وشهر عدن نیست)
(بسیار مردمان سخنکو هست * لیك چومن درست سخن نیست)
(شعرم سهیل وطبع یمن گشت * آری سهیل جزبه یمن نیست)
(اشترچران بسی است بهرجای * لیکن یکی اویس قرن نیست)
(ده تن وزیر هست ملك را * یك تن چو یوسف بن حسن نیست)
(آن خواجهٔ که در چمن ملك * چون روی اوشکفته سمن نیست)
(جز فضل نیستش بسر کلك * جز حکمتش میان بدن نیست)
(پیری چنو برای وبدانش * ازخاك تابه نجم پرن نیست)
(درفضل وعلم وجود وعدالت * چون اوکسی بسر وعلن نیست)
(در پاکی نژاد ونهادش * دارد یقین جهان وبظن نیست)
(در چشم دولت از نظراو * هرگز سبل نبود و وسن نیست)
(کفتند روی اوست بد رویش * پس خود چراش روی بمن نیست)
(درویش غمزده چو من ایدون * درقم علی به بصره حسن نیست)
(کاشانه ام بدان سوی کاشان * جائی که جز بلاو محن نیست)
(ویدر باضطرار فتادم * کانجا بغیر رنج وفتن نیست)
(وینجا که نیز خانهٔ شاه است * درویش رامجال وطن نیست)
(کاینجا اگر فقیر بمیرد * کس را براو عطای کفن نیست)
(شاید که بازخانه روم من * کایدرم جای بود وسکن نیست)
(بازآن سرای عزلت خویشم * کانجا سخن زماو زمن نیست)
(نان جواست وکشك و قناعت * اندیشهٔ زمان و زمن نیست)
(خوشا سرای فقرکه مثلش * درملك چین وشهر ختن نیست)
(شاه وگدا در اوست برابر * خاطر برنج ودل بحزن نیست)
(جوك است وجوکیان وبدلشان * جز ذکر برهما وپشن نیست)

منتخب ازکتاب درج درر

مخزن سر الهی دل درویشان است * ماومن بیخبر ازمنزل درویشان است

حامل عرش عظیم ار ملکی چند شدند ❊ ملك العرش بخود حامل درویشان است
مشکل خلق همه میشود آسان لیکن ❊ آنچه آسان نشود مشکل درویشان است
نه گدا باشد اینقوم که در مخزن غیب ❊ هرچه نقداست همه واصل درویشان است
یار را جای نه در کعبه نه دیر است و کنشت ❊ دل نگهد ارکه اندر دل درویشان است
بدل و دیده جهان مشتری و مایل اوست ❊ که بجان مشتری و مایل درویشان است
خلق بر سنبل باغند همه شیفته دل ❊ دل ما شیفته بر سنبل درویشان است
سرّ آن نکته که گفتند بدو سجده کنید ❊ نه در آدم که در آب و گل درویشان است
از بطالت نبود کز دو جهان ببریدند ❊ حاصل هر دو جهان باطن درویشان است
تو فضولی مکن و فضل برایشان مفروش ❊ کانچه باقی است همه فاضل درویشان است
هرکه دل بست اگرچند یك دانه جواست ❊ جاهل اندر نظر کامل درویشان است
گرچه دست از عمل و کار کشیدند اینقوم ❊ آسمان بنده زمین عامل درویشان است
هله هشدار که این ماحصل کون و مکان ❊ شاخ پژمردهٔ بیحاصل درویشان است
دل بونصر بدین شاد که در سوز و گداز ❊ شمع آراستهٔ محفل درویشان است

ولە ایضاً

قبله و کعبهٔ من حضرت درویشان است ❊ دولت و مکنت من خدمت درویشان است
شکر لله که مرا صورت و سیرت بجهان ❊ محو در صورت و در سیرت درویشان است
من بخود غیرتم از نام و ز ناموس نبود ❊ نام و ناموس من از غیرت درویشان است
این نه دولت که در او نیست بغیر از دوولت ❊ دولتی هست اگر دولت درویشان است
این ملل‌های جهان آینهٔ زنك زد است ❊ ملت پاك همان ملت درویشان است
این همه فتنه و آشوب که هر گوشه بپاست ❊ همه از عزلت و از غیبت درویشان است
پنجنوبت بزن ای عشق که شاهان جهان ❊ همه رفتند و کنون نوبت درویشان است
آیتی کاید و منسوخ کند آنها ❊ انتظارش مکش آن آیت درویشان است
سپه فتنه اگر رایت جور افرازد ❊ لشکر امن بی رایت درویشان است
همت من که بخورشید فرو نارد سر ❊ بخدای از اثر همت درویشان است
دوست گویند که در خلوت دل دارد جای ❊ خلوت دل بخدا خلوت درویشان است
نصرت از شاه ابونصر نمی جوید از انك ❊ نصرت شاه هم از نصرت درویشان است

از اشعار متفرقه

وزیر شاه که گفتند پیرو درویش است * بمهرولطف به بیگانگان به ازخویش است
بخویش رفتم وخویش بچشم دل دیدم * ستوده سیرت ونکونهادوخوش کیش است
ولی چه سود که زاین کارهای بی ترتیب * بسان من دلش ازدست آسمان ریش است
رود بمجلس وبنشیند ونگوید هیچ * سرش فتاده زحیرت همیشه درپیش است
گمانم انکه بدانسته است کاندر ملك * چه فتنها که ازین پس ستاده درپیش است
بلی کسیکه خرمند شد نکوداند * که نوشهای جهانرا زپی بسی نیش است
بگو ازین کم وبیش زمانه رنجه مباش * که نظم عالم ملك اندرین کم وبیش است
کسی است فارغ ازین غصه ها که چون بونصر * زملك ومال وزروسیم وگنج درویش است

﴿ ازمقالات سه گانه ﴾

فغان من همه زانماهروی افغان است * کجا بنزد لبش جان ودل گروگان است
خم دوجعدش برلاله غالیه بیز است * سرد وزلفش برماه عنبر افشان است
اگرچه مرجان را مایه میدهد لب او * ولی برنك گرانمایه تر زمرجان است
دها نش دیدم وزآن پس مرادرست آمد * که عمر باقی را مایه آب حیوان است
اگرمسلمان است اوپس ازچه بالایش * بلای جان ودل ودین وعقل وایمان است
بچشم وابرو از بس کمان وتیر نمود * دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است
کسی زسنبل نورسته هیچ خفتان دید * مگرکنون که درین قصه عقل حیران است
چرا بدوش کشد بهرجنك رنج سپر * نگاهدار چنو جنك جوی یزدان است
سپهبدان را امروز دل بمیدا نش * بسان گوی گرفتار زخم چوگان است
سوارشیرشکار است چون رود بمصاف * سهیل مشکین زلف است چون درایوان است
چوباره تازد گوئی که آفت سپه است * چوباده نوشد گوئی که راحت جان است
نه آدمی است اگرچند رزم جوید وبزم * بهشتی است وبراو این سخن نه بهتان است
بهشتیان ازین پس همه ذهاب وایاب * بموکب ملك الشرق عم سلطان است

﴿ از مقالات سه گانه ﴾

مرا چکوئی گوئی زبان گویانیست * ویادل و جگر و بازوی توانانیست
گهرنه دانش نه فضل نه سماحت نه * قلم نه تیغ نه یاطبع گیتی آرا نیست
هزارگونه هنر هست واز هزار فزون * ولی چه حاصل چون مردکار فرمانیست
زدجله تابلب هیر مند شد معلوم * که بخت مرد هنرمند هیچ والانیست

کنون روم بعراق وجز این نخواهم گفت ❊ که مرز کرمان دریاست شهر وصحرا نیست
شدم بدر یا غوطه زدم ندیدم در ❊ گناه بخت من است این گناه دریا نیست

منتخب ازتنك شکر است

(زلف جادوی چشم سحارت ❊ گرم دارند هردو بازارت)
(در زمانه کسی نشان ندهند ❊ که نباشد بجان طلبکارت)
(وربهای تو جان و دل باشد ❊ همه کس میشود خریدارت)
(تو بز نهار خوارگی مشهور ❊ وی عجب عالمی بز نهارت)
(درخم دام زلف تو سری است ❊ که جهانی بود گرفتارت)
(زین کمان کابروی توکرده بزه ❊ هیچکس نیست مرد پیکارت)
(روز هاخون خورم مگرکه شبی ❊ بوسم ان لعلهای خو نخوارت)
(بکشم خویش راز غیرت اگر ❊ بینم اندر میان اغیارت)
(تو گلی نیستی که بتوان دید ❊ رسته ازهر طرف همی خارت)
(دل به تیمار بسته شیبانی ❊ ازغم عشق چشم بیمارت)
(شعر اوشکر است تا که لبش ❊ برده نام لب شکر بارت)

ازتنك شکر است

کفتند آب چشمهٔ حیوان لبان تست ❊ عمری بودکه دیدهٔ مابر دهان تست
گردرجهان سری است که درخوردافسریست ❊ آن سر بود که خاك ره آستان تست
امروز هرکجا که کتابی ومجلسی است ❊ افسانهای عشق تو و داستان تست
گردل همی ستانی وگر سرهمی بری ❊ طاعت ازآن بنده وفرمان ازآن تست
بفکن که جزبدیده نگیریمش ازشرف ❊ هرتیر تیز وتندکه اندر کمان تست
زیرا که مابجان ودل آسان گرفته ایم ❊ هرسختی که دردل نامهربان تست
هرروزاگر بپای توصد سرکم اوفتد ❊ کس را نداین گنه گنه پاسبان تست
شیبانی ارخوش شودور کند خروش ❊ بیچاره بلبلی است که ازبوستان تست

ونیز ازتنك شکر است

سروبالائی که چون رویش گل خوشبوی نیست ❊ خوشتر ازبالای او سروی بطرف جوی نیست
این دل آویزی که دارد موی او بررو ی او ❊ هیچ دل را ازکمند اورهائی روی نیست
آهوانش خفته بین درنافهٔ آهوی چین ❊ کاندرینها غیر جادوئی دگر آهوی نیست

تاندیدم آن دو آهورا نمیبردم گمان ❊ کاهوی مشکین چین جز ساحر و جادوی نیست
چون بخلوت کم توانم دیدو در جعش فزون ❊ زین سپس خاطر مرا چون پیش خلو تجوی نیست
آبرویم ریخت اندر کوشه کیری سالها ❊ تابدانستم که به زان کوشهٔ ابروی نیست
این عبادت خلق ا کراز بهر مینوی کنند ❊ حق همی داند چنو یك حور در مینوی نیست
حور در مینو بجا چون ماه میزاید پسر ❊ روز رضوان پرس حورانیکو نه مشکین موی
حور را از مشك و عنبر نیست چو کانها بدوش ❊ و ز بلور صاف پستانهای همچون گوی نیست
حور را کیسوی مشکین هست در مینوی عدن ❊ صد هزارانش دل اندر حلقهٔ کیسوی نیست
ان نکارین آفتابی هست رخشان در زمین ❊ کافتاب آسمان را اینفزوغ و روی نیست
روی او در پرده و اینطرفه کاندر شهر ری ❊ نیست کوئی کز غمش بربانك هایاهوی نیست
کاشکی شیبانی او راشوی میبودی که دوش ❊ عشق او این مژده آوردم که او را شوی نیست

وهم ازتنك شکر است

(حور پرورده است ورضوانت ❊ یاچنین آفریده یزدانت)
(از گلاب و گلت سرشتستند ❊ یا که گل زاده در گلستانت)
(یا که خود آفتاب تابانی است ❊ آنکه زائیده در شبستانت)
(یامی وشکرت خورانده نه شیر ❊ در دهان چون نهاده پستانت)
(کی عزیزی طمع کند یوسف ❊ کربه بیند چه زنخدانت)
(اندرین عصر هر چه جادوئی است ❊ هست در زلف عنبر افشانت)
(کس نه بیند بخواب فتنه ومن ❊ فتنه ام بر دو چشم فتانت)
(بسکه چون آینه تن صافی است ❊ هست پیدا دل چو سندانت)
(باچنان دل تو در دل مائی ❊ کی توان سست داشت پیمانت)
(کرپذیری تو ورکه نپذیری ❊ من دل وجان کنم بقربانت)
(سوزنی شدتنم که تاروزی ❊ بزند بوسه بر کریبانت)
(کرد کویش مکرد شیبانی ❊ تانکوید امین سلطانت)

وله ایضا

(آن پریروی مشکبو این است ❊ یا که برسر وناز پروین است)
(یابرون آمده زباغ بهشت ❊ حور را نوبت نخستین است)
(پنجه درخون عاشقان دارد ❊ که سر انکشتهاش رنکین است)

(چین پر ازمشك بوده است وکنون ❊ زلف مشکین اوپر ازچین است)
(پاسخ اوندانم ازچه سبب ❊ گاه تلخ است و گاه شیرین است)
(گاه باید لان بعشوه وناز ❊ گاه باناکسان به تمکین است)
(گوئی اوروز کارشدکه بخلق ❊ گاه بامهر وگاه باکین است)
(من بر آئین عاقلان نروم ❊ که مرا عشق دوست آئین است)
(خانه درکوی میفروش کند ❊ هرکه مستیش مذهب ودین است)
(دل شیبانی اندرین شبها ❊ گر بخواهی مثال اواین است)
(دست مجنون و دامن لیلی ❊ لب فرها دو پای شیرین است)

از اشعار متفرقه

(پری رویا گرت مادرپری نیست ❊ چرا همتایت اندر دلبری نیست)
(وگرگوئی مراخورشید زاداست ❊ یقین شویش بغیرازمشتری نیست)
(رخت درجانم آذرمی فروزد ❊ اگرچند اونکاری آذری نیست)
(نگین لعلش ازبهرچه کردی ❊ لبت گر حلقهٔ انگشتری نیست)
(مرا ایبر انه سرعاشق چه سازی ❊ که کار عشق کاری سرسری نیست)
(بلاهایت بیابفر وش بامن ❊ اگر دانی کس اورامشتری نیست)
(پرندشوشتری پوشی و خورشید ❊ قبایش ازپر ند ششتری نیست)
(زشیبانی بیا اشعار بشنو ❊ که گوید شعر وفنش شاعری نیست)

ازتنك شکر است

یکبارا گردوبوسه زنم بردهان دوست ❊ گو صد هزاربد شنوم از زبان دوست
دشنام دوست خوبتراز شهد وشکراست ❊ ای من هزار بار غلام دهان دوست
گو دستها ببر ومیانم بزن به تیغ ❊ گردست من کمر شود اندر میان دوست
چون سر وسربلندشوم درهمه جهان ❊ تیری اگر بجان رسدم از کمان دوست
عمری چوبلبلان بخروشیم ازنشاط ❊ گر غنچهٔ بهار سد ازگلستان دوست
شیبانی از دوچشم گهر بیز لعل بار ❊ برگیر آستین وببوس آستان دوست

وله ایضا

عشق توآشوب جان وفتنهٔ دین است ❊ وصل توخوشتر زملك روی زمین است
بی توبهشت برین نخواهم وهر جا ❊ باتو بود آدمی بهشت برین است

نه غم مرگش بود نه اندُه محشر ❊ هرکه بعمر اوشبی بدوست قرین است
شام وصال توصبح دولت واقبال ❊ روز فراق توشام بازپسین است
هرکه تواند که برلب تو نهد لب ❊ ملك جهانش همه بزیر نگین است
هرچه‌نکوئی‌است‌درجمال توجمع‌است ❊ روی توگوئی همان کتاب مبین است
زیرلب آن خالك سیه زچه داری ❊ هندوی کافر مگر بکنج امین است
دست گدایان نمی رسد برکابت ❊ بسکه دل خلقت از یسار ویمین است
فتنهٔ آخر زمان ومهدی موعود ❊ هرکه جمال تودید گفت همین است
چون‌غم‌وشادی‌همه‌بکس‌رسدازدوست ❊ خاطر شیبانی ازچه روی غمین است

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

چوسال عمر زپنجاه پنجه زددرشصت ❊ زمن زمانه‌ربود آنچه بودم اندر دست
نه‌ملك ماندونه مال‌ونه‌حشمت ونه‌حشم ❊ نه پای گاه فرار و نه جایگاه نشست
بیامدم بدر شاه تابدولت او ❊ مگر درست کنم هرچه رازمانه شکست
نداد شاه مرا داد گوئیم بیداد ❊ نبشته بود بمن برقلم زروز الست
چه‌برکس آنچه‌نویسد قلم‌جز آن نشود ❊ گله زشه نکند مردم خدای پرست
کنون رسیده بهفتاد سال وباز نکرد ❊ یکی ازآن همه درکاسمان بروم بست

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

زانماه پارسی که زهند ایدر آمده است ❊ ایام پارسائی مردم سرآمده است
زین پس همه پرستش آذرکنند وماه ❊ کانماهروی بارخ چون آذر آمده است
وان طرهٔ چوچنبر اوکرد عارضش ❊ کوئی که آفتابش درچنبر آمده است
پنهان‌زچشم رضوان ماناکه ازبهشت ❊ حوری بودکه بالب‌چون کوثر آمده‌است
ازدل برآمدند همه دلبران ری ❊ کوبهر بردن دل هر دلبر آمده است

﴿ واز اشعار متفرقه ﴾

مردم‌ازباده عجب‌نیست‌اگرگرددمست ❊ مردم چشم توبی باده چرامست شداست
یالبت‌باده‌فروش است‌ودوچشم توازو ❊ باده‌بخریدوفزون‌خوردوبدینسان‌شدمست
بلب خویش بگو باده بکس نفرو شد ❊ که‌بگوش ملك اینقصه رسد دست بدست
ملك آنگاه مرا گوید تا ازلب تو ❊ بغرامت ببرم هرچه دراوشکر هست
من بفرمان ملك برتو بتازم و انگاه ❊ لب لعل توز موی لب من‌خواهد خست

هم نیاری گله کرد ازمن وهم نتوانی * چون گرفتم ببرت ازبرمن بیرون جست
کی دگر باره بدریاش گذارد صیاد * گرچه بسیار تپد ماهی افتاده بشست
شصت سال است که من بهرچنین صیدی را * شست دردستم ودارم بکمین تونشست
عهدت این بودکه هرگزندهی بوسه بمن * مردم چشم ترانازم کانعهد شکست
داد دل گیرد امشب زلبت شیبانی * که دودست توبزلف توزپس خواهدبست
تنگهای شکر امشب زدهانت ببرد * که بسا داشت زهجرتو بلب شاخ کبست

از اشعارمتفرقه

(چه نهی دل درین سرای سپنج * که همه انده است ومحنت ورنج)
(گیرم آکنده کردهٔ شب وروز * همچو پرویز گنج برسرگنج)
(چون نماند اوتونیزکی مانی * زین سخن هین بخود مپیچ ومرنج)
(کوفریدون وفرخ و فر او * یاچه شدزال زروشهر زرنج)
(آل سامان وآل افریغون * وال ساسان وآن ملوك فرنج)
(وان بخارا شان وایلکیان * وان همه گنج ونعمت اورگنج)
(چه شدند آن ملوك عزنی وغور * وان همه کبر ونا زوعشوه وغنج)
(همه رفتند ونیز ماوترا * رفت باید ازین سرای سپنج)
(چه همی رنج میبری که شود * یك دو دوسه سه‌چاروچارت پنج)
(این همه بارنامه باشد خیز * بار نامه بسار مایه بسنج)
(آنچه همراه تست آن ازتست * نه دهل کوب ونه‌همی زن سنج)

از نصایح منظومه

(اگر پنجاه مانی ورصد وپنج * تهی دستی وگر بانعمت وگنج)
(اگرشاهی وگرمسکین کشاورز * اگر شادی وگربامحنت ورنج)
(بباید رفتنت ناچارازاین در * اگردرچین گریزی ورباور گنج)
(چه پوئی ازپی دولت که روزی * بنامت یا دهل کوبند یاسنج)
(ترازوئی خدای از عقل دادت * بد ونیك جهان پیش آروبرسنج)
(نصیحتهای شیبانی نگهدار * روازیثرب توحکمت جونه زافرنج)

از نصایح منظومه

نه بکار آید تخت ونه بکار آید تاج * نه بکار است گراز چینت فرستند خراج

خلق درغفلات غرقند چه شاه و چه گدای ❊ همه کوران و کرانند غنی یا محتاج
این بدان خرم کامروز منم شمع سریر ❊ وآن بدین شاد که دارم لقب از شاه سراج
وان بدین بالد کامروز سرائی دارم ❊ پایه هایش همه از مرمر و درها از عاج
وین بدان نازد کامروز مرا باغی هست ❊ گرد برگرد درختانش همه عرعر و کاج
می ندانند که این جایگه عاریت است ❊ مرگ چون آید سازد همه کانرا ازعاج
کو فلاطون که زحکمت بفلك زد خرگاه ❊ کو سکندر که بحشمت زشهان بستد باج
چون نماندند و نماند بجز ایزد دکری ❊ بمزاج این مشنو ترك کن این طبع و مزاج
روچو بو نصر یکی کوشهٔ عزلت بگزین ❊ تابر آسائی از زحمت تخت و غم تاج

﴿ غزل ﴾

مهی که برسرش ایزد زمشك دارد تاج ❊ سزد که آهویش ازشیر نرستاند باج
نباشد این همه شیرین کسی مگر از هند ❊ شکر فرستند او رابتان بجای خراج
چو تیر غمزه نهد برکان ابروی خویش ❊ بهر کجا که دلی هست کرددش آماج
بزاغ زلف همان میکند بمرغ دلم ❊ که نوك چنگل شاهین بسینهٔ دراج
بدیده ودلش از عاج خانمان سازم ❊ اگرچه خویشتن ازخانمانی ازعاج
بیاد قامت او برمزار شیبانی ❊ وصیت است که کارند سرو کشمر و کاج
وگر توآئی شبهای جمعه برقبرش ❊ جمال خویش فروزی بجای شمع و سراج

﴿ ردیف الحاء ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

بنوش راح که جز راح نیست راحت روح ❊ براح برتو نگیرد مهیمن سبوح
چو مهر آل ترا در دل است باك مدار ❊ اگرت می بسبو هست و بر بطت بصبوح
اگر جهان همه طوفان معصیت گیرد ❊ توشاد باش که هستی میان کشتی نوح

﴿ ردیف الدال ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(دلم درچین زلفش خانهٔ کرد ❊ میان مشك موری لانهٔ کرد)
(کمند زلف او دامی فرو هشت ❊ زخال عنبرینش دانهٔ کرد)
(لبش میخواست تاشکر فروشد ❊ زجام لاله اش پیمانهٔ کرد)
(بدو کفتند عنبر نیست درشهر ❊ دوزلف عنبرین راشانهٔ کرد)

(بهشت جاودانش هست دردست ✽ که جان وقف چنو جانانهٔ کرد)
(بتی فرزانه شد ماهی فروزان ✽ که جادر خدمت فرزانهٔ کرد)
(دل انصاری دآنا چو بستد ✽ سپس قصد دل دیوانهٔ کرد)
(دل شیبانی از کاشان بر آورد ✽ دران زلفش همی کاشانهٔ کرد)

﴿ منتخب از کتاب جواهر مخزون ﴾

تاشکنج زلف او بر حیلت ودستان بود ✽ دسته دسته سنبلش بر گرد لالستان بود
تا همی پیمان کند با سنبل او ارغوان ✽ عشق او رابادل من روز وشب پیمان بود
مرمرا باور نیامد تا نبوسیدم لبش ✽ کاب حیوان خود دلیل عمر جاویدان بود
بوستان بر سرو برداست آن نگار از نیکوئی ✽ بوستانی کاندر وعقل از خوشی حیران بود
بوستان برسرو بردن طرفه باشد درجهان ✽ طرفه تماید بچشم ارسرو در بستان بود
ماه راجولان اگر باشد همی در تیره شب ✽ پس چرا برماه اوشب راهمی جولان بود
سنك دیدستم که اندروی نهان بوداست سیم ✽ سیم هرگز دیدهٔ سنك اندر وپنهان بود
تاجهان بوداست مرجان پرده از ریحان نکرد ✽ پردهٔ مرجان او پس چونکه از ریحان بود
بخت بد گرموم را آهن نسازد پس چرا ✽ آن دل نازك بمن برسخت چون سندان بود
اشك من همگونهٔ مرجان شد اندر جزع من ✽ تا عقیق او همی همگونهٔ مرجان بود
چون مرادل نیست درجان جای او سازم از انك ✽ جای جانان بهتر آن باشد که اندر جان بود
این همه کبر ودلالش بامن از بهر چراست ✽ نیك بنگر تا مبادا بندهٔ سلطان بود
خسرو غازی محمد آفتاب خسروان ✽ کش بهر کاری نگهبان ایزد سبحان بود

﴿ وله ایضا ﴾

نگارینا بیار آن می که زو بوی بهار آید ✽ که هنگام بهاران رفت ومارامی بکار آید
چو مهر آمد سوی میزان بر آرای ای پسر ایوان ✽ که ناید سوی ماجانان ور آیدمی گسار آید
مراچون لاله رخ جانان نشیند از بر دامان ✽ می باید که زوایوان برنك لاله زار آید
زدست لاله گون دلبر شراب لاله گون خوشتر ✽ که باروی نگاران به که زان بوی نگار آید
مرا بالعبتی یکتا همی می خورد باید تا ✽ زمستان مسند اندر پیچد وگاه بهار آید
می باید چو آذر یون بجام اندر فکند ایدون ✽ همی تا بگذرد کانون وآذر یون بیسار آید
کنون کاین مهرکان آمد نگار مهربان آمد ✽ مرا شاید که باجانان گه بوس و کنار آید
سحر گاهان یکی عمداسوی باغ وسوی صحرا ✽ بیابنگر که چون از ابر گوهرها نثار آید
اگر ایدون سپیده دم نیاید برزمین شبنم ✽ بجای آن ببین هردم که درشاهو ار آید

سپید یوار ندیدستی دهان پر آب و پر آتش * ببین آن میغرا کایدون زتیغ کوهسار آید
گهی بر روی گردون چون یکی سیمین سپر گردد * گهی بر گرد هامون چون یکی مشکین حصار آید
گهی از مرغزاران سوی باغ و بوستان تازد * گهی از بوستان و باغ سوی مرغزار آید
گه از سوی یسار آهسته رخ سوی یمین دارد * گه از سوی یمین تازان همی سوی یسار آید
تو پنداری همیخواهد بسوئی و شادمانی شد * که گه نیلی نقاب و گاه یاقوتی خمار آید
بدین نیرنگها کاین ابر هر ساعت پدید آید * سزد گر بوستان و باغ بی نقش و نگار آید
نه بوی گل دگر ره از میان گلستان خیزد * نه بانك آب دیگر ره ز سوی آبشار آید
چو ابر مهرکان خند دلب مرغان فرو بندد * که ایدون نه صدای صلصل و نه بانك سار آید
بیابانی شود بلبل جدا گردد ز شاخ گل * چو بیند کز بیابان زاغ زی شاخ چنار آید
بچونین فصل و چونین ماه و چونین روز و چونین که * کسی جاهل بود کز ره سوی ما هو شیار آید
الا ای لعبت ساده بیار آن ساغر باده * کنون کان شاه آزاده بباده خواستار آید
محمد خسرو غازی امین ملت تازی * که بابخشش بانبازئ زمانه سازگار آید

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

بتان شهر که خوبان ماه رخسارند * بچشم چشمهٔ سحر و بطره طرارند
بشکر آنکه برایشان برند خلق نیاز * روا بود که دل عاشقان نیاز ارند
بخشم رفتهٔ ماراکه میرود از پی * که سوی ماش بعجز و نیاز باز آرند
بهیچ مفروش ایخواجه آن غلامی را * که یوسفان جهانش بجان خریدارند
بدین روش که تو ره می سپاری از چپ و راست * سزد که در قدمت خلق روح بسپارند
حرام باد بر آنان شراب جنت و حور * که چشم مست تو بینند و باز هشیارند
قیاس خویش بدین گلرخان شهر مکن * تو روز روشن و اینان همه شب تارند
کسی که روی تو بیند ببوستان نرود * که پیش روی تو گلهای بوستان خارند
اگر بجان بفروشی دو بوسه از دهنت * نه من به تنها یك عالمش خریدارند
کسی ترا چوابونصر دل بدام نه بست * اگرچه بستهٔ دام تو خلق بسیارند
ولی ستم مکن ای ماه بیش ازین با او * که نزد شاه ستم پیشه گان بسی خوارند
شه مظفر منصور ناصر الدین آن * که فتح و نصرت باچتر و تیغ او یارند

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

(بشامتاب سیه مشك بر سپید پرند * بدین فسون نتوانی مرا کشید به بند)

(یکی زنی راماند بگرد چشم توزلف ❊ بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند)
(چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل ❊ بهم برآید تن ناتوان وحال نژند)
(چنانش بینم آشفته گرد مهد چنان ❊ که گوئی ایدون می بگسلد زجان پیوند)
(خطادراول کرداوکه طفل چون شدزار ❊ خلاف رای طبیبش بمهد طیب آکند)
(که دیده بودکه از بوی به شود بیمار ❊ که گفت باید برخسته مشك بپرا کند)
(زنان خردشان بسیار کوته است بلی ❊ بخاصه کایزد شان قامتی بداد بلند)
(هلازعشق زنان جززیان نه بینی سود ❊ بطمع حور دل اندر بهشت نیزمبند)
(اگرخدای نه ولدان بخلد داد نشان ❊ بهشت را نستائید مرد دا نشمند)
(خنك مرا که دل آزاد شدزمهرزنان ❊ اگرچه درخم یك زلف دیرماند به بند)
(کنون بجست ودگر پای بست می نشود ❊ نکند دیده نیفتد دگر بخم کمند)
(عراق ایدون شهرزنان شد است ومرا ❊ بشهر مردان باید برون جهاند تو ند)
(الا کجاست زمانه نورد مرکب من ❊ که جان دشمن آزاد ازوست ناخورسند)
(بفال نیك براوبر همی نشینم وشاد ❊ روم بسوی درشهریار مرد پسند)
(خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که دور دارادایزد از وملال وگزند)

منتخب ازکتاب لآلی مکنون است

(نکند دوست هیچ از من یاد ❊ راست گوئی مرا زیاد بداد)
(او بشادی درست وی نکند ❊ هیچکس روزشادی ازکس یاد)
(او برآسوده ازمن ومن ازو ❊ همه درزیر آهن وفولاد)
(هیچکس رانیوفتاد ازعشق ❊ آنچه درعشق مرمرا افتاد)
(گر نزد عشق پنجه بردل من ❊ از چه معنی همیزنم فریاد)
(عشق گوئی که آفت صبر است ❊ که بدورفت صبر من برباد)
(عشق تاجای کرد دردل من ❊ دل من هیچگه نگردد شاد)
(ای چه خوش گفت آن حکیم که گفت ❊ هیچکس رابلای عشق مباد)
(عشق چونان نزار کرده مرا ❊ که توگوئی که مادرایم نزاد)
(من بدین ضعف ولاغری چکنم ❊ گر برشاه بایدم استاد)
(ناصرالدین که دین ودولت را ❊ تازه دارد همی بعدل وبداد)

وله ایضاً

سرو را نام چرا مردم آزاد کند * نه که او خدمت آن قدچو شمشاد کند
روی لیلی ولب شیرین دارد که مرا * گه چو مجنون کند و گاه چو فرهاد کند
شاید ار دل بغم او بسپارم همه روز * کو همه روز بدو لب دل من شاد کند
لب من گردش هر روزی ده بوس و کنون * هفتهٔ رفت و همی باید هفتاد کند
دو بدو چشم و دو بر دو رخ و دو بر دو لبش * چار دیگر را گر گویم فریاد کند
چشمش از ناز بد انگاه که زی او نگری * چون عروسی است کجا شرم زداماد کند
هر دم آن موی بر آن روی همی بینم من * دلم این بیت زاستاد همی یاد کند
آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی * پر زاغ کسی آتش راباد کند
حور را مانی گر حور بفردوس درون * تن چو آئینه و دل سخت چو فولاد کند
ختنی روی ولب نوش تو بیند هر کس * کی حدیث ختن وقصهٔ نوشاد کند
ای سیه چشم یکی چشم بمن کن که غمت * چشمهٔ چشم مرا دجلهٔ بغداد کند
مردم چشم تو گر کرد دلم بندهٔ خویش * باش تا غمزهٔ تو جان من آزاد کند
نکنی بامن بیداد که دانی باید * هر کجا شاه است آنجا همه کس داد کند
ناصر الدین ملك عالم عادل که بعدل * هر کجا هست خرابی همه آباد کند

منتخب ازدرج درر

زردشت گر آتش رابستاید درزند * زان است که بامی بفروغ است همانند
ای هر که بانگشت نمود آن لب چون می * بفروخت یکی قبلهٔ زردشت زهر بند
می خواه بدان رسم که زردشت همیخواست * وان قبلهٔ زردشت بگو تا بفرو زند
اسپند بر آتش نه و آن آب چو آتش * پیش آر که بهمن شد و پیش آمد اسپند
آبست وبشب کاش زمیناش بر آری * تاروز کند ازری تا کاش وسمرقند
کس آب شنیداست چو خورشید فروزان * یا نیز همی خواند خورشیدش فرزند
فرزند خور است این عجبی نیست که خورشید * با مادر او داشته پنهانی پیوند
دهقان هم ازین روسر مادرش ببرید * و آورد ونگو نسار بخمش اندر افکند
وین نیز عجب نیست که هر کو بزنا رفت * کشتنش روا باشد نزد یك خردمند
زین کار شگفت آر که سیصد زن آبست * یك بچه بزایند زهی صنع خداوند
شو آن بچه پیش آر کنون ای بچهٔ حور * تاچون تو بجو بند ونیابندش مانند
مادرش گنه کرد و سزا یافت گنه را * بچه چه گنه کرده که بایدش همی بند

از بند برون آروبهل دیدش گریان ❊ پستانت نه شیرش ده از آن لعل شکرخند
چون آن بچه راچندکه ازلب ندهی شیر ❊ کوقوت و نیروت دهد خواهی هرچند
برخیز وبلب اوراخورسند همی ساز ❊ کوخاطر پژمانت همی ساز دخورسند
این شعر چنین گفتم وداند ملك راد ❊ انکور نه هرچیز فروهشته زآوند
آنکس که چنین گفت وچنین تاند گفتن ❊ گفتارش بنیوش و سخنهایش بپسند
تابلبل خواندکه کند کوش سوی جغد ❊ تاهست هری کس نرود جانب خوقند

منتخب از کتاب لآلی مکنون

ببوس آن لب اگردرلعل نوشینت شکرباید ❊ بگیر آن زلف اگردرمار مشکینت قرباید
نگیری جزسرزلفش نبوسی جزلب سرخش ❊ اگربرمه زره خواهی ورت درمی شکرباید
اگردل بهراوداری بروفکرد گردل کن ❊ وگرجان بهر اوخواهی تراجانی دگرباید
دل اندربنداو بندد کسی کودرددل جوید ❊ سراندرمهر اودارد کسی کش دردسرباید
بشوراندخم جعدش کسی کاشوب دل جوید ❊ بجنباند سرزلفش کسی کش مشك ترباید
همی منگرمگرجزسوی رخسارفروزانش ❊ کرت ازکاشغرترکی چو سروکاشمر باید
همی منگرمگرجزسوی بالای خرامانش ❊ ورت ازکاشمر سروی چوترك کاشغرباید
بجزبالاورخسارش نه بینی درجهان هرگز ❊ اگر سروت بزیر وآفتابت برزبر باید
بروی او همی بنگراگردرروزشب خواهی ❊ بروی من همی بنگرورت درسیم زرباید
بدین انده که زوددردل مرا انباشته بینی ❊ میان ماواوداور خدیو داد گر باید
شه منصورعادل ناصرالدین آنکه جزچترش ❊ نجوئی گرت مایهٔ نصرت وفتح وظفرباید

ونیز ازآن کتاب است

دل من صبر وشکیبائی ازیاد بداد ❊ که زمن دلبر من هیچ نمی آرد یاد
یاد دارم بکف اندرکه زدرد غم او ❊ خرمن صبر وشکیبائی من رفت بباد
من بدین شادم کویاد کند ازمن و او ❊ نکند یاد ازیرا که نکردم من شاد
هیچ عاشق رابامعشوق اندر غم عشق ❊ نفتاد آنچه مرا بااودر عشق افتاد
گفتم آن روزکه دل خواست ربوداز کف من ❊ که یکی بوسه مراده بعوض رفت ونداد
نکند جز ستم وچاره ندانم چکنم ❊ مادر اورا بستم ناف ببرید چوزاد
پدرش گوئی بامن همه کین داشت که گفت ❊ روو جز درس جفا هیچ مپرس ازاستاد
بدر ومادر اورا دهد ایام جزا ❊ که بدیشان کشد اورا بهمه چیز نژاد

ستم ازما درش آموخته وکین زپدر ※ که چنان مادر وچونین پدری هیچ مباد
من همـا نوروز بدا نستم کانرا پدرش ※ کرد آرایش وازخانه برون بفرستاد
که همی خواهد کز جان ودل غمزدکان ※ سپهی سخت به پیرامن اوروی نهاد
تابداند سپه آراستن ورسم سپه ※ که مگر برسپه شاه سپهدار شواد
ناصر الدین ملك عالم وعادل که بملك ※ رسم اسکندروکسری نهداز حشمت وداد

﴿ وهم ازآن کتاب است ﴾

خوش آن باد سحرگاهی که از کوی نگار آید ※ دل غمدیدهٔ مارا بیوئی غمکسار آید
همیشه خوش بود بادی که بوی یار ازو خیزد ※ وزان خوشتر نباشد کو بهنگام بهار آید
بهاری کاز سحرگه تا سحرگه بوی گل خیزد ※ بهاری کاز شبانگه تاشبانگه بانك سار آید
همی هرجا که پوئی زیر پایت پرنیان باشد ※ همی هرجان که جوئی سوی جوئی باده خوار آید
زهرخانه خردمندی که بینی خرم وخندان ※ تهی کرده خم از خمر وسری پراز خمار آید
نه بینی هیچکس جزفاخته کودر فغان باشد ※ نه بینی هیچکس جزابر کو گریان وزار آید
غم ششماهه را ازدل فروشوید بیك ساعت ※ همان بانگی که شبگیر آن بگوش از آبشار آید
بدشت آهو برقص آیدز آواز خوش قری ※ چنان رقصان همی هرشب بباغ وجویبار آید
صفیر بلبل دشتی سحرگاهان بدشت اندر ※ صبوحی خوارگان راسوی صحرا خواستار آید
خوش آنعاشق که بامعشوق خوداورا کنون هزمان ※ بصحرا برگه می خوردن وبوس وکنار آید
میٔ رنگین که گرزدرنك اندیشد بکهساران ※ پلنك تیزچنك اورا بعجز وزینهار آید
بتف عشق وازهجران دلبر تلختر لیکن ※ بکام اندرچو یادوصل جانان خوشگوار آید
بجام اندرهمی گوئی پری در آبگینستی ※ چو اندرلب نهان کردی زدیده آشکار آید
چوخورشیدیست تابنده فرازپنجهٔ ساقی ※ اگر خورشید دیدستی که برماهش مدار آید
پریشان کرده موی آید بدست اندرمی آن بت رو ※ چنان کز دورپنداری درفش شهریار آید
شه منصور عادل ناصر الدین آنکه شمشیرش ※ دوال شیر نردرّد چو گاه کارزار آید

﴿ وله ایضا ﴾

(ماه درزیر مشك پنهان کرد ※ دل مجموع ماپریشان کرد)
(که شنیدی جز او که در عالم ※ درج گوهر عقیق ومرجان کرد)
(دوش سرمست سوی باغ آمد ※ باغرا بار گاه رضوان کرد)
(پرده برداشت باد ازرخ او ※ دره ودشت را گلستان کرد)

(هرکه دیدآن بهـار عارض او ❊ همچو بلبل هزاردستان کرد)
(لب وزلفش چودید خضر دلم ❊ یادظلمات وآب حیوان کرد)
(کفتمش جای بد همت در دل ❊ دل من برد وجای درجان کرد)
(دردهـا داشتم زدست غمش ❊ لبش ازبوسه زود درمان کرد)
(تابسوزد مرا باتش غم ❊ همه شب ذکرروز هجران کرد)
(قرضهـا داشت اوبشیـانی ❊ تاری ازموی خودگروگان کرد)
(بوسهٔ نیزداد ودامن خویش ❊ پرگهر های مدح سلطان کرد)
(ناصر الدین که فرو حشمت او ❊ فخر بر آفتـاب تابان کرد)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

مجوی صحبت مردم که مردمی نکنند ❊ مباش همدم دونان که همدمی نکنند
چه خرمی‌است درآن خانهٔ که بررخ دوست ❊ شراب لعل ننوشند وخرمی نکنند
کسان که شیشه سیاوخش وار پروردند ❊ چو شد شکسته چرا هیچ رستمی نکنند
چواز زمی بدمد تاك ومی در اوست چرا ❊ ستار کان فلك خدمت زمی نکنند
بپروریدن انکور تاك و خدمت جام ❊ ملوك عصر چرا جلکان جمی نکنند

﴿ منتخب ازکتاب کامرانیه ﴾

دنیا که یادمیدهد ازکاوس وقبـاد ❊ بیچاره ابلهی که براودل همی نهاد
این‌خانهٔ فریب وغروراست هین بهش ❊ کوبس کسا که‌چون توفریب و غرورداد
قارون وکنج اوهمه درخاك شد نهـان ❊ فرعون وکیسرا وهمه درآب اوفتاد
آدم نماند وشیث نمـاند وخلیل ونوح ❊ کسری نماند وسـام نریمان وکیقباد
احمد چه‌شد که‌بود سرخواجکان دهر ❊ عیسی چه شد که‌مریمش ازروح پاك زاد
زشتی مکن که نیـك نبـاشـد که آدمی ❊ چـون مرد مردمانش بزشتی کننـد یاد
نوشیروان نمرد که روزی دودرجهان ❊ زنجیر عدل بست وبسیـار است باغ داد
ایشاه هم توداد کن امروز تامکر ❊ فردابه نیکوئیت دهـد کردکار داد
خوش‌خوش‌توداد ده که‌من‌آن‌دادهات‌را ❊ چـونان بپـارسی کنم اندر بشـعر یاد
کاندر زمانه تاسخن پارسی بود ❊ کردند از شـنیدن اوجله خلق شـاد
برتو دعاکنند وروان تودر بهشت ❊ زامرزش خدای همی شـادمانه باد

﴿ منتخب ازلاٸلی مکنون ﴾

تادلم خستهٔ آن ناوك خونخوار بود * مژه دردیده خلنده چوسر خار بود
مژه دردیده خلنده بود آنرا که چومن * دل او خستهٔ آن ناوك خونخوار بود
دل نهادم بکف اوو ندانستم کو * دلبردل شکن وماه دل آزار بود
جز بتلخی نکند بامن یکبار سخن * وین شگفتی که لبش لعل شکر بار بود
این همه کبروستم درسرش ازبهرچراست * بیش ازین نیست که اوسروسمن بار بود
ورهمی عطر فروشد سرزلفش چه شود * بجز این گفت نخواهندکه عطار بود
نازاز اندازه بدرداردوکبر ازحد بیش * وین دوخوی بد اور اکه خریدار بود
بجوی من نخزم دوستی ومهر کسی * که به بیهود گیش کبر بخروار بود
این همه عادت زشت ازسراودور کند * اگر ازحالت اوشاه خبردار بود

از اشعار متفرقه

(عشق راسوز و درد میباید * رنك ورخسار زرد میباید)
(رو بکرد سرای دوست مگرد * گر تراخواب وخورد میباید)
(گفتگو بیهده است وبیمعنی * عمل و کار کرد میباید)
(عشق شیراست وحله کرد چوشیر * دل ودست نبرد میباید)
(هرکه فرد یگانه می جوید * از همه چیز فرد میباید)
(نان وانگشتری ببی دادند * چون علی راد مرد میباید)

منتخب ازکتاب درج درر

(ای زگیسوی حور کرده کمند * چشم بدرا یکی بسوز سپند)
(ای شده اعتماد دولت شاه * هیچ دولت نشدابد پیوند)
(پند تلخ است خاصه ازچو منی * لیك اگربشنوی بهاست ازقند)
(بزبان من اینت گوید حق * هین بحق گوش ای سعادتمند)
(چون پسندی توخویشتن شادان * خفته برتخت وخلق شسته نژند)
(تاکه خورسند بایدت خاطر * خاطر کس مخواه ناخورسند)
(آنچه در خویشتن به نپسندی * همچنان دردگرکسان مپسند)
(چون من وچون تو بیش دیدجهان * هیچکس رانگشت خویشاوند)
(ای بس آزاد وبنده کوست بخاك * هله شوپند گیر ازیشان پند)
(زین قباهای خزواطلس وبرد * که برد سود چند دوزی چند)

(شو بقارا قبای نام بدوز * کاز پیت جامهٔ فنا دوزند)
(مرکب روزآ خرین چوب است * چه نهی دل برین کرنك وسمند)
(سیم خواهد رهاندت یازر * چون درافکند مرك در تو کمند)
(بهراس ازنفیر وناله آنك * چون توبسیار کس زپای افکند)
(تخم نیکی بکار ازآنکه کسی * ندرود جز همان که بیرا کند)
(زن وفرزند کس نژندمخواه * که تراهم زن است وهم فرزند)
(من نکو بت این که گفت حکیم * پیش ازین سال بر هفتصد واند)
(بارمایه گزین که برگذرد * این همه بارنامه روزی چند)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(آفتاب آمد ازماهی وسوی بره شد * مرغ در زمزمه وفاخته در حنجره شد)
(بهریك بوسه مرا بود سخنها بادوست * عید پیش آمد وکارمن واویکسره شد)
(آفتاب آمد اندربره ای ماه بیار * آنکه ازبویش آهو بره چون قسوره شد)
(مردم بی بصر ارزو قدحی بردبکف * نارسانده بلب ازبویش باباصره شد)
(خیز وبربند درکوی وبه بیهوده مخسب * که گه خاستن وخفتن کوه ودره شد)
(بسکه منقاربرون کرد همی مرغ زشاخ * شاخ چون کاخ خورنق همه پرکنکره شد)
(باغ ازبوالعجبیها که برآورد چوباب * کل دوروی بهار آمد چون طاهره شد)
(این چنان گفتم کاستاد لبیبی گوید * کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد)

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

(مردمانی که نیك باهو شند * پرده برعیب خلق میپوشند)
(کارآنان که پرده پوشی نیست * منکر دین ودشمن هوشند)
(بازاز آنان که عیب پوشانند * بهتر آنان که عیب ننیوشند)
(گوش ندهند برشنیدن عیب * گرچه ازپای تابسر گوشند)
(باز ازین هردو آنکسان بهتر * که زبان دردهان وخاموشند)
(باگدایان نشین که این شاهان * باده ازجام غیب مینوشند)
(خانه فردایشان بجنب خداست * گرچه امروزخانه بردوشند)

﴿ وله ایضا ﴾

(گوئی که زمانه را زبیداد * زآغاز نهاده اند بنیاد)

(یا داد بروزکار مانیست ❊ یاهست وزما نمیکند یاد)
(یاداد همین بودکه دادند ❊ مارا همه هرچه بود برباد)
(یاداد گر فلك نخواهد ❊ تاداد گر زمین دهد داد)
(گر این وا گرجز این که باید ❊ این بیت بشه نوشت از استاد)
(جوراست زروزکار برما ❊ ای حاکم روزکار فریاد)

﴿ وله ایضا ﴾

(گرچه‌سرمایهٔ سعادت مرد ❊ همه تقدیر آن سری باشد)
(لیك چون‌بنگری درین گیتی ❊ مایهٔ آن توانگری باشد)
(کانکه نانی بکس تواند داد ❊ رتبهٔ اوپیمبری باشد)
(وانکه باکهتران عطا نکند ❊ برمهانش چه مهتری باشد)
(خسروانرا بفرداد و دهش ❊ برزمانه سکندری باشد)
(وانکه‌دادودهش‌فزون‌دارد ❊ برهمه‌فضل وبرتری باشد)
(راست‌چون‌شاه‌ما که‌برشاهانش❊ بسخاشاهی وسری باشد)
(ناصرالدین‌شهی‌که‌ازفرجود ❊ برملوکش مظفری باشد)

﴿ وله ایضا ﴾

(شاه‌را ازوزیر نیست گزیر ❊ لیك باید وزیر دانشمند)
(که بدانهٔ خرد زاوج سپهر ❊ مرغ دولت بیارداندر بند)
(نه که در بند آن بودکه کند ❊ خانه‌رنکین‌وفرش‌خانه پرند)
(مهتران خارو کهتر انشرا ❊ همه درزیر پاکرندو سمند)
(کاری اوبدور چون کردون ❊ دامن اوچو دامن الوند)
(شاه ماراچنین وزیر مباد ❊ بود اگرنیزدل ازوبرکند)
(شاه مابکسلد دل از نادان ❊ باخردمند میکند پیوند)
(خرد اندرکلاه کوته نیست ❊ یانباشد میان ریش‌بلند)
(خرداندرمیان‌جان‌ودل‌است ❊ همچوماهی‌نهفته‌دراروند)
(شاه‌ازین‌آب‌وماهی‌آکاه‌است ❊ کاز کجا آید و کجاش برند)
(برگزیند یکی ازین مردم ❊ که بمردی‌همی‌کندش‌پسند)
(بنشاند بصدردولت شاد ❊ تابدوخلق‌شادمانه زیند)

(وله)

ولہ ایضا

(شاه ما چشمه ایست عذب وزلال ❊ که دراو خفته شیر و پیلی چند)
(می نگردد اگرچه تشنه بود ❊ گرد آن چشمه مرد دانشمند)
(قرب سلطان بجوکه کس نکند ❊ خویشتن را باختیار به بند)
(وانکه زی خود کشد زمام عمل ❊ بسوی خود کشد بلا به کمند)
(تاتوانی زنا کسان بکسل ❊ ورد هد دست باکسی پیوند)
(که سخن کم کند دکر کندت ❊ نبود غیر شرع و حکمت وپند)
(یك سخن یاد دارم ازاستاد ❊ کم از و آمد است نیك پسند)
(چون نخواهی به بند مردم پای ❊ پای مردم بپای خویش مبند)
(زن وشیطان ونفس هر سه یکی است ❊ هین بهش تات رام خود نکنند)
(کم خور وکم بخواب وکم می نوش ❊ کاین سه زردشت گوید اندرزند)
(وین سه کم کم رساندت بخدای ❊ گرت پاك است گوهر و اروند)

از اشعار متفرقه

(چندان که مرا دهری گزاید ❊ برتجر بتم بر همی فزاید)
(نه شاد شوم هیچ ازونه غمگین ❊ چون نیك وبدش هیچیك نپاید)
(دنبال چه میکردی ای خردمند ❊ این است زمانه که مینماید)
(زین پیش نبیندکه بیند ایدر ❊ کرکس بفراز فلك بر آید)
(هر درکه ندایدرت بر گشودند ❊ انجات کسی هم نمی گشاید)

منتخب ازکتاب گنج گهر

(عدل سلطان چوسایه کوته کرد ❊ ظلم در خانقاه من ره کرد)
(ای شگفتی که چرخ روبه باز ❊ شیررا پایمال روبه کرد)
(کرچه این ظلمها زهر دنسی ❊ آینهٔ جان من منزه کرد)
(وانکه این چاه کند درره من ❊ خویش راجای درته چه کرد)
(نکتهٔ بود مبهم و خردم ❊ دوش ازین نکته نیك آگه کرد)
(گفت اینهانه ظالمان کردند ❊ کانهمه سایهٔ شهنشه کرد)
(کان خران رانه جای بدکوشان ❊ ره بدرگاه وجا بخرگه کرد)
(قصد درویش می نکرد آن سك ❊ کرش انی چنین مرفه کرد)

(سك الله هم که شد گستاخ ※ کارنی بر مراد الله کرد)

از اشعار متفرقه

(حاجیان سوی کعبه روی کنند ※ شهر هاپر زگفتگوی کنند)
(این غم سیم دارد آن غم زر ※ زاب ونان ترك آبروی کنند)
(نه به یثرب روند ونه به نجف ※ راه نزدیك جستجوی کنند)
(غافل از خانه زادو خانه خدای ※ همه ازخانه گفتگوی کنند)
(کعبه را بایزید وار برو ※ تاجهانی سوی توروی کنند)
(کانکه از اهل خانه غافل رفت ※ همه برریش اوتفوی کنند)
(من زمیخانه آن طرف نروم ※ کم درآنخانه شست وشوی کنند)
(بخدا جز خدا طلب نکنم ※ گرچه کعبه هزار کوی کنند)
(توچومن هم جز اوطلب نکنی ※ گرت این باده درسبوی کنند)
(قومی ایدون رئیس دین شده اند ※ که همه نظم روی وموی کنند)
(یارب آن قوم کوکه ازپی دین ※ قفلها درلب وگلوی کنند)

از نصایح منظومه

(چکنی رنجه جان ودل بخرد ※ این متاعی بودکه کس نخرد)
(نخرندت خرد خری پیش آر ※ بوکت از این وآن بدی نرسد)
(زانکه باخرکس ارهم آخر شد ※ خری ازوی روا بود نه خرد)
(چون خران عرعری کن ارنه خری ※ چانه ات خرد میکند به لگد)
(عقل بگذار وگیرخوی خران ※ تاخرد خواجه ات چنانکه سزد)

منتخب از کتاب فتح وظفر

گه آن اراسته رویش بمشك اندرنهان گردد ※ گه آن پیراسته مویش بشکل برسایبان گردد
غم عشقش جوانانرا کندفرتوت چون پیران ※ وگرپیری ببوسدآن لب شیرین جوان گردد
اگرشاخ زریری رابداری پیش رخسارش ※ زعکس روی اودردم چوشاخ ارغوان گردد
وگردوماه افتد پرتو لبهای جان بخشش ※ مسیح آسابعالم درهمیشه جاودان گردد
وگردبرمره سیمنش نه دوگوبند برسینه ※ چرا گیسوی مشکینش بشکل صولجان گردد
وگررخسار او بینی زچشمت بوستان روید ※ وگراندام اوسائی دودستت پرنیان گردد
اگرتیروکمان خواهی زابرو خواه و مژکانش ※ گرابروی ومژه دیدی که این تیر آن کمان گردد

چو بنماید دهان با من گمان من یقین سازد ❊ چو بنماید میان با من یقین من گمان گردد
دهان اوست پنداری گر از شهدی دهان باشد ❊ میان اوست پنداری گر از موئی میان گردد
چو او رخساره بنماید ز زیر زلف ابر آسا ❊ مه از خجلت همی خواهد با بر اندر نهان گردد
بباغ ار باغبان حرفی بگل گوید ز بالایش ❊ ز شادی هر کجا سروی است در ساعت چمان گردد
نگاری نار پستان است و گر وصلش بیابم من ❊ بجانم آتش افروزد دلم چون ناردان گردد
ز من دل برد بوسی وعده داد است او و نگذارم ❊ رود از پیشم ار نه عدل شاه او را ضمان گردد
مظفر شاه فرخ فر که زود از فر یزدانی ❊ ز افریدون فزون آید مه از نوشیروان گردد
ولیعهد پس از آن داد است شاهنشه که میداند ❊ بشرق و غرب گیتی امر و فرمانش روان گردد

﴿ وله ایضا ﴾

(گل و مشك و شکر در هم سرشتند ❊ خطی بر آن لب شیرین نوشتند)
(دو رنگین گونه اش گوئی که بر سرو ❊ شکفته لالهٔ اردی بهشتند)
(دو چشم مست اوهم نیز گوئی ❊ دو آهو خفته در باغ بهشتند)
(چو بر عارض پرا کندند زلفش ❊ ز ظلمت تخمی اندر نور کشتند)
(خبر بردند . باحوران ز حسنش ❊ ز شرم او بهشت از کف بهشتند)
(چو نقاشان چین دیدند عکسش ❊ بساط نقش مانی در نوشتند)
(همه خوبان عالم را یقین شد ❊ که پیش روی خوبش نیك زشتند)
(بخوبی اوست بیت الله اعظم ❊ دگر خوبان کلیسا و کنشتند)
(گل شیبانی از آغاز گوئی ❊ بمدح شاه و عشق اوسر شتند)
(ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که تار ملکش از اقبال رشتند)

﴿ و نیز از کتاب فتح و ظفر است ﴾

(مرا در دل بهوایش ریختند ❊ بسر برخاك عشقش بیختند)
(نخستین روز در آب و گل من ❊ هوای روی او آمیختند)
(و یا گوئی مرا از بهر عشقش ❊ بدنیا برهمی انگیختند)
(بشیبانی چرا آن هر دو ابروش ❊ همیشه تیغ کین آهیختند)
(نمیداند که کین خواهان عالم ❊ ز بیم تیغ شه بگریختند)
(ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که ملك و دین بدو آویختند)

وهم از کتاب فتح وظفر است

(داد بسی کردم ونداد کسی داد * زین سپس ازدست دادخویش کنم داد)
(داد بجائی که داد کس ندهد کس * هرکه کند زوستم رود همه برداد)
(مرد خردمند به که خامش ماند * چون نگرد هیچ سود نیست زفریاد)
(خامش ماندم شبی زداد وبشبگیر * داد بنزدیك من پیام فرستاد)
(گفت مکن داد لیکن این سخن ازمن * یاد همی کن اگر غمینی اگر شاد)
(کای عجب این پیشگاه تخت کیان است * کازگه پیشین بداد بودش بنیاد)
(اینان کایدر نشسته گوئی رفته است * قصهٔ پیشینیانشان همه ازیاد)
(یاخبر پیشدادیان نشنیدند * یاسیر کسروی وقصهٔ بغداد)
(یاکه ندانند رسم دادچه باشد * یانشناسند هیچ داد ز بیداد)
(یاکه ندانند ازپی چه نهاد است * آنکه نخست این بنای شاهی بنهاد)
(ازپی آن این بنا نهاد که گیتی * می نشود جز باآب داد شه آباد)
(شاه که اورسم عدل و داد نداند * زود رود ملك ودولتش همه برباد)
(ایمنی اندر جهان بعدل وبداد است * هرکه جزاین جوید ایمنی بمیناد)
(گر صحف انبیای رفته بخوانی * ازگه احمد گرفته تابهما باد)
(امر بداد است وغیر داد نگفتند * کر همه باشنده بود یاکه بآزاد)
(وبدون آیین عدل وداد بگیتی * نیست مگر خود بدرگه ملك راد)
(شاه مظفرکه نصرت وظفر وفتح * آنهمه شاگردوچتر اوست چواستاد)

وله ایضا

(چون بدرشه مرانداد کسی داد * سوی ولیعهدشه فرستم فریاد)
(وه که چه فریاد نامها که بهرسوی * بایدم ازدست روزکار فرستاد)
(هم سوی بی سوی بین که هرشب وهرروز * چندین فریاد وداد میکنم انفاد)
(نفنوم ازدادوداد خواهی تابو * آخر ازینان یکی مرابدهد داد)
(شاه و ولیعهدش ارنه داد دهندم * اوبدهد داد من که داد همو داد)
(آری این دادوداد خواهیم ازاوست * من نه زدادم خبر بود نه زبیداد)
(داد وبجز دادچونکه دادالهی است * من چه زبیداد ودادمیزنم این داد)
(گاه کشایم زبان و اوش ببندد * گاه به بندم زبان و اوش کشاپاد)
(گاه بیادم دهد که داد همی کن * گاه همی داد کردنم برد ازیاد)

(نك)

(نك كه بدين دادهم زبان بگشادم * گوئی اوبسته بود وهم‌اوبگشاد)
(چون بگشادم امیدم آنکه رساند * راست بگوش مظفری ملکی راد)
(آنکه گر اوراملك نكرد وليعهد * ملك توگفتی برآب بودش بنیاد)
(ایدون بنیاد ملك چون‌كه قاف است * كوست وليعهدملك وملك بدوشاد)
(گر تو فصیحی جزاو بشعر مبرنام * ور تو بلیغی جزا وبمدح مكن یاد)
(درهمه فنی حکیم باشد وماهر * ورهمه فضلی بزرك باشد واستاد)
(اوست کسی کاندرین سرصده ازعدل * هرچه خراب است درجهان کند آباد)

﴿ ونیز ازفتح وظفر است ﴾

(خرم تن آنکس که بکس کارندارد * آسوده دل است آنکه دل آزارندارد)
(فرخ برخ وفرخنده فرانکو که بعالم * درسر هوس لعبت فرخار ندارد)
(بسیار بلای دل وورکم غم جان است * شاد ان دل وجان کوکم و بسیارندارد)
(ماتاجر عشقیم و بباز ار زمانه * عشق است متاعی که خریدار ندارد)
(شیبانی ازآن شب که بخواب آمدش آنماه * دیگر طمع دولت بیدار ندارد)
(چونان که چوکارش همه شدمدح وليعهد * باهیچکس از خلق جهان کارندارد)
(آن شاه مظفر که متاع ظفر وفتح * جز موکب اورونق ومقدار ندارد)

﴿ وله ایضا ﴾

(هربامداد کبك دری مسئله کند * زان مسئله جهانرا پرولوله کند)
(آید زکوه قافلهٔ نوبهار وکبك * خوددرار ئیس وقاضی وسرقافله کند)
(تحت الحنك زسنك سیه بست ومادرش * دستار اوبکودکی ازسربله کند)
(بینی گوزن وپویه ومستی وبانك او * مانند محرمی که همی هروله کند)
(شاخ درخت مریم عمران شداست وباد * اوراچوجبرئیل همی حامله کند)
(هرصبحدم که ژاله فروریزد ازهوا * رخسار خاك راهمه پرآبله کند)
(درجوی آب پیچد چون سلسله بهم * تاپای هردرختی درسلسله کند)
(پیوسته عندلیب نشسته بشاخ گل * ازبی وفائی گل بااوگله کند)
(شبگیر رعدچندان نالدبکوهسار * کافاق راسراسر پرغلغله کند)
(وان سنگها که سیل بگرداندازجبال * یکسر همه جهانرا پرزلزله کند)
(کونو بهارکش نمائیم تخت شاه * تارنك وزیب خویش سراسربله کند)

(شاه‌مظفر آنکه‌ظفر همچو واعظان ❊ ازتیغ اوبروزی صد مسئله کند)

ولهایضا

(یکی به یثربم ازری همی سفر باید ❊ که‌درری ایج درازدانشم به‌نکشاید)
(شوم‌به یثرب‌تابوکه فضل احدوآل ❊ مرابمقصد ومقصود راه بنماید)
(چگونه‌ایدرم ازدردوغم نکاهدتن ❊ که هر نفس گنهی برگناهم افزاید)
(یکی کرایم زی خاك پاك احد و آل ❊ مگرکه رحمت حق‌سوی بنده بگراید)
(جهان‌زفتنه‌چوطوفان‌نوح کردپدید ❊ مرابکشتیٔ نوح النجاهمی باید)
(وگرنشاید آ نجاشدن‌زفتنهٔ دهر ❊ شدن بنزد ولیعهد شاه میشاید)
(شه مظفر منصور انکه چتر ظفر ❊ زفر نامش سر بر فلك همی ساید)

وله ایضا

(پیوسته دلم دلبر کی نوبکف آرد ❊ واندوه دگر دلبر با اوبگذارد)
(وین‌هفته‌بکف کردیکی‌دلبرکی‌نغز ❊ کورابدوکف سیم‌وزرازکف‌نگذارد)
(ماه‌است وچنو ماه‌سمارخ نفروزد ❊ کبك‌است وچنوکبك دری ره‌نسپارد)
(گویندمرازلفك مشکینش‌ابراست ❊ باور نکنم ابر کجا غالیه بارد)
(جادوست‌وزآن‌زی‌لب‌اوبرده‌سرخویش ❊ تاشکّر ترنو شد وباده بگسارد)
(دهقان‌شده‌ازلفك جادوش‌ازیرا ❊ در باغ گل ولاله همی غالیه کارد)
(اوغالیه برلاله همی‌کاردو ترسم ❊ کاین تخم دگر سال بنفشه ثمر آرد)
(صدره نکندجورکه نشماردیکره ❊ یکره ندهد بوسه‌که صدره نشمارد)
(من‌دل‌بسپارم‌بوی‌اراوبمن‌ازلطف ❊ آن عکس ولیعهد ملك را بسپارد)
(آن شاه مظفرکه ظفر جزبدر او ❊ امید وپناهی بجهان هیچ ندارد)

ازنصایح منظومه

جامهٔ دین راست علم تارو خرد پود ❊ گوش کن ازمن که این محمد فرمود
گوش بفرمان کسی نهاد که ازدل ❊ کاست همی جهل وبر بدانش افزود
مردکه اوراخرد نباشد و دانش ❊ کی بره دین دوکام تاند پیمود
دانش اگر نیستت چه دانی دانست ❊ کاین بن وبود ازکی وکیست وکجابود
بودوبن وبود ماچه بودوچه باشد ❊ بود بخود یا بد یگری بودش بود
صاف بدین آن بود که دارد دانش ❊ ورنه بشرك وبکفر دینش بیالود

(داشت)

(داشت براهیم دانش ارنه نمی گشت * سرد براو آتش فرخنهٔ نمرود)
(هرکه بدانش همی کند سفر دین * مرکبش آسوده گشت وجانش برآسود)
(ورنه بماند به تیه جهل گرفتار * هم ند هد پند موسویش همی سود)
(یوشع اگر دانشش نبود چوموسی * خشك نمی کرد بریهود همی رود)
(وانهمه ملك وملوك وشهر بریهود * زیر پی اندر همی بقهر نمی سود)
(دانش بد یار یونس بن متی را * تاشکم ماهیش برنج نفرسود)
(بود هم از دانش آنکه حیدر کرار * از پس احمد به تیغ دست نیالود)
(نیزهم ازروی دانش است که مهدی * روی بدان روشنی بخلق به نمود)
(ورتوهمی خشنندی مهدی خواهی * بود نباید بمهد وپیلت خشنود)
(جهد همی کن که دینت فیلی گردد * کش نکند شرك وكفر خسته وفرتود)
(فرخ بخت آن کسا که پند ابونصر * دردل ودرجانش جای کرد چوبشنود)

منتخب ازکتاب درج درر

(دادگر آسمان که داد بشرداد * داد که تاخاکیان رهند زبیداد)
(گرنند هند داد خلق دادگر خاك * دادگر آسمان بگیرد ازو داد)
(داد ترا داد تا کهداددهی تو * گرندهی داد داد ازتو کندداد)
(داد ده امروز تاکه داد دهندت * فردا کانجا یکی است بنده وآزاد)
(گوش بفریادداد خواهده امروز * تات بفردا نکرد باید فریاد)
(داده وداد کن که دادگر کل * این کلهٔ انبیا بداد فرستاد)
(وربه ندانی زبان تازی وفرقان * خیزودساتیرخوان وصحف مهاباد)
(هرچه بنا انبیا نهاده بگیتی * زاب وگل داد بیخ داردو بنیاد)
(ملك گر آباد شد بداد شد ایرا * گیتی بی آب دادکی شود آباد)
(ورت زبیداد وداد پند بباید * خیز وببابل رو ومداین وبغداد)
(کاخ ملوك بزرك رفته نگه کن * آنچه بداز خشت خام وآنچه زپولاد)
(هرچه بنایش بداد بود بپایست * وآنچه زبیداد بود جمله برافتاد)
(داد دل ازشادی زمانه بگیرد * شاه که دلها کندبداد همی شاد)
(شاد دل من که دادمن بدهد آنك * ملك بدادش چوخلخ است وچونوشاد)
(دادچوسرگشتگان بملك دوان بود * چونکه برتخت شه رسید باستاد)

(داد گرکل دهدش داد که آخر * اوست زشاهان که مرمرا بدهد داد)
(داد من او بدهد وبداد وبدانش * نامش تاداد ودانش است بماناد)

ولـه ایضا

(مردکه دارد دل قوی وکف راد * ظلم برآرد زبیخ وفتنه ز بنیاد)
(کارچو از روی عقل باشد ودانش * نرم شود همچوموم آهن وفولاد)
(ایزد دردی نیافرید بگیتی * کازپی آن داروئی نکو نفرستاد)
(ملك چو بیمار گشت وتنش بفرسود * برملك است اینکه زود ازو بکند یاد)
(تاش نگشت است ریخ مزمن ومهلك * دارو درمان کندش از کرم وداد)
(وین کرم وداد راکه داروی ملك است * واسطه باید یکی طبیب ملکزاد)
(خسرو منصور شاه ناصردین آنك * ایزد هرچان بکس نداد بدو داد)
(صحت تن داد وتخت وبخت وجوانی * حکم روان ودل قوی وکف راد)
(ملك چو بیمار دید و دولت رنجور * بگزید از مهتران طبیبی استاد)
(خوانده بسی قصه‌ها بهند وبپاریس * دیده بسی طرفه‌ها زروم وزبغداد)
(دولت وملت بدو سپرد ونکو کرد * کوکند این هردو رازبند غم آزاد)
(شاه چو اسکندر است او چو ارسطو * طهران چو طیفون او چو فرخ زاد)
(شاه انوشه زیاد وشاد که ایران * گردد ازین صدر تو چو مینو و نوشاد)
(ملك خراسان هم از کفایت عمش * گرچه خراب است زود گردد آباد)
(زانکه مراین هر دو را زبهر چنین روز * گفت خداوند رای وروح یکی باد)
(معنی هر دو یکی است گرچه بصورت * این بمثل سرو با شد آن یك شمشاد)
(هردو زیك نور واحدند وبدین حرف * برهان آرم ترانه هفت که هفتاد)
(شعر نگویم ولی چو دی بدر میر * بختم این مژده دادو سخت خوش افتاد)
(جانم چون شاخ گل شکفت بنوروز * طبع چو بلبل نهاد روی بفریاد)
(مستیٔ او چون فرو نشست وزشادی * دم زدو ساکن شدو زغلغل بستاد)
(آنچه بدل داشت از لآلی منثور * آمد و آورد و نام نظمش بنهاد)
(بردم و خواندم بمیرو میر پسندید * گفت که این بایدت بخواجه فرستاد)
(وین دو سه پند برادرانه زمانیز * بایدت افزود و کرد سوی وی انفاد)
(کی بتو آباد ملك ودولت سلطان * وز ملك العرش بر روان تو آباد)

(صدر)

(صدر وزارت بداد وعدل تو خرم * راست بدانسان که باغ در مه خرداد)
(دادت ایزد هر آنچه بودت مقصود * نیز تو مقصود ایزدی بده از داد)
(ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد * چشم تو جز خیر سوی خلق نه بیناد)
(ورچه خدا دارد از تو چشم بدان دور * هم تو زخود دور دار مردم بد زاد)
(مرد نژاده طلب نه ناکس وبی اصل * کانچه زباز آید آن نیاید از خاد)
(اصل نگه کن نه فرع زانکه ندیدند * هرکز هیچ از عروس مردی داماد)
(شاهی بحراست وخواجه کیش چو کشتی * رای بزرکان چو باد خوب خدا داد)
(باد مراد از خدای خواه درین بحر * کشتیٔ خودرا مران بخیره بهرباد)
(سلطان دادت مرادونیك بهش باش * تا نبرندت مراد سلطان از یاد)
(شاد بمن باش از آنکه من بتو شادم * وین دکران از من وتوناخوش وناشاد)
(زانکه من وتو زبهر خدمت سلطان * فرق توانیم داد داه زبیداد)
(وان همه در بیستون نعمت خسرو * دست ندارند جزبه تیشهٔ فرهاد)
(من تبومی بر دعا کنم که بپایی * تابتواین تخت وملك شاه بپایاد)
(وانکه نه نگشاید اولب از پی آمین * دست ولبش بندد ایزدو مکشایاد)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(آمد آن سروکل وکوی سرابستان کرد * موی بفشاند وهمه راه پرازریحان کرد)
(دونکارین کف از پرده برآورد همی * کاخ ومشکوی بدان هردونکارستان کرد)
(وان ده انکشت فروکرده سرجله بمشك * بردلم پنجه زدونیزه اندر جان کرد)
(چنك بکرفت بچنك اندر وهر نغمه که زد * دلی آورد ودلی برد ودلی بریان کرد)
(چه دل آرام بدآن ماه که آرام دلم * بردوبرمن دل خود سخت ترازسندان کرد)
(دل پذیره شده بودش چو درآمد بسرای * جان نثارش شدوتن نیزسری قربان کرد)
(لاله گفتند نماند است بلب برد انکشت * پسته گفتند گران است دهان خندان کرد)
(وان دوپستانش گفتی که دواستارهٔ چرخ * ماه آوردوبه پیراهن خود پنهان کرد)
(ازشب تاری خورشید براوردو دومار * هم بران خورشیدازمشك سیه پیچان کرد)
(سی ودولؤلؤ ودو یاقوت اندرمی ناب * پرورش داده بیاوردولب ودندان کرد)
(بس گران بود بهامشك وشکرراچوشنید * هردوآنرا بلب وزلف بشهرارزان کرد)
(گفتی ازرضوان پنهان زبهشت آیدوروش * خانه وکوی به ازبارگه رضوان کرد)

(حورعین بودوکسی حور لجادید که او ❊ کوثر ازجنت دزدید وبلب تاوان کرد)
(جهدش ازبیم بلرزاندر چون زنگیکی ❊ که بدزدیش کسی پیش ملك بهتان کرد)
(ملك عادل ومسعود ملکزاده که چرخ ❊ ازپی فخر بگرد در او جولان کرد)

منتخب از کتاب درج درر

(متاع من خرداست وکسی خرد نخرد ❊ سیاه بخت کسا کش متاع هست خرد)
(خردزیادبیك حرف ازخراست وخران ❊ بدین زیادتی اوراهمی زنند لگد)
(ببین که هرکه بخر بر زیادتی نکند ❊ چگونه خرم وخورسنددر زمانه زید)
(خوشا کسا که نخست اوزمادرابله زاد ❊ که خوش چریدو به پهلو کسی لگدش نزد)
(بدا بحال کسا کایزد آفریدش خوب ❊ که نیست قسمت خوب اندرین جهان جزبد)
(کنون که خوبی وجزبدنصیب نیست ترا ❊ یکی نصیحت من گوش کردمی باید)
(بدیك آز نکه کن که مرد خام طمع ❊ بغیرحسرت ودرد ودریغ می چه پزد)
(ازین دوادو کم کن گرت نباید رنج ❊ که رنج بیش بردهرکه بیشتر بدود)
(نگاه کن که بهفتادو اندخواجه چه برد ❊ جزان نخواهی بردن وگررسی تو بصد)
(ترابه پنجه وشصت ازجهان چه سود رسید ❊ که گربمانی ششصد کمان بری که رسد)
(وبال ووزر فزاید ترا درازی عمر ❊ بویژه کت ره طاعت بسوی حق نرود)
(گهی دوی بدر این وگاه بردر آن ❊ چنان که کفش شود پاره وکلاه درد)
(اگردوشب بدرحق چنین بسوزدوی ❊ سوم شبت ببرخود همی بعرش برد)
(بدین نصیحت اگر بگروی برآسایی ❊ وگرنه جانت برنج ومحن بفرساید)
(به پیری اندر این پندهای شیبانی ❊ نکو تراست زسیم وزروعقیق وبسد)

منتخب از کتاب گنج گهر

(خوبان شهر عاشق درج درر شدند ❊ گویی زخوبیش همه خوبان خبرشدند)
(کردند شکرها که از آن شعرهای او ❊ خواندندودرسخن همه شهدوشکرشدند)
(دری بدند جمله بکنجی نهان وزان ❊ مشهور روزگار چودرج درر شدند)
(بودندخوب اگرچه بصورت همه چوماه ❊ از فراین کتاب زمه خوبتر شدند)
(وان نیکوان لاغر باریك چون هلال ❊ فربه بدین کتاب چوقرص قمرشدند)
(وان دلبران که شهره نبود نددل بدو ❊ بستند وشهره ترزمه کاشغر شدند)
(وان خانمان کشان پسری بود آرزو ❊ زاورادهاش صاحب چندین پسرشدند)

(زشتان شهر نیز بدستان وپند او ❊ خورشید روی وسروقدوسیمبرشدند)
(بس اختران کوچك کزتاب نور او ❊ تابان بسان زهره بوقت سحرشدند)
(فرزندهای عاق هم از فر این کتاب ❊ غمخوار مادران وعزیز پدر شدند)
(واتان کشان زدل نظری رفت سوی او ❊ نزدیك اهل دل همه صاحب نظرشدند)
(بازاریان شهرهم اندرز های او ❊ درگوش جای داده وباطوق زرشدند)
(واتان که زربخواب ندید ندوسیم ازو ❊ سیمین بران شهرهٔ زرین کمر شدند)
(بس پاك گوهران تهی دست ازین کتاب ❊ نابرده رنج صاحب گنج گهر شدند)
(بی نامها بخواندن اشعار نغز او ❊ درنزد خسروان جهان نامور شدند)
(دیوان بدسیر همه از پند وحکمتش ❊ یکسرهمه فرشتهٔ نیکو سیر شدند)
(واتان که مغزشان زهنر بهرهٔ نداشت ❊ خواندند ومغز دانش وبیخ هنرشدند)
(وی بس حسودها که چودیدنداین کتاب ❊ چون لاله داغ بردل وخونین جگرشدند)
(بس ظالمان که رفت دراونام ظلمشان ❊ کز بیم عدل شاه بکوه وکمر شدند)
(هم خواجکان دراوچوشنیدند نام شاه ❊ درکار این کتاب ببوك ومکر شدند)
(بونصرکوی درپی آن کاین کتاب کرد ❊ هردو بجستجوی بهرکوی ودر شدند)
(بی کوی ودربکوی ودرایدرچه میکند ❊ وبراکه زین دقیقه عزیزان خبرشدند)
(واتان که کرده اند ورا در بدر بظلم ❊ زوداکه بشنوی که چنودر بدرشدند)
(آخر بزیر سایهٔ دیوار کاخ شاه ❊ دیدند خفته است وبدودیده ورشدند)
(شاه زمانه ناصردین انکه تیر وتیغ ❊ دردست اوطلایهٔ فتح وظفر شدند)

﴿ منتخب از کامرانیه ﴾

(گرکوه ازلب نوحدیثی نمی شنید ❊ نه لاله ونه لعل ازو برهمی دمید)
(ازکوه سخت تردل سنك توهست ازان ❊ زین نالها نگشت دراورخنهٔ پدید)
(خون شد دل من ازغم وپرکرد دیدکان ❊ وانگاه قطره قطره برخ برهمی چکید)
(چون مردمی که دامنش ازلعل بود پر ❊ وان لعلها شکست وبرخ برپراکنید)
(باآن همه شکفتی ازان کن که روی من ❊ بی ارغوان روی توشد شاخ شنبلید)
(کوتا که پیرهن بدرد پیش عارضت ❊ انکو همی زپشت سرآن پیرهن درید)
(یوسف اگرچه دیددرآیینه روی خویش ❊ سوگندمیخورم که چوروبت رخی ندید)
(شاید اگرهمیشه بخود آفرین کند ❊ ایزد که چون تونوش لبی رابیافرید)

(آخر یکی بما گذر ایمه که چشم ما ❊ از آرزوی چشم سیاه توشد سپید)
(ابروت راست بودبس آن جعد مشکبار ❊ برپشت بارمشك نهادش چنین خمید)
(وزپشت من خمیده شودهم عجب مدار ❊ بی پشت خم چگونه توان بارغم کشید)
(شیبانی ارشیت ببر در کشد بصبح ❊ فرمان بند کی بنویسد بماه وشید)
(آری که مهروماهش اگر بنده شدرواست ❊ کورا ز بندگان دگر میر برگزید)
(میر کبیر نایب شاه آنکه بردرش ❊ بونصر بندهٔ چه بجابود ومی سزید)

ولهُ ایضاً

(الاچه باید چندین روان بغم فرسود ❊ بیارآنکه زدل غم ربود وربغ زدود)
(چویادرنکش آری رخانت گردد لعلی ❊ چونام بوش بری لب شودت مشك آلود)
(بجام زرین چو آفتاب درناهید ❊ گرآفتاب بناهید هیچ ماند بود)
(بوزن دانکی گرزان براکنند بکنك ❊ همی بجوشد کنك ازکف وبرآردود)
(ازآن قبل که بدوسخت نیك ماند آتش ❊ فرخته آتش را زر دهشت قبله نمود)
(کجاست انکه بدو زبید ارمن ارمنجك ❊ ببانك چنك بخوانم نشسته برلب رود)
(بیار ماها آن آفتاب کش بخوری ❊ فروشود بدولب وزدورخ برآیدزود)
(کنون من ایدر وازمن جداست دلبرمن ❊ ازآن رخانم زراست ودیده خون پالود)
(همی ببافم پیوسته جامهٔ بدود ست ❊ که وصف یارش تاراست ونعت میرش پود)
(وزیرجنك وامیر سپاه ونایب شاه ❊ که زهره زیبد اگرمدح او کندبسرود)

ونیز منتخب ازکامرانیه است

بهارا باده اندرده که باد نوبهار آمد ❊ روان وروزخرم کن که خرم روزگارآمد
درخت شادمانی را بکلکون می ببارآور ❊ که دیکره بباغ اندر درخت گل ببارآمد
بهرجامشکموئی بود از مشکوی بیرون شد ❊ بهر جالاله روئی بود سوی لاله زار آمد
زمان رفتن وخفتن بکاخ اندر گذشت ای بت ❊ که آرامش وشادی بطرف شاخسار آمد
نکار اگاه آن آمد که شادان آئی وگوئی ❊ مرابا توگه می خوردن وبوس وکنار آمد
بدست ایدون نشایدجزدوزلف مشکبار اندر ❊ چوبینی ابرفروردین زهرسوا شکبار آمد
سپو آمدباد نوروزی بفیروزی وبهروزی ❊ خوش انعاشق که معشوقش سوی اوباده خوار آمد
مجوی ای ترك جنك امروزوباما آشتی میکن ❊ که هرجا جنکجوئی بود سوی جویبار آمد
وزیرجنك سلطان نیز بنکر بامی ومطرب ❊ همی شادان زایوان سوی بستان شادخوار آمد
ملك روبی فلك فری ملکزادی جوان بختی ❊ که هرجاروی کردار فرایزد بختیاد آمد

منتخب از تنك شكر

(دانهٔ خال ودام زلف بلند ❋ ای بسادل که دربلا افکند)
(توبدین دام ودانه دل بمند ❋ گر نخواهی بلا ومحنت وبند)
(نتوانی از آنکه هست نهان ❋ زیر این دام ودانه شکروقند)
(بنگر آن روی تاکه روی کنی ❋ از حریم حرم بقبلهٔ زند)
(آفتاب ملاحت است وزلف ❋ ماه رابسته در دوال کمند)
(عاشق روی اوست درهرجای ❋ هرچه دیوانه است وداشمند)
(سست پیوند دلبری که غمش ❋ سخت کرد است بادلم پیوند)
(شاید ار ناز برستاره کند ❋ مادری کش بود چنو فرزند)
(گر نشیند بباره گوئی هست ❋ سمنی رسته برفراز سمند)
(وگر ازرخ نقاب برگیرد ❋ طعنه‌ها بر جمال ماه زنند)
(دل شیبانی ازغمش همه شب ❋ چون برآتش فکنده است سپند)

منتخب از کتاب زبدة الآثار

(البرز قصه میکند از زال وکیقباد ❋ وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد)
(رستم به تیغ اوزده برفرق خصم تیغ ❋ بهرام بر بدامن اوبرنشسته شاد)
(افرا سیاب رانده در اوکام دل بعیش ❋ نوشیروان فکنده دراو فرش عدل وداد)
(وامروز شاه ناصردین میحمد دراو ❋ باحشمت سکندرو فرجم و قباد)
(هرخسروی درآن اثری برنهاد وشاه ❋ آثار هسای بهتر ازآن خسروان نهاد)
(کوخود بجاه بیشتر است ازهمه ملوك ❋ وز عدل ودادهم زسلاطین پیشداد)
(رمزی است اندرین که من اورابداد خویش ❋ بسیار رنجه کردم و او داد من نداد)
(خوش دارد اوکه بنده بنالد بحضرتش ❋ چون بندگان بحضرت حق شام وبامداد)
(من نیزخوش بدین که زبیداد روزگار ❋ باشاه روزکار کنم برهمیشه داد)
(وا کنون دوان بموکب اونیزداد خواه ❋ کورا زداد داده خدا سیرت ونهاد)
(کرشاه داد من ندهد پس که میدهد ❋ کاین پادشاهی ایزدش از بهرداد داد)
(دادم چنسان دهدکه ملوك جهان کنند ❋ این ذکرداد دادن اورا همیشه یاد)

وله ایضاً

(این دشت ورودنیك چودیدم بدین نهاد ❋ ازجوی ودشت خویشتن آمد مرایاد)
(زان باغهای خرم وزان راغهسای نغز ❋ کزعشق کرده بودمی آنهابدشت یاد)

(وزخانقاه خویش وزآن کوشهای فقر ❊ کانرا زمانه داد سراسر همه بباد)
(آتش فتاد در دل وآب دوچشم من ❊ رودی بسی قویتر ازین رود برگشاد)
(یاری بدید وگفت چرا گریه میکنی ❊ زانکه که دیدهٔ توبراین دشت برفتاد)
(جائی بدین نکوئی ودشتی بدین خوشی ❊ غمگین چرا شوی ونگردد دل توشاد)
(گفتم که برجراحت من رونمك مزن ❊ کاین غم که مر مراست کسی رادگرمباد)
(این رود ودشت دیدم وآمد بیادمن ❊ ازرنجهای خودکه زمانه بباد داد)
(گفت این چرابشاه نگفتی که دادتو ❊ گیرد بعدل خویش زایام بدنهاد)
(گفتم بموکب ملك ابراهیمی دوم ❊ تابوکه داد من بدهدشه بفروداد)
(درج درر نوشتم وگنج گهر که شاه ❊ داند که برمن از بدگیتی چه اوفتاد)
(درجش بدست وخواندوگنج گهرکسی ❊ عرضه برأی روش نیکوی او نداد)
(دارم امید آنکه مرا اندرین سفر ❊ از داد خویش بسته نماید زبان داد)
(کز بسکه داد کرده ام وداد میکنم ❊ کوباز کرد قافیه داد آمده بداد)

ولہ ایضاً

(ازروی خوب شاه جهان دورچشم بد ❊ زینسان که میخرامدو زینسان که میچمد)
(هردیدهٔ که گرد سم اسب شاه رفت ❊ هرگز کسی دراونه سبل دیدونه رمد)
(فتح وظفر بروید واقبال وفر وبخت ❊ هر جا که چترشاه جهان سایه افکند)
(گاهی زکوههای گران سد کشوده شاه ❊ گاهی برودهای روان بسته است سد)
(رویش بشهریاری بفزوده صد جمال ❊ رایش زپادهی بکشوده صد عقد)
(تاروز وشب درختان بروی دعا کنند ❊ برگان همه زبان شده وشاخهاست ید)
(صد مرغ گوید ازبریك سنك دررهش ❊ زین خسروان چوشاه نباشد یکی زصد)
(ازخسروان که تاند ازین ره بردسپاه ❊ گر فضل ایزدی نه بفرش دهدمدد)
(راهی رود که گربفرازش رسدزشیب ❊ دست فلك بکعب رکیبش نمی رسد)
(ورجبرئیل خواهد باوسخن کند ❊ صد قرن سوی بالاباید همی پرد)
(از برف وسبزه سیم سپید وزمرد است ❊ هرجا که دیده بیند وهرجا که کس شود)
(الماس پاره هاست پراکنده یخ بشخ ❊ وان برگهای گل همه بیجاده وبسد)
(شاه از کلار دشت ازین ره بطالقان ❊ خوش خوش همی خرامدوخوش خوش همی رود)
(پست وبلند وپیچ وخم راههای او ❊ از راه عشق وطرهٔ خوبان خبردهد)
(راهی که هیچوقت نگیرد در اوقرار ❊ گرسنگی ازفر از سوی شیبش اوفتد)

(خسرو)

(خسرو گذاره کرده بکمتر زنیمروز ❊ ایزد به نیکوئیش نگهبان زچشم بد)
(واکنون نشسته خوش به براشان به تخت زر ❊ جمشید وار بردر او صف دیوودد)
(ساقی بروی اوبدهد می بخاص وعام ❊ مطرب ببانك چنك براو بردعا کند)

❊ و نیز از کتاب زبدةالآثار است ❊

(آن سروکه برگش سمن است وثمرش قند ❊ چون اونه بکشمیر بود نی بسمرقند)
(شادان دل ماهی که گرفت است چنو جفت ❊ خرم تن حوری که چنوش آمده فرزند)
(از مشك فروهشته کمندی بگل سرخ ❊ پرچین وخم ودرخم وچینش شکن وبند)
(مویش زره وروش بزیر خط مشکین ❊ گوئی که مه ازمشك بپوشیده فرا کند)
(وان خال بران روی توگوئی که برآذر ❊ مادر زپی چشم بدش ریخته اسپند)
(اسپند مسوزان که من اورا بسپردم ❊ از چشم بدمردم عالم بخدا وند)
(ای ترك بما کبر وستم اینهمه تا کی ❊ وی ماه بما ناز وجفا اینهمه تاچند)
(هرروزمن ازعشق شوم لاغر وباریك ❊ هرهفته توفربی تروهرروز برومند)
(من مشتری قند ونبات وشکر وشهد ❊ توجمله نهان کرده در آن درج شکرخند)
(هرگز چوتوپرمایه و بیمایه ندیدم ❊ زا نان که نبات وشکروشهد فروشند)
(از روی حقیقت نیرزد راه بطعمش ❊ تا کس نمزد شهد ونبات وشکروقند)
(بگذار ببوسم لب شیرین تو تاتو ❊ چندان دهمت زرکه شوی خرم وخورسند)
(کاندر کف من سیم وزرامروز چو خاك است ❊ از فرعطای ملك راد هنرمند)
(شاه ملکان ناصردین خسرو ایران ❊ کش نام گذشت ازختن وکاشغر وهند)

❊ از اشعار متفرقه ❊

کارگرالله سازد خوبتر کان شاه سازد ❊ گرچه کاری راکه هم شه سازد آن الله سازد
کاش الهم بشاه وشاه من گوید بماهم ❊ کارمن سازدکه من گویم که کارم ماه سازد
ماه من گرکارمن سازدچه خواهم گفت گویم ❊ کارمن ماهی که اوشاهی است دردرگاه سازد
شاه درگاه من آنماهی است کزعشقش دل من ❊ گاه چرخ ماه وگاهی شمسهٔ خرگاه سازد
کارشیبانی که سازد غیرقدس لوحش الله ❊ مرد آگاهی که کارغافلی گمراه سازد
کارمن جزآن نسازد آنکه هست این درمثلها ❊ کار نادان راکه سازد مردم آگاه سازد

❊ منتخب ازکتاب تنك شکر ❊

(بامن سخن از خلخ وفرخار مگوئید ❊ وزعطر مگوئید وز عطار مگوئید)

(جز قصهٔ زلف سیه وروی سپیدش ❋ پیش من دل خسته دگربار مگوئید)
(بابلبل شوریده جزاز گل نتوان گفت ❋ باعاشق افسرده جز از یار مگوئید)
(تکرار کنید آن سخنی کزلب یاراست ❋ از قند سخن جزکه بتکرار مگوئید)
(یك موی گرازز لف سیاهش بکف آرید ❋ از مشك سیه جزکه بخروار مگوئید)
(ورهیچ شنید یدکه اوبوسه فرو شد ❋ جزبامن مشتاق خریدار مگوئید)
(وزمن برچشمش مکنید ایچ حکایت ❋ ازمرده خبردر بر بیمار مگوئید)
(آنشاخ بهی گربهی ازسینه بمن داد ❋ این قصه بهرکوچه وبازار مگوئید)
(وین قصهٔ شیبانی وبیچارگیٔ او ❋ زنهار برخواجه بدربار مگوئید)

﴿ از مقالات سه گانه ﴾

تاروان عاشقان درعشق اوشادان شود ❋ زلف شبرنگش بگرد روز شادروان شود
دست او برلاله بندد غالیه هرروز ازانك ❋ لاله بفزاید بها وغالیه ارزان شود
هیچ دستی لاله اندر غالیه پنهان نکرد ❋ دست او پنهان کند تادرجهان دستان شود
دزد اگر پنهان شود از چشم مردم پس چرا ❋ زلف او دل دزد دورخسان او پنهان شود
دل بدرد آید گر از نادیدن رخسار او ❋ همچنان ازدیدن رخسار اودرمان شود
چون بری نام لبش شیرین شود لب همچنانك ❋ دیده از دیدار او همگونهٔ مرجان شود
هرکجا کوبنگرد نرگس دمد زآنجا برون ❋ هرکجا کوبگذرد یکسرنگار ستا نشود
خانه از رخسار او پرنعمت الوان بود ❋ خرگه ازدیدار او پرلالهٔ نعمان شود
چون زره دربرکند آرایش لشکر بود ❋ چون قدح دردست گیرد شمسهٔ ایوانشود
هرزمان پیمانی ازنوبادلم بندد هواش ❋ زانکه زلفش هرزمان بالاله هم پیمان شود
گرز زیر خلقهای زلف اوبینی رخش ❋ درزمانت دیدگان پرکوکب رخشان شود
روی اوتابنده گردد هرزمان چون آفتاب ❋ وآفتاب آسا رود تابندهٔ سلطان شود

﴿ وله ایضا ﴾

(باغ بنوروز شد چو خلد مخلد ❋ سرخ کند گل چون روی حور همی خد)
(امرد شد باز شاخ پیر وعجب نیست ❋ پیر بخلد اندرون اگر شود امرد)
(ابر بکا فور بر فشاند لآلی ❋ شاخ بیاقوت درنشاند زمرد)
(فاخته درذ کروسار درصلوات است ❋ هردو چودو عابدندوباغ چومعبد)
(شاخ کند سجده مرغ گوید تکبیر ❋ بستان گوئی شد استراست چومسجد)

(هیچ)

(هیچ نکه کردهٔ بشاخ چنان زان * کز سرتاپاش هیچ نیست بجز بد)
(بر سر سرو سهی نشسته سحرگاه * ساری گوید همی بلفظ مجدد)
(کبك دری گر نشد مهندس و مساح * اینهمه آمد شدنش چیست براورد)
(هرجا کا مروز مرز بانی بینی * برلب مرزی بکستراند مسند)
(چاکرکی چابك ایستاده مقابل * روی ولبش سرخ وچشم وزلفش اسود)
(مهرش درتن بجای جان گرامی * عشقش درسر بجای عقل مجرد)
(جامی درکف بسان سیم مصفا * آبی دروی چنان گداخته عسجد)
(چون بدهد جام نوش گوید وماند * تابدهد نوش جان از آن دو زبرجد)
(جامت از پنج وشش فزون ندهد لیك * چندان بوسه دهد که بگذرد از حد)
(خواند پیوسته شعرهای دل انگیز * درهمه بحری بمدح میر مؤید)

﴿ ونیز از مقالات سه گانه است ﴾

(جهان جهان است اندرجهان مبندامید * زدوزگار چه جوئی بجوی جام نبید)
(به تخت شادمزی کان نماندت برجای * به بخت غره مشوکان نپایدت جاوید)
(هم اینچنین زبد روزگار رنجه مباش * که بدنخواهد چون نیکوئی ترا پائید)

﴿ منتخب از کتاب کنج گهر ﴾

چون سال بشصت آمدم انکاه خبر شد * کان تیرکه درچلهٔ بد ازشست بدرشد
مارا زنژاد ونسب وعلم زبان خواست * وی جان پسر این همه تقصیر پدرشد
فضل وهنر آموخت مرا وین بغلط بود * کاین دربدریها همه از فضل وهنر شد
درج درری کردم وزورنج وخطرخاست * وین تنك شکر بین که چه باقدر وخطر شد
درج دررم فضل بدوتنك شکر هزل * فضلم همه ضر آمدو وهزلم همه زرشد
از درج درر دیده پراز درو گهر گشت * وزتنك شکرکام پرشهد وشکرشد
دیکر نکنم عمر هباو هدرا رچند * آنجمله که بگذشت هبا گشت وهدر شد
باشاه بگوئید که تنك شکر مرا * دربند میفکن که به ازدرج درر شد
آن فضل وهنر بود وخطا بود سراپای * وین هزل ومزاح است وهمه حشمت وفرشد
وین را بزرومشك نویسند بزرگان * وان راکه نوشتم ببرزکیم ضرر شد
گفتند چرانام فلان دارد وبهمان * کان جمله خطا بود وخطاهاش خطر شد
این جامه باهنك نی وچنك وربابست * زین روی پسندیده تراز لعل وگهر شد

ازاشعار متفرقه

آنماه‌که ازلبهاش پیوسته گهر خیزد ❊ وان‌سروکه ازبالاش همواره قمر خیزد
درج دررش کردم گفتا که‌خطا کردی ❊ ازتنك شکر ماراصد درج درر خیزد
تنك شکرش بردم گفتا غلط آوردی ❊ کزدرج دررمارا صد تنك شکر خیزد
مشك تتری ورنیز پیشش ببرم گوید ❊ کزتار سرمویم صدمشك تتر خیزد
ورخود بترین سنکی‌روزی ببرم نزدش ❊ گویدکه مرا ازدل زین سنك بتر خیزد
ورلعل شود اشکم ازدست لبش خندد ❊ یعنی که عجب نبود لعل ارز حجر خیزد
وراشك مرابیند گوهر شده ازعشقش ❊ گویدکه شکفتی نیست کزبحر گهر خیزد
مانا که‌فرشته است او زیرا که نپندارم ❊ کزخاك تواند بوداینگونه پسر خیزد
چون‌جای‌دگر خسبداز خواب برآیدظهر ❊ چون‌دربرمن خوابدهنکام سحرخیزد
امشب‌سرشب خفته‌است من‌کام بگیرم‌زو ❊ هرچند برآشوبد آنکاه که برخیزد
آشفتن معشوقان ازخشکی ایشان دان ❊ عاشق چوببالین شان بادیدهٔ ترخیزد
آن عاشق دل خسته دوقفل پابسته ❊ کزدیدهٔ اوهردم صدخون جگر خیزد

منتخب ازکتاب کنج کهر

دوست بکوی عاشقان هیچ گذر نمیکند ❊ رحمت حق بمردکان هیچ نظر نمیکند
سوسن‌ده زبان‌من‌خشك‌لبت ودیده تر ❊ دست کرم کلوی اودارد وتر نمیکند
باده نمیبرد غمی ابرنمید هد نمی ❊ این پسر بهشت رویاد پدر نمیکند
ترك‌گریخته زچین صدچومنیش درکمین ❊ ازسر خود هوای کین ازچه بدرنمیکند
دوش غلامکی بما گفت که خواجهٔ شما ❊ باهمه درددل چرافکر شکر نمیکند
گفتم درعراق وری‌مرده شکر فروشها ❊ گفت بهند پس‌چراخواجه سفر نمیکند
گفتم خصم پیش ره‌سدی آهنین کشد ❊ گفت چرابنای اوزیر وزیر نمیکند
گفتم جنك میکند گفت زمن بدو بکو ❊ باسپه هنر کسی فتح وظفر نمیکند
گفتم تیر نالهٔ نیز نهاده درکمان ❊ گفت که نالهای اوهیچ اثر نمیکند
گفتم خواندهٔ مگر درج دررکه گفته‌او ❊ گفت دوای درد اودرج درر نمیکند
هرکه‌نحوست زحل راه کندبخانه اش ❊ روی سعادتی باواوج قمر نمیکند
گفتم نك بیابین کنج کهر کند همی ❊ کفت که این کتابها هیچ ثمر نمیکند
آنکه بکنج مسکنت کنج زفقر باشدش ❊ چارهٔ دردهای اوکنج کهر نمیکنـد

گفتم تنك شكرش شهر را ز شکر کند ❋ گفت اگر کند ازین کار ضرر نمیکند
آنچه مزاح و هزل از آن سود برد درین جهان ❋ شك مكن ای پدر که آن فضل و هنر نمیکند
هزل ز زریست بس روا فضل سفال بی بها ❋ دهر سفال را یقین همسر زر نمیکند

منتخب از کتاب مسعودنامه

هزار شعبده پیش آرد این سپهر کبود ❋ که کس نداند آن از کجاست یا زکه بود
بعنش کوئی از آغاز روز خشم بداست ❋ که چشم مهر سوی من بهیچ رو نگشود
هنوز بود مراجای جان به پشت پدر ❋ که چون زنان پدر تن بکین همی آمود
اگر به پیری نك جان من بفرساید ❋ سزد کجا بجوانی تنم همی فرسود
ازو گله نکنم گرچه دانم او زنخست ❋ چه بود و چون شد و اورا که اینچنین فرمود
چو او بفرمان بر من همی براند خشم ❋ مرا نباید از و بود هیچ خشم آلود
چو بنده نیز هم او بنده ایست فرمان بر ❋ جزانکه او بفراز اندراست و من بفرود
اگرچه حضرت حق را فرودنی و فراز ❋ که هیچ صاحب سری جز این بکس نسرود
من و سپهر دوگان بندگان آن شاهیم ❋ که می بباید مان بنده وار شکر نمود
چگونه شکر نکوئیم پادشاهی را ❋ که مان زنا بود آورد و داد خلعت بود
هم اینچنین بجهان هرکجا که سایهٔ اوست ❋ همی بباید گفتش حمد و کرد درود

وله ایضاً

نگاری کز لب و دندان همی شهد و شکر دارد ❋ بهاری کز رخ تابان همی شمس و قمر دارد
لب و دندان او گوئی بزیر آنخط مشکین ❋ گهر در شکر و شکر بزیر مشك تر دارد
بزیر مشك تر شکر که دیداست ای عجب هرگز ❋ عجب تر آن گهرها بین که در زیر شکر دارد
میان هیچ و دهان هیچش ولیکن این شگفتی بین ❋ زهیچ ایدون سخن گوید بهیچ اندر کمر دارد
بسرو و ماه می ماند ببالا و رخ رنگین ❋ بسرو کاشمر گوئی که ماه کاشغر دارد
گهی در سوسن و سنبل همی دارد عقیق و مل ❋ گهی از مشك تر بر گل کندی دلشکر دارد
ندارد مادری چونین پسر ور داردی بادا ❋ فدای مادری جانم که او چونین پسر دارد
بهشتی را همی ماند که عمر جاودان بخشد ❋ نهالی را همی ماند که مشك و ماه بر دارد
زیاقوت وی و مرجان نهد دامی میان جان ❋ زعود و عنبر و ریحان همی بر گل سپر دارد
مهی فرخ سرشت است او بهشت اندر بهشت است او کلیسا و کنشت است او که چندین زیب و فر دارد
دلم در حلقهٔ زلفش اسیر افتاد و پنداری ❋ که هر دم او اسیر انرا بائینی دگر دارد
گهی از لاله و نسرین کندشان بستر و بالین ❋ گهی بر آتش رنگین همی جای و مقر دارد

اگرچه دوست دارد جان که گوید وصف او هر زمان • ولی از وصف او مدح ملکرا دوستر دارد
یمین دولت سلطان ملك مسعود مسعودان ٭ که چتر او درختی شد که از نصرت ثمر دارد

﴿ ونیز از مسعودنامه ﴾

هر که در سر هوس یار و بکف جام ندارد ٭ گرچه جمشید زمان است سرانجام ندارد
گرت آرام دلی نیست چه بندی بجهان دل ٭ که جهانرا چه کند هر که دل آرام ندارد
دلرا گر عرش الهی است گرش عشق نباشد ٭ خانهٔ هست که دیوار و در و بام ندارد
دل بآرامی بردی ندانی که درین دل ٭ تا تو آرام نگیری دلم آرام ندارد
فتنها دارد هر گوشهٔ دل از گوشهٔ چشمت ٭ که هزاران یکی از گردش ایام ندارد
مژه و ابروی تو تیر و کمانی است که هرگز ٭ پدر بهمن و زال پسر سام ندارد
باده و جام چنین سرخ و فرح بخش چرا شد ٭ مستی و رنك گر از لعل لبت وام ندارد
مشکبوی آید شبگیر چرا باد ز بستان ٭ گر بسوی گل از زلف تو پیغام ندارد
هر که آن زلف سیه دارد و آن روی نگارین ٭ چه غم است اورا گر خود حلب و شام ندارد
تو بشیر بن لبی افسانه بدی در عالم ٭ چه شد ایدون که لبت جز سرد شنام ندارد
جامه دار ملکی یا که دهی جام بدستش ٭ که همی کبر تو و ناز تو انجام ندارد

﴿ وهم از مسعودنامه است ﴾

همی تا زلف مشکینش بگرد روز شب دارد ٭ همه روزم شب و در شب تب اندر تاب تب دارد
لب او آتش و عناب و دل مستی کند بروی ٭ مگر در آتش و عناب او آب عنب دارد
لب جان بخش او گفتم بلب آرم مگر روزی ٭ لبش دور از لبم لیکن همی جانم بلب دارد
طلب کار دل و جان بود و دارم دل بدست او ٭ همی گردد بگرد جان که جان از من طلب دارد
بزیر زلف او چشمش بآهوئی همی ماند ٭ که در دام و کمند افتاده و هول هرب دارد
رخش گوئی برهنه حور عینی آمد از جنت ٭ که از سنبل کند جامه که از عنبر سلب دارد
قصب کرده قبا و روقصب گون کرده وزاینرو • تنم را هر زمان لاغر تر از تار قصب دارد
بر آتش بر همی زلفش چو مردی بو العجب گردد • که از بس جادوئی هر دم دل من در عجب دارد
نباشد بس عجب گردیدهٔ اندر ذنب ماهی ٭ عجب ماهی که مر خورشید را اندر ذنب دارد
بگیسو گوئی از تبت همی دارد نژادان بت ٭ بعارض گوئی از جنت همی اصل و نسب دارد
یکی مجموعهٔ خوبی است رخسار و لب و زلفش ٭ که مشك چین و قند هند و دیبای حلب دارد
و گر کبك و تذر واست او چرا کاهش چرا شد جان ٭ و گر آزاد سرو است او چرا بار رطب دارد

بهر جار و نهد زلفش دل و جانها نثار آید ❊ ز چتر و موکب خسرو مکر اصل و حسب دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که هم رسم عجم داند هم آئین عرب دارد

ولہ ایضاً

زبس دو چشم فتانش همی دستان و فن دارد ❊ دلم بر نرگس فتان همیشه مفتتن دارد
همی بر نسترن زلفش نکارد خطی از عنبر ❊ نکارینی که عنبر را نقاب نسترن دارد
خم جعد و سر زلفش همه سنبل شد و سوسن ❊ بسوسن در همه نسرین بسنبل در سمن دارد
خطش گوئی بماه اندر همی مشك ختن بیزد ❊ لبش گوئی بلعل اندر همی در عدن دارد
میان زلف او گوئی وطن کرد است جان و دل ❊ میان جان و دل گوئی همی عشقش وطن دارد
پری خوی و پری پیکر پری روی و پری منظر ❊ پری را داده زیب و فر کجا پروای من دارد
بجعد و زلف چشم ایدون رخش بازارگانی شد ❊ که هم مشك ختا و چین هم آهوی ختن دارد
گر آهوی ختن دارد بجای موبتن پیکان ❊ کجا مشك ختا و چین چنین چین و شکن دارد
لبش دارد بزیر پرنیان آژیدهٔ عنبر ❊ هم اندر پرنیان پنهان همی نجم پرن دارد
تنش گوئی گلستان شد که زو روید گل و نسرین ❊ رخش گوئی سلیمان شد که دیو اهرمن دارد
اگر چند او همی از پرنیان کرد است پیراهن ❊ تنی چون پرنیان اندر میان پیرهن دارد
هم اندر پرنیانی تن دلی دارد چو سخت آهن ❊ وزان آهن بجان من بسی رنج و محن دارد
ز من خواهد بهای بوس خود جان و دل و ایمان ❊ مگر در لب ثنای سایهٔ شاه زمن دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که امن و ایمنی بادین و دولت مقترن دارد
ملك مسعود کز یزدان چنان مسعود بخت آمد ❊ که شاه او را به تخت اندر چو جان خویشتن دارد
شهش دارد چو جان و او همی شه را بی خدمت ❊ نه از جان بیم و نز سر خوف و نه پروای تن دارد

و نیز از مسعود نامه است

دلم تو گوئی بازلف یار پیمان کرد ❊ که باز خاطر مجموع من پریشان کرد
اگرنه زلفش برشاخ گل چید و چرید ❊ دل مرا زچه رو چون هزاردستان کرد
شکر بشهر گران بود و زانلب شکرین ❊ بیك شکر خند امروز شکر ارزان کرد
بزیر دانه نهان میکنند دام ورخش ❊ بزیر زلف چرا خال خویش پنهان کرد
دو زلف چوگان بازش نکاه کن که دلم ❊ چو گوی برد و قدم چفته همچو چوگان کرد
ببین که زیر بی و چشم او چه شعبده هاست ❊ که ساحران را سر گشته کرد و حیران کرد
بهر کجا که گذر کرد باغ و بستان ساخت ❊ بهر کجا که نظر کرد نرگستان کرد

مکر تذروسخن کرد از خرامش او ❊ که سروهای چمن راهمه خرامان کرد
همی فسون کند ارنه در ابکینهٔ چین ❊ چنین جزاوکه نهان سنك سخت وسندانکرد
هزار دستهٔ سنبل نهد ببرك سمن ❊ سمنبری که بدستان هزار دستانکرد
بسان لعل بدخشی همی درخش لبش ❊ سرای وخانه وچشم مرابد خشان کرد
نکاه کن که مرا چشم ازان بدخشی لعل ❊ چه لعلهای بدخشی طراز دامان کرد
بزیر لعل بدخشان همان شکفتی بین ❊ که سی ودو درناسفته بردو رخشان کرد
زلعل دارد درجی پراز در غلطان ❊ چرا بغلطه نامش دهان ودندان کرد
اکرچه لالهٔ نعمان بلب شکست ولی ❊ بساط شاه بعارض چوکاخ نعمان کرد
یمین دولت مسعود کزسعادت فر ❊ همه جهان را یکسر بزیر فرمان کرد

منتخب از کتاب تنك شکر

(اکر نکار مرا سرو لاله یار بود ❊ مرا بسرو همی جزع لاله کار بود)
(و کر بهارمرا زلف مشکبار ستی ❊ بنوبهار مرا دیده اشکبار بود)
(وراوکلی است که صدرنك وصدفسون داند ❊ نوای ونالهٔ من نغمهٔ هزار بود)
(ورا دونرکس مستش همیشه خفته بکل ❊ سر من از غم آن هردو پر خمار بود)
(تنم چوتاری وان تار تافته است بغم ❊ که تار زلف بتم مشك تابدار بود)
(من از دودیده ازان جویها برخ دارم ❊ که اوبقامت چون سرو جویبار بود)
(اکرچه پیمان نا استوار دارد یار ❊ مرا بزلفش پیمانی استوار بود)
(وکرچه کام من ازلب نمید هد هرکز ❊ همیشه بردلم اوشاه کامکار بود)
(برم پراز شکرو درکنار دارم ماه ❊ اکر مراشبی اودر بروکنار بود)
(همه کسان برخوبان عزیز ومحتر مند ❊ بجزدلم که بنزدیك دوست خواربود)
(قراردلها بربوده آندوزلف وچومن ❊ بدستش آرم پیوسته بی قرار بود)
(کراوبخواجکی من بهننك باشد وعار ❊ مرابه بند کیش فرو افتخار بود)
(حکایت من وعشقش ازین سپس بجهان ❊ جهانیان را تاریخ روز کار بود)
(وکر بکیرد شیبانیش شبی بکنار ❊ بصبحکاه یکی شاه بختیار بود)

منتخب از کتاب کنج کهر

(چوعشق آبادمن ویرانه کردند ❊ بکوی عاشقانم خانه کردند)
(درآنجا لانه ام برباد دادند ❊ درین شهرم بزلفی لانه کردند)

(ز کاشانم برآوردند ودرری ❊ بکوی دلبری کاشانه کردند)
(چه غم گرجان من خستندیك چند ❊ چو شادم ازیکی جانانه کردند)
(ولی این کارها مردان نکردند ❊ زنان کردند وبس مردانه کردند)
(اگر مردان زنی کردند بامن ❊ زنان کاری بمن شاهانه کردند)
(جوانمردی این مشتی زنان بین ❊ که ازمردان خود پروا نکردند)
(زنی ازفرمرا فرزانگی داد ❊ اگر مردان مرادیوانه کردند)
(زهی خوبان که این مرغ دلمرا ❊ بیك شاخ بهی آشانه کردند)
(سپس اندر دام دنیا ❊ زخال وزلف دام ودانه کردند)
(مگر پیمان ماشمشیر بُرّد ❊ ازین می کاندرین پیمانه کردند)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

بیشهٔ نغز همی بینم وهر گوشهٔ او ❊ شیرها خفته ورو باهان درکرو فرند
شیر کی بیر بجنباند گه گاه دمی ❊ لیك ازین جنبش اوهیچ حسابی نبرند
سخت زودا که درین بیشه بهر جام غیست ❊ این شغالان ببرند وبدرند وبخورند

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

(میردامادهست وملك عروس ❊ وین وزیران مشاطکانستند)
(خودبصورت عروس زیبابود ❊ لیکن آرایش نتا نستند)
(گرچه پیروجوان بهر طرفش ❊ ازپی خال ومیل بنشستند)
(چشم اوشدبمیلها شان کور ❊ لب اورا بخالها خستند)
(چادر عدل از سرش بردند ❊ پردهٔ ظلم بر رخش بستند)
(هریکی سوی اوهم ازمولی ❊ همچو دلاله نامه بردستند)
(ای شگفتی که اوبه پهلوی مول ❊ خفت ودلاله گانش آبستند)
(باچنین کار زشت ای عجبا ❊ کازدم قهر پادشا رستند)
(نی ملك مست رانخواهد کشت ❊ وین گروه اینزمان همه مستند)
(گرجهانشان بهوش باز آرد ❊ بینی آنکه که درکجا هستند)

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

(شعر ازشعیر کمتروفضل است فضلهٔ ❊ نزدیك این مهان که خداوند مسندند)
(احمدبشعر وفضل همی شادماندبود ❊ اینان مگرنه برروش دین احمدند)

(ماشاعران محمد یانیم وایدریغ ❊ کاینخواجگان مخالف دین محمدند)

از درج درر

(افتاده بدام عشق دربند ❊ ازعقل بریده است پیوند)
(دیوانهٔ عشق راچه کار است ❊ بامردم عاقل خرد مند)
(هرگز نرود دلش به بستان ❊ آن راکه بیربتی است دلبند)
(یاقند لب وگل رخ تو ❊ کابل چکنیم یاسمر قند)
(ازبند تو کی رها کنم دل ❊ گرباز کنند بندم ازبند)
(یك روزتورخ زپرده بنمای ❊ تا کس ندهد دگر مرا پند)
(آمد گل ومرغ نعره برداشت ❊ خامش من وتونشسته تاچند)
(من خیزم و می بیارم وجام ❊ تونقل از آن لب شکر خند)
(این باغ بدین خوشی نماند ❊ وین لالهوگل دراو نمانند)
(دریاب کنون که ممکنت هست ❊ جامی سبك وخمی تنو مند)
(مجلس بچمن براز شبستان ❊ بامجمر وعود ونقل واسفند)
(هربندکه بسته است بکشای ❊ هردرکه گشوده است دربند)
(شیبانی ازین شکر فروشی ❊ گوئی زلب تومی خرد قند)
(زین بودکه درثنای خسرو ❊ قندوشکر ازدولب پرا کند)
(خورشید زمانه ناصر الدین ❊ کایام بعدل اوست خورسند)

ازاشعار متفرقه

(بمهر حیدر دل تازه گشت وخرم شد ❊ زغم برآمد ودر عز وناز مدغم شد)
(زبسکه ژاله ببارید مهر اوبر دل ❊ بسان لاله دلم سرخ وغالیه شم شد)
(دل وروانم بودند هر دوساده برند ❊ بدوستی علی برنیان معلم شد)
(دلم بمهرش بر خلق پادشاهی جست ❊ که مهر حیدر خودمهر خاتم جم شد)
(کسیکه مهرش دردل نهاد بی اکراه ❊ بنزد خلق وبنزد خدا مکرم شد)
(بسا کسا که زهرکس که بوددرپس بود ❊ بدوستی علی برهمه مقدم شد)
(اگرچه گوهر پاکش ز آدم است ولی ❊ همو سبب شد تاخاك تیره آدم شد)

ازلآلی مکنون

زلف او درجنبش آمد لعل اودرنوش خند ❊ قدرعنبر بردو ارزان کردنرخ شهدوقند

(سرو)

سرو بالائی که بر سرو آورد قدش فسوس ❊ ماه رخساری که بر مه رویش آرد ریشخند
چشم آهو زاد او بر شیر میسازد کمین ❊ زلف عنبر سای او بر لاله اندازد کمند
من چو بر آتش سپندم از هوای روی او ❊ وان بر آتش بر همی سوزد ز خال خود سپند
فربهی در عشقم آورده است از آن لاغر میان ❊ کوتهی در صبرم افکنده است از ان قد بلند
نه چنو سروی برعنائی برست از کاشمر ❊ نه چنو ترکی بزیبائی بزاد از تاشکند
چون پیاده میرود بر سرو دارد ارغوان ❊ ور سوار است او همی خورشید بینی بر سمند
هیچ دل نتواند از دامش رهائی جست از انك ❊ هم زخالش دانها بینی هم از گیسوش بند
من فرستم جان اگر بپذیرد از من روز عید ❊ دیگران از بهر قربانیش گاو و گوسپند
لیك نپذیرد ز من جان از غرور حسن از انك ❊ شاه عادل کرده است او را به نیکوئی پسند

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

جهان سراسر نبود مگر نصیحت وپند ❊ اگر تو گوش کنی وارهی ز رنج وگزند
وگر دوگونه سخن میکند شگفت مدار ❊ که گر تو بشنوی آن هر دو است عبرت وپند
بهارش آید وگوید که دل به بند بدو ❊ خزانش آید وگوید که دل در او بمبند
بدانچه نبود جاوید وپایدار کسی ❊ چگونه دل نهدار عاقل است وداشمند
کمان مبر که تو در این میان بخواهی ماند ❊ چو زین طرف پدرت رفت وزان طرف فرزند
همه برای فنائیم واین جهان ببقا ❊ بکس نه پیمان دارد نه میکند پیوند
تو میروی اگر ازموی میکنی جامه ❊ هم اینچنین برود هرکه جامه کرد پرند
خنك کسا که ازو نام نیك ماند بجای ❊ اگر به تخت نشست در او فتاد به بند
بروز آخرت از چوب مرکبی است روان ❊ اگر کنونت فراوان کرند هست وسمند
نه باغ وآب رهاند ترا ز دست اجل ❊ نه گر بسازی کاخی قویتر از الوند
بیا نگاه کن این باغ و کاخ وآب وزمین ❊ که عم شاه بدو شادمانه بد یك چند
بحسرت انهمه چو نرفت بازماند بجای ❊ شگفت اگر دگری اندرو شود خورسند
توای جوان مگر این پیر را بزن نکنی ❊ که زیر پرده عجوزی است مرد خوار ولوند
نه شاه داند ونه شاهزاده ونه گدا ❊ نه نامدار ونه عاجز نه مرد دولتمند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

گرنه رضوان پدرت بود ونه ئی حور نژاد ❊ مادرت خواست که زاید پسری غلمان زاد
ای پسر جان پدر راست بگو مادر تو ❊ چون ترا زاد چرا نام توعیسی ننهاد

که اگر عیسی یك مرده بلب زنده نمود ❊ تو بیك بوسه بصد مرده توانی جان داد
ورتو گوئی که مگو مادر من مریم نیست ❊ پس زخورشید وزماه است ترا اصل ونژاد
ورنژاد تو از انها نبود این همه نور ❊ که در آن روی نها داست ودر آن طبع ونهاد
هر که نه ماه مه چارده گیرد بشکم ❊ چون بزاید چو تو زاید پسری فرخ زاد
پس جوانی چو تو نشکفت اگر دل ببرد ❊ ازچومن پیری کزشصت رود زی هفتاد
نك چو بردی دل من آن ببر مادر بر ❊ کو بدین کار پسرنیك شود خرم وشاد
لیکن از پیری من هیچ بد وباز مگوی ❊ تا نگوید که بکن بندهٔ پیرت آزاد
بندگی تو مرا خوبتر از آزادی است ❊ که ز طفلیم بیاد است هنوز از استاد
که مرا گفت اگر پیر شدی عاشق شو ❊ که ترا عشق به پیری برساند بمراد
نك زمن پیرتری وزتو جوان نیکتری ❊ نه کسی دیده بچشم ونه کسی دارد یاد
من بعشق تو که شیرین لب وشیرین نسبی ❊ بس عجب نیست اگر شهره شوم چون فرهاد
شعر شیبانی از نیکو نه اگر نظم شود ❊ خبر عشقش ازری برود تا بغداد

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

داد از شاه بشاهان جهان خواهم برد ❊ گربه پیدا نتوانم به نهان خواهم برد
گر شنید ند ونداد ند مراداد سپس ❊ ازهمه داد بداد ارجهان خواهم برد
آه از انگاه که من داد بدادار برم ❊ کار روی همه بیداد گران خواهم برد

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(زاه دل خستکان زبیخ برافتاد ❊ انکه قویتر زکوه بود به بنیاد)
(مرد اگر بیستون بود چو کند ظلم ❊ آه ضعیفان شود چو تیشهٔ فرهاد)
(گر بفلك برشود بخاك در افتد ❊ هرکه ندارد دل رحیم وکف راد)
(شاد دل آنکس بود که نیست زدستش ❊ هیچ دل مستمند وخاطر نا شاد)
(هرکه به بیداد وظلم دست برآورد ❊ زود رود ملك ودولتش همه برباد)

﴿ فی الشکر ﴾

همی خواهم که هر موئی براندامم دهان باشد ❊ پس اندر هر دهانی صد زبان خوش بیان باشد
سپس جاویدمانم درجهان تانعمت حقرا ❊ بهر آنی هزاران شکر وحمدم برزبان باشد
وگر جسم ایدروجانم شود لابد سوی جانان ❊ زفضل او همی خواهم که شکرش ورد جان باشد
زهر نعمت که یزدان داد شکر نعمتش خوشتر ❊ که چونین نعمتی به از نعیم جاودان باشد

شمار نعمت حق راندانم کرد ومیدانم ❊ که شکر نعمت او نعمتی بس بی کران باشد
مرا ملك قناعت داد و گنج عزت از عزلت ❊ کرا ملکی و گنجی اینچنین اندر جهان باشد
بفقر اندر شهنشاهم چه میجویم من از مردی ❊ که در ملك دل او حرص شاهی کامران باشد
جهانی در هوای نام و نان هر سو همی پویان ❊ مرا نه اندهٔ نام است ونه پروای نان باشد
بدادهٔ ایزدی شادم بنعمتهای او شاکر ❊ اگر بیخانمان گشتم ورم صد خانمان باشد
ندانم والی نعمت کسی را جز خداوندی ❊ که او بر من پدیداست ار بدیگر کس نهان باشد
از او بینم از و دانم بهرجا هرچه می بینم ❊ مگو جان و تنی دارد که جان و تن از آن باشد
منزه باشد از هر چیز کاندر وهم و عقل آید ❊ اگر چند این دو را راهی فراز آسمان باشد
نه زو خالی بود جائی نه در جائی بود جایش ❊ بهل جای و مکان کو برتر از جای و مکان باشد
بچشم عشق اگر داری توانی دیدنش لیکن ❊ نه عاشق ماند و نه عشق ار گر رویش عیان باشد
برخ بر پردهها دارد که گر یك پرده بردارد ❊ تو پنداری که نه پیر و نه کهل و نه جوان باشد
تونی او را توانی دید و نه فهم سخن داری ❊ که من گویم نه این باشد نه آن باشد همان باشد
بجد گر جوئیش از من بکوی خواجهٔ بگذر ❊ که از آن بی نشان در روی و مویش صد نشان باشد
بصورت بندگی دارد بمعنی خواجگی آری ❊ کنار بندهٔ بنشین که شاهش در میان باشد

﴿ از کتاب عنوان بیانات شیبانی ﴾

افراخته بالایش خورشید وقمر دارد ❊ افروخته رخسارش یاقوت وشکر دارد
بریاسمن ونسرین دارد زرهی سیمین ❊ وزمشك ختا وچین برلاله سپر دارد
شیرین لب ومشکین موسن فرخ رخ وزیبا خوست ❊ جان ملکی با اوست گر جسم بشر دارد
جامی است لبش پر مل کردش سمن و سنبل ❊ در خنده فشاند گل با آنکه گهر دارد
گر سرو سمر قندیش خوانند تو بپسندیش ❊ زیرا که بقد سروی است کز قند ثمر دارد
صد درج درر افزون آرند بهاش ایدون ❊ با آنکه در آذر یون یك درج درر دارد
هر حلقهٔ گیسویش بندی که بهر مویش ❊ غیر از دل مشتاقان صد صید دگر دارد
رضوان بدرش موری کار است چنین حوری ❊ طوبی ملکی کاین حور پیوسته ببر دارد
ملك ملك ایران مینوست که در هر سوی ❊ زین حور بهشتی روی هر گوشه مقر دارد
شاهی که به تخت اندر مانند بدی باشیر ❊ گر شیر بکف شمشیر یا تاج بسر دارد

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(هر گز پدر از برای فرزند ❊ گنجی ننهد نکوتر از پند)

(پنداست که هرکه گوش گیرد ❊ گر بنده بود شود خداوند)
(پنداست که پیش مرد دانا ❊ گر تلخ بود به است از قند)
(من میخرم ازکسی فروشد ❊ یك پند بتلخ وسمر قند)
(دیوانه شمر کسی که بر تن ❊ صدرنج نهاد وکنج آکند)
(گر کنج زراست سخت زودا ❊ بینی که زمانه اش پرا کند)
(ورکنج دراست وکوهر ولعل ❊ زودش بفنادهد خردمند)
(خرسند مشو بکنج ازیرا ❊ دانا نشود بکنج خرسند)
(خرسند کسی که هرچه زایزد ❊ بگرفت نداشت هیچ دربند)
(دیروز مغی به پند میخواند ❊ برمغبچهٔ یك آیت ازژند)
(کای شاددل آنکسان که کنجی ❊ دارند وهمی خورند وپاشند)

ازاشعار متفرقه

آنها که کرده است خدا قسمت کسی ❊ یك زره پیش یا که جوی کم نمید هد
وانرا که خواسته است خداوند خشك لب ❊ بحر محیط هیچ بدونم نمیدهد
زینرو بود که هرکه خدایش فقیرخواست ❊ یك موی فقر خویش بعالم نمید هد

ازاشعار متفرقه

مکر قناعت مرمردرا غنی سازد ❊ وگر نه مردم عالم همه فقیرانند
چو هرچه یافت کسی زان همی فزون طلبد ❊ بفقر وفاقه سزا وار تر امیرانند
غنی کسی است که دروی طلب نمانده بود ❊ بمال دنیا وبنقوم بی نظیرانند

ازاشعار متفرقه

بریدم از همه عالم جز ازخدای امید ❊ بلی ببـاید جز از خدای امید برید
چنانکه باید نومید بود ازهمه خلق ❊ نشاید آنکه شوی ازخدای خود نومید
امید وار بدو باش و بیم دار ازو ❊ که گفته اندهمه انبیا به بیم وامید
تر ادوپربود امید وبیم وزین دوپربه ❊ که مرغ یك پر هرگز زجای خود نپرید
بمن نگرکه زامید وبیم اوشب وروز ❊ گهی بسان کلم گاه لرزمی چون بید
اگر نه نورامید است وظلمت بیمش ❊ نه شام بود سیاه ونه روزبود سپید
سخن دراز مکن در امید وبیم و بیا ❊ که مید هد کرمش جمله رابعفو نوید
بدین نوید بمن مرك برشد است آسان ❊ که جان نداده وخواهم بکوردرخوابید

وگر بگور من ازبعد مرگ داری گوش ❊ زجان من‌شنوی بانك كایزدم بخشید

منتخب ازکتاب گنج گهر

(پیام داد بمن بنده ز آسمان تقدیر ❊ که هیچکس نکند کارجزخدای قدیر)
(اگر بدانش وتدبیر مرد بودی کار ❊ بسافقیر خردمندخواجه گشت وامیر)
(جزآنچه یزدان‌خواهدکسی نیاردکرد ❊ اگرشوند بهم انس وجن معین وظهیر)
(اگر بدین توبشکی یکی بیاد بیار ❊ کتاب درج در رپیش وزان‌قیاس‌بگیر)
(بدین کتاب که‌کردی ترا امید این بود ❊ کت ازشه آید اقبال وحشمت وتوقیر)
(بدست‌بهره‌کنون‌چیست‌جزدریغ‌وفسوس❊ ذخیره نیزچه داری‌جزازغم وتشویر)
(سپس بدادهٔ حق شادباش وازره شکر ❊ دعای دولت شه کن بشام ودرشبگیر)
(خدایگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که ایزد ستش درکارها ظهیر ونصیر)
(چه اوست سایهٔ یزدان از وامیدمبر ❊ که بس‌کسا که‌غنی‌شدزشاه وبود فقیر)
(توانکری وبزرکی وعز ونعمت وجاه ❊ بزیر پنجهٔ اوکرده آسمان تقدیر)
(تونیز دولت واقبال وجاه یابی وعز ❊ اکردو لفظ کندکلك راد او تحریر)
(یکی که بندهٔ خاص من‌است شیبانی ❊ اکرچه باید آزاد کرد بندهٔ پیر)
(وکر نو ینند مرسوم بندکیش دهید ❊ دوپانصداورازیرا که‌شاعراست‌ودبیر)
(خدای چشم بدازروی اوبکر داند ❊ که زونکوترشاهی ندیده تاج‌وسریر)

درنصایح منظومه

(ای کامده برهنه وخواهی برهنه رفت ❊ گرجامه هات کهنه شودهیچ غم مدار)
(کانان که جامه‌های نو ایدون ببرکنند ❊ زودا کشان برهنه‌کنددست روزگار)
(هم در شمار فردا بینی برهنه اند ❊ اینان که جامه دارند امروز بیشمار)
(این‌زردوسرخ‌وسبز وسپیدوسیاه‌وبور ❊ اندر برتو تالب گورند پایدار)
(پوشیده‌مرده‌شوکندارکنده‌ایت هست ❊ آن وارثت بردکه بسی برده انتظار)
(هرجامه‌کان غرور فزاید بتن مپوش ❊ گرخودقبای باشداگرکفش اگرازار)
(روجامهٔ بدوز وبپوشان بجان ودل ❊ کش آستر رضابود وابره افتقار)
(کان از برتوکس نتواند که برکند ❊ هم در شمار گاه بود مرترا شعار)
(آن کز فنا وفقر بپوشید جامهٔ ❊ اورا کدا مخوان که بود شاه وشهریار)
(وین جامهٔ که برتن شیبانی است هست ❊ اورا زفقر ومسکنت وعجز پود وتار)

از اشعار متفرقه

(عطای شاه اگراندك است اگر بسیار ❊ گهر بودکه کف اوست ابرگوهربار)
(بهرکجا که گهرکم بود عزیز تراست ❊ که هرچه بیش بود خوار گرددش مقدار)
(مگو فلان وفلان که از توکند ❊ ز جود شاه گرفتند سیم وزر بسیار)
(که گر بقدر هنر من ز شاه گیرم زر ❊ فزون زملیان باید همی واز ملیار)
(مرا بزرگی وعزت بسیم وزر نبود ❊ که سیم وزر برمن خوارتر بود ازخار)
(بزر نـنازد آنکس که نازد او بهنر ❊ بزر نبالد آنکس که بالد اوبه تبار)
(بزر وسیم بگیتی فریفته نشود ❊ کسی که نقش وجودش بود درست عیار)
(بسا کسا که بسیم وزرش فریفت جهان ❊ که هیچ ازونه بجا نام ماندو نی آثار)
(بزرگتر کسی ازمردمان محمد بود ❊ ببین چگونه گرفت اوز زروسیم فرار)
(شنیده ام که شبي از بقیۀ کرمش ❊ بجای مانده بد اندر بحجره شش دینار)
(همی نرفتش ازاندیشه خواب وشب همه شب ❊ بنزد عایشه بود اونشسته وبیدار)
(همی بجستی وبیرون شدی وشب دیدی ❊ که کی سپیده نماید زآسمان دیدار)
(چه گفت عایشه گفت ازچه روی شب همه شب ❊ همی نخسبی وهستی چنین ستاره شمار)
(جواب دادکه دینارهای مانده بجای ❊ دلم برنج همی دارد وتنم بیمار)
(که گر بمیرم وفردا کسی به بیند این ❊ که من نکرده ام آنها بمردمان ایثار)
(گمان برندکه این زر مرا فریفته بود ❊ نشسته بردلم از گرد مهر اوزنگار)
(برادران من از پیش خوش همیرفتند ❊ که هیچ دردلشان مهرزر نداشت قرار)
(چوخوی احمد این بود بنده شیبانی ❊ کند متابعت خوی احمد مختار)

از اشعار متفرقه

(پیام می بگل آورد دوش باد بهار ❊ که من برآمدم ازخم توسر زشاخ برآر)
(زشاخ زود سوی باغ وکاخ روی بنه ❊ چنانکه من زخم آیم بمجلس وبازار)
(من آیمی که جهان را کنم چودارسرور ❊ توهم برای وبعارض بهشت کن گلزار)
(شکوفهای بشارت زشاخ ملك دمید ❊ توهم شکفته شووپرده برکش ازرخسار)
(مراشبانه بخم مژده ها فرستادند ❊ بتان ماهرخ ودلبران مشك عذار)
(که مازخانه بباغ آمدیم باده پرست ❊ توچند مانی درخم بخانۀ خمار)
(بیا وکوی که تانیز گل فراز آید ❊ بپرده چند کشد انتظار عیدو بهار)

(بهار وعید چه زین به که بلبلان خوانند ❊ شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار)
(بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن ❊ بدین سعادت ساقی نبید لعل بیار)
(که خواجه را ملك آورد و بر بساط نشاند ❊ چو باز گشت بفیروزی از نشاط شکار)
(بمهر با او پیوند سخت کرد ونشست ❊ زپای فتنه وشد سست دست هر غدار)
(ازین سپس همه کار زمانه راست شود ❊ که خواجه آمد وماندند بجروان ازکار)
(کنون مرا وترا میبرند دست بدست ❊ مراز بهر نشاط وترا ز بهر نثار)

از اشعار متفرقه

(خزان خیره برآورد لشکری جرار ❊ بغارتید همه دست باغهای بهار)
(طلایهٔ سپهش ابر تیره بود ونبود ❊ بران طلایه مگر باد تند برسردار)
(طلایه سپه اوچو کوفت کوس نبرد ❊ طلایه وار درآمد بعرصهٔ پیکار)
(زچپ وراست همی تاخت تازبهر خزان ❊ بهاریان را بفکند وکرد پای سپار)
(برید زلف بنفشه درید معجر کل ❊ شکست ساغر لاله گسست پرده سار)
(طلایه دار سپه چون چنین کند گه رزم ❊ چه کرد خواهد گر آیدی سپهسالار)
(کنون که بوی بهاران هنوز هست بجای ❊ بیاو وباده بیار ای بروی رشك بهار)
(بیار باده که فردا زهول باد خزان ❊ نماند خواهد هیچ از بهاریان آثار)
(نه ارغوان راماند مقام دربستان ❊ نه لاله یارد کردن درنك درکهسار)
(تهی نشیند از کوشوار کوش سمن ❊ جدا بماند ازد ستبند دست چنار)
(هزار دستان ازداستان به بندد لب ❊ زبان چو سنك شود دردهان سنگین سار)
(ازین سپس همه باید سرود نغمهٔ زیر ❊ که عندلیب نسازد خروش ونالهٔ زار)
(زسرو درعجبم کوچرا درین آشوب ❊ دژم نگردد ونبود بتن نژند ونزار)
(مگر که سرو چومن روز وشب کربستاست ❊ ز بهر خدمت درکاه سیدالاحرار)

از اشعار متفرقه

نکاری کش بود گوهر بزیر پرنیان اندر ❊ بهاری کش دهد سنبل بگرد ارغوان اندر
لب شیرین اوشکرفشاند چون سخن گوید ❊ اگرچند اوشکر پنهان ندارد در دهان اندر
چنان چون مشك بارد گرگشاید بند گیسویش ❊ وگرچند او ندارد مشك در گیسو نهان اندر
سخنهایت همه یکسر چویاقوت وشکر گردد ❊ اگر نام لبش روزی بیاری برزبان اندر
گراورا ارغوان بینی بدو درلعل ناسفته ❊ مرالعل روان بینی ببرك زعفران اندر

همیشه مردم چشم بزیر بهرمان باشد ❊ ازآن آهن که اودارد بزیر بهرمان اندر
نخواهد کز روان من همیشه خسته وغمگین ❊ غمش پس چون درامیزد همیشه باروان اندر
یکی بر دل نشان نبود مرا ازوصل او هرگز ❊ بجان دارم زداغ هجر او سیصد نشان اندر
همیشه من چو بلبل بر گل از عشقش بوم نالان ❊ بخاصه چون رود بلبل بباغ وگلستان اندر
زفریاد وفغان نتوان بهجر اندر شد آسوده ❊ چو آید درچمن قمری بفریاد وفغان اندر
دو دیده آبدان گردد بیاد زلف مشکینش ❊ چو نیلو فر برون آید بگرد آبدان اندر
بجان ازانده عشقش همیشه کاروان دارم ❊ دلم همچون جرس نالان میان کاروان اندر
همی نالم من اززاری توکویی ابر آزاری ❊ همی نالد شب تاری بطرف بوستان اندر

از اشعار متفرقه

(گرکسی بود میر مازین پیش ❊ کردش ازچا کران بسی مردار)
(وین زمان راست همچو مرداری است ❊ گرد اوکرکسان آدم خوار)
(لاجرم کار ملك ودولت او ❊ روبه پستی نهد همی هموار)
(فرخ آنکو بروزگار چنین ❊ بکناری شد از میانهٔ کار)
(همچو بونصر کز جهان فراخ ❊ بچنین جای تنك جسته قرار)
(کنج عزلت گزید وراحت روح ❊ کنج دولت بحسب وزحمت مار)

از اشعار متفرقه

ازبهر باروسایه درختان بیشمار ❊ درباغ ملك شاه نشانید روزگار
چون خوش کشن شدند وتنومند وبارور ❊ برغیر آرزو شد از آن جمله آشکار
برجای برك وسایه همه نخوتند وکبر ❊ برجای بارو میوه همه نشترند وخار
بیچاره مردمان که درین باغ میدوند ❊ هرسو بطمع سایه وبر بوی برك وبار
بیچاره تر کسی که درین باغ نیستش ❊ دردست غیر فضل وهنر هدیه ونثار
سرو وچنار اگرچه ندارند میوهٔ ❊ لیکن بشاخ وسایه بمرغان دهند جار
درشاخ سروجای تذرواست وفاخته ❊ درسایهٔ چنار چه طاوس وهزار
وینان نه سایه دارونه بار آورند وهست ❊ ازپای تابسر شان صد گونه عیب وعار
بونصر چار فصل بدین باغ می چمید ❊ بربوی بارو سایه بهر گوشه وکنار
نه دید مرزوئی که توان تکیه زد بدو ❊ نه جست شاخهٔ که دهد سایه وثمار
(حیران وسرفکنده همی رفت وقرئی ❊ اورا بر مز بانك زداز شاخهٔ چنار)

(کاینك درخت زاری کایزد زپیش کفت * با انبیای خویش بقطع درخت زار)
(ورشاه ما بچشم خرد نیك بنگرد * یك شاخ ازین درختان ناید ورا بکار)
(از بیخ بر کند همه را پاك و برنهد * برجایشان درخت ثمر بخش سایه‌دار)
(درباغ ملك شاه بود باغبان وباغ * ازباغبان جمال همی گیرد و نگار)
(زیرا که هر درخت که بد اصل و بی براست * کی باغبان گذارد در باغ بر قرار)
(در روزگار بهتر ازین پند وحکمتی * نگذاشته است هیچ حکیمی بیادگار)
(هرباغبان که بشنود این پند باغ او * ازباغ عدن بگذرد از رنك وبوی وبار)
(ورنه زشوك وخار شود باغ او چنان * کو را چو ابر باید بگریست زار زار)

از نصایح منظومه

(پای در دامن قناعت کش * تاج آزادگی بنه برسر)
(تخم حرص وطمع مکار که نیست * بر او جز بلا و محنت و شر)
(بندگی کن که بندگی خدای * بر شهانت همی کند سرور)
(کانکه طاعت شعار خویش کند * در دو گیتی رسد بنعمت و فر)
(مصطفی خواه ومرتضی جوباش * جان بنه در ره شبیر وشبر)
(و ز علی تابمهدی ایشان را * نور حق دان ومظهر داور)
(فاطمی دوست شوکه فاطمه را * مصطفی خواند پارهٔ ز جگر)
(منبر آن محمد است وعلی * وال او را سزاست این منبر)
(هر که برشد براونه ازره حق * حق از و بر کشد همی کیفر)
(ای نهان درحجاب غیب برآی * تازه کن دین احمد و حیدر)
(کاینه پاك کیش جد وپدرت * گشته در گرد شرك وکین مضمر)
(راه هفتاد واند وبیش نماند * جز ز اولاد مصطفی رهبر)

از زبدة الآثار

(بسی نمانداست ازخسروان بجای آثار * بسی کنند زشاهان حدیث بزم وشکار)
(بسی خبرها خواند درکتاب وسیر * بسی اثر ها گویند در جبال وقفار)
(دروغ وراست بیامیخته است درهم ومن * گرفتم انکه همه راست باشد آن اخبار)
(همان اثرها حق است وکرده اندملوك * همان هنرها هنکام عیش و در گه کار)
(کدام اثر بااثر هاى شاه ما ماند * که مانده است بهر شهر وکوه ودشت ودیار)

(اگر بلشکر او بنگری چنان دانی ❊ که شیر های دمانند درگه پیکار)
(وگر ببزم وشکارش گذرکنی بینی ❊ که به زخسرو و بهرام گورسازد کار)
(وگرکسی باثر در جهان فزاید قدر ❊ زآفتاب فزون است شاه را مقدار)
(هزارگونه اثردرجهان بجاست زشاه ❊ سوای ساختن قصر وکندن انهار)
(یکی از آنهاهست این بزرگوار اثر ❊ که کرد هموار این راه زشت ناهموار)
(رهی چگونه رهی سخت وصعب وهول مهیب ❊ که مور از وبتوانست برگذشت ونه مار)
(فرازهاش بخورشید برفشاندی سنك ❊ نشیبهاش زماهی فرو کشیدی خار)
(وگر زقلهٔ او سنگی او فتاد بزیر ❊ بقعر نها نرسیدی بجا یگاه قرار)
(عقاب وباز دراوبیم کردی از پرواز ❊ پلنك ورنك در اوباوه ساختی هنجار)
(اگر چه مسکن دیو ومقام غولان بود ❊ نه غول رستی از آن ونه دیو مردم خوار)
(خدا یگان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که یار اوست بهر کار نصرت دادار)
(یکی مهندس دانا گسیل کرد ونمود ❊ زروی هندسه این را هرا سپاه گذار)
(رهی که مورا گر برکاه داشت بلب ❊ دوسوی برکهش سوده گشتی ازدوکنار)
(کنون نشان سم مرکبان درو دارد ❊ چوکهکشان سپهرش بدیدهٔ نظار)
(چوموی خوبان باریك بود وپرخم وچین ❊ چوسینهای بتان گشت صافی وهموار)
(ستاره زونتوانست برگذشت وکنون ❊ مهان چنده دراوچون ستارهٔ سیار)
(مثال زدندش از پیچ و خم بار شکنج ❊ کنون زپهلوی ماراست صافتر صدبار)
(بصرزخو یش ایدون همی شود خیره ❊ رهی که خیره شدازکژی وبدیش ابصار)
(ملك چوزر کرامی از ونکرد دریغ ❊ زراه هندسه کرد اوتمام فضل اظهار)
(به رودهایش پل بست و سنگها یشرا ❊ بریدوبشکست از پتك آهن ومنشار)
(بفرشاه در ین کوهسار راهی کرد ❊ چنانکه موسی عمران بحر وقت گذار)
(بفرشاه چنین کار میکند مردم ❊ زفرشاه چنین کارها شگفت مدار)
(نه بس بود همین ره که شاه ما کرده است ❊ بدشت وکوه از ین گونه راهها بسیار)
(رهی که بارهٔ تازی نمی چمید در او ❊ کنون در و شتر وپیل میرود بقطار)
(ملك سپارد این را هرا بدولت وعز ❊ گهی بتخت روان وگهی بر اسب سوار)
زفر رو یش باانکه مهر در اسد است ❊ زمانه هست نکو تر ز نوبهار بهار)
(شقایق وگل صدرنك ولالهٔ سوری ❊ شکفته اند زهر سو چوچهره ولب یار)

یکی کریوه دران راه‌هست وبر سراو ❊ یکی زمین فراخا ست پر گل وگلزار
زسوی مغرب زی طالقان کشد راهش ❊ زسوی مشرق زی مرغزار وچشمهٔ لار
هزار بیشه بهر فرسخی فزون ودرآن ❊ زطیروو حش چنان هرطرف هزار هزار
ملك به تیر بهر بیشه صیدها کرده است ❊ زشیر وببروگوزن وپلنك وحرد اوبار
هم ازجنوب رودآب اوبساحت ری ❊ هم ازشمال رود رودها بدریا بار
چنین اثرکه زشاهان پیش کردوسپس ❊ هم اینچنین نکند کس زخسروان کبار
کجا است انکه همی گفت درمدیح ملوك ❊ چنین کنند بزرکان چوکرد باید کار
که تابساید وبیند که شهریار زمین ❊ بکوه ودشت چنین کارها کند هموار
کجانکرده بداین کارها یکی محمود ❊ اگرچه بود بهر کار بارش ایزدیار
اثر برای کند شاه واوبه پیل وبه تیغ ❊ بهپیل وتیغ نشاید چورای کرد آثار
وکر بهند کشید اوسپاه ورای شکست ❊ ملك برای بروم واروب برفت دوبار
همه ملوك بدو دست بندگی دادند ❊ کنون ملك بملوك است سید وسالار
همیشه نیز چنین باد تاجهان باشد ❊ فلك متابع وشاهان مطیع وگیتی یار
هم آنچه کرد بهنکام پادشاهی خویش ❊ زبزم ورزم ونشاط وشکار وحشمت وبار
بشعر نیك بماند زبنده شیبانی ❊ بجای تاکه بجای است درجهان آثار

منتخب از کتاب زبدة الآثار

اندك اندك لاله میخندد همی درکوهسار ❊ نرم نرمك ابرمیکرید همی درجو بیار
گریهٔ این غنچه راخندان کند دربوستان ❊ خندهٔ آن مرغ را گریان کند درشاخسار
مطربان باغ گوئی رود وچنك آورده‌اند ❊ ازبرای شادی دلها همی در رودبار
ابرپنداری پیام زلف یار آردکه کرد ❊ آستین شاخ وجیب خاك پرمشك تتار
گل کهازیاقوت ولعلش عارض است اوراکه داد ❊ جامهٔ کش اززمرد پود وازپیروزه تار
هرکجاروی آوری کبکی خرامان درچمن ❊ هرکجاره بسپری رنکی چمان درمرغزار
کوه این وادی بسبزی بهتراز دریای سبز ❊ خاك این صحرا بفر نیکوتر اززرعیار
سلسبیل خلد بودآن رودنی چالوس رود ❊ بوستان جنت است اینجای نی دشت کلار
دربهاراین خرمی هرکز درین صحرا نبود ❊ درمه تیر این پدید آمد بفر شهریار
خسرو صاحبقران شه ناصرالدین آنکه چرخ ❊ برسرچترش همی اقبال وفرسازد نثار
آن شهنشاهی که ایزدجزبد وکس رانداد ❊ حشمت افراسیاب وشوکت اسفندیار

ماه راماند چو باجام است درایوان بزم ❊ شیرراماند چوباتیغ است درمیدان کار
طلعتش چشم مرا ازروشنی بخشد ضیا ❊ خلعتش دوش مراازمفخرت پوشد شعار
طلعتی کز پرتو اوخیره ماند آفتاب ❊ خلعتی کزخوبی اوحیرت افزاید بهار
طلعتی کش اصل ازنور است وفرغ ازنیکوئی ❊ خلعتی کش تار ازعزاست وپود ازافتخار
این دونعمت را که یاد کرد دریکروز شکر ❊ شکر هریك نعمتی راسال میباید هزار
بنده شیبانی سی وشش سال اگراز حضرتش ❊ دورماند ازشومی بخت وجفای روزکار
شکرکاخر عاقبت محمود کشت ازخدمتش ❊ برمرادد ل جهان شدیارو بختش سازکار
هرخزانی رابهاری ازپی آرد آسمان ❊ هرشبی راروزی ازپس آفریند کردکار
زان همی کویند دانایان نمیباید شدن ❊ ناامید از رحمت یزدان وفضل شهریار
شه امید من برآور دو برارد ایزدش ❊ هرامیدی را که کرده است او بشاهی اختیار
دولتش هرروز افزونتر زدیکر روزاو ❊ برمراد دل همیشه کامران وکامکار
زین اثرها کاندرین ره برنهاده رای او ❊ برنهد درهرره وکوهی بهرشهرو دیار
تابر آسایند خلق ازرحمت آمدشدن ❊ به کج وپیچ وفرازوشیب ودشت وکوهسار
ورکج وپیچی هم اندرکارملك ودین اوست ❊ صاف وهموارش کند ازفضل خودپروردکار

﴿ ونیز اززبدة آلاثار است ﴾

رود ملك بسوی طالقان زدشت کلار ❊ جهان بکام وزمانه مطیع وایزدیار
تذرو میکند ازرفتنش خروش بدشت ❊ اکرچه کرد ازین مرغ صدهزار شکار
پلنك نیز بنالد همی زرفتن او ❊ اگرچه جای براوتنك کرد درکهسار
چوکبك وبد بدکویان که پر وبال کنند ❊ که شاه زود برون رفت ازین جبال وقفار
اگرچه شاه وسپاهش ازین دومرغ فره ❊ بدشت وکوه فکندند صیدها بسیار
گوزن نیزسروی وسرین بخاك کشد ❊ زدرد رفتن این خسرو خجسته شعار
اگرچه شاه به تیر وکمان وتیغ وکمند ❊ گوزنهای فراوان شکار کردو فکار
برودآب هم ازدرد ورنج رفتن شاه ❊ همی بنالد واز دست داده است قرار
بشاخساران مرغان هم ازفراق ملك ❊ کنند بال وپرو میکنند نالهٔ زار
اگرچه شیرز شمشیر شاه بود به بیم ❊ هم او به بیشه ازین رفتن شه است نزار
بهر دهی که روی روستائیان بینی ❊ بسر زنندو غمین اندوخته و افکار
که شاه سایه زما برگرفت و مارا ماند ❊ زدرد رفتن خود زارورنجه وتیمار

(درختهاهم اگر بنگری ز انده وغم ※ برگهاشان همه بنشسته است گردوغبار)
(هم ابرنیز بگریدکه زود رفت ملك ※ نکرده من بسرش هرچه بحر داشت نثار)
(ببادبین که همی خاك میکند برسر ※ ازین غم ودود ازدرد بریمین ویثار)
(که مشك وعنبر وعو: وعبیر وغالیهٔ ※ که کرده بودمی اینجابدشت وکوه انبار)
(که برسرملك و چتر اوبر فشانم ※ بهر کجا که شود بهرصیدراه سپار)
(بمانم ای دریا از پی ملك ببرم ※ بطالقان وفشانم بران زمین ودیار)
(وزآن طرف خبرشه بطالقان رفته است ※ که خسروملکان سوی تست راه گذار)
(زکوه اوهمه فیروزه بردمیده ولعل ※ زخاك اوهمه یاقوت رسته وگلنار)
(بزلف حورهمه راههای خودرفته است ※ چوروی غلمان داده بخاك رنك ونكار)
(بهشت گشته هواش وارم شداست فضاش ※ ببوی کرده در ودشت تبت وتاتار)
(چکاوك از برسنك ایستاده وخواند ※ چکامهای دل انگیز زبدةالآثار)
(خروش وقهقههٔ کبك ازنشاط وسرو ※ نمی هلدکه درآید بگوش نغمهٔ سار)
(درختها همه چون بخت بندگان ملك ※ بسبزبند چو دریای سبزدر دیدار)
(بمرغزارش شیراز نشاط دست زند ※ گوزن ورنك بگرد اندرش قطارقطار)
(پلنك پنجه برآورده ودعا گوید ※ به تیغ کوه براین خسرو نهنك اوبار)
(زآب نعرهٔ شادی رود برود وزمرغ ※ چورود نغمه برآید بشاخ درتنخار)
(چوروی دوست دمیده است لاله ازبرکوه ※ چوزلف یارهوا گشته است غالیه بار)
(بسان آینه بهر گذار لشکر شاه ※ زمین وکوه همه صاف گشته وهموار)
(زباغ جنت هرزینتی که داشته حور ※ بطالقانش فرستاده ایزد دادار)
(که شاه ماچو برانجارسد برآساید ※ بلهووشادی وعیش ونشاط وبوس وکنار)
(زر وزکار مها بادیان بگیروبیا ※ کدام شاه چنین بود یارش ایزدبار)
(که هرکجاکه رودسنك وخاك دام ودرش ※ کنند هرچه نکویی بود براو ایثار)
(هم ازفراقش نالان هم ازوصالش شاد ※ چنانکه گوئی اوشاه نیست باشد یار)
(شهی چنین که جماد ونبات وحیوانش ※ دعا کنند بزم وبرزم وبارو شکار)
(اگر بپاده رودجان براوبرافشانند ※ هم اینچنین بسم اسبش ارگذشت سوار)
(چرا خدای نباشد همیشه یاور او ※ اگر رودبشکار واگرشود سوی کار)
(بدین نکوسیری نیست درجهان شاهی ※ اگر بگردی روم واروپ وهندوبار)

(جمال فرخ او بین که آفتاب سپهر ❋ همی نتابد باآن فره بصفهٔ یار)
(نه ماه زهره ونه مشتری بخانهٔ خود ❋ بدان فروغ نمایند چهره ورخسار)
(سرای پرده بهرجا بهشت از فرش ❋ به ازبهشت نماید بدیدهٔ نظار)
(بتخت زرین برجم چنین نداشت نشست ❋ نه داشت خسروشیرین ترازملك گفتار)
(میان پنجه وشصت است سال شاه وبچهر ❋ زماه چارده نیکو تراست سیصد بار)
(فراخ بنیه وباز وسطبرو دست بلند ❋ کشیده قامت وخورشید فروشیروقار)
(شکر بریزد از آن لب چومی سخن گوید ❋ شه شکرسخن است اووشیر شاه شکار)
(نشان رایت اوشیر اگرشد وخورشید ❋ سزدکه هست زخورشید وشیرش اصل وتبار)
(بطالقان دهد ایزدش کام دل ازعیش ❋ چنانکه داد همی کام اوبدشت کلار)

انتخاب ازدوقصیدهٔ مشهورکه درکتیبهٔ صحن مبارکهٔ حضرت معصومهٔ قم علیها السلام ثبت است که بحسن کفایت خواجه کافی امین السلطان بناشده

(چومرد برهنر افتاد وبخت بودش یار ❋ چنین بماند ازودرجهان بجای آثار)
(کجا بدرکه اوبرنهد فرشته جبین ❋ کجا بسایهٔ او آسمان برد زنهار)
(بروزگار نگردد عزیز هرکه نکرد ❋ بدست خویش همی خواردرهم ودینار)
(کسی که درهم ودینارخوارمایه گرفت ❋ از وبجای بماند چنین اثر بسیار)
(ززر سرخ خردمند نام جوید وبس ❋ که نام عز نبرد هرکه زرنسازد خوار)
(کسی که زو بجهان اینچنین اثر ماند ❋ اگر نماند اورا توجاودان بشمار)
(نماند کسری و توزان بلند ایوانش ❋ نمی هلد که کس اورا گمان برد مردار)
(متاع ومال وزروسیم وگنج اگرچه نکوست ❋ چوسودشان نه بعقبی بری بهیچ مدار)
(هم اینچنین به تن خویش بربدولت وعز ❋ کسی که نام نماند همی نهد آزار)
(بروزگار باآثار خفتگان نکرد ❋ کسی که هست دلش صاف ودیده اش بیدار)
(به بیند ازچه بجامانده است نام نکو ❋ زکرد کردن یابخش کردن وایثار)
(سپس که دید وبدانست هم بدست خرد ❋ همی به آمد هرکاررا زند پرکار)
(نخست بردل اشکستگان نهد مرهم ❋ سپس بکوشد وگلزارها کند گلزار)
(بدین دوکار پسندیده پاك یزدانش ❋ همی بهر دوجهان دور دارداز ادبار)
(درین جهان نگذارد دلش بمحنت ورنج ❋ درآنجهانش هم آسان کند بسی دشوار)

(ولی اگر نبود فر ایزدی بامرد * همی زند بدر گنج خویش بر مسمار)
(نه دردلی نهد ازمکرمت بجا اثری * نه درگلی نهد آثاری اوبنقش ونگار)
(اثر بدهر بسی مانده اندلیك نماند * چنین اثرکه در اوعقل کم کند هنجار)
(کدام اثرکه بهر خشت اونبشته قضا * که هرلبی که تراسود درست ازغم نار)
(کدام اثرکه همه روز جبرئیل امین * بهر خویش برد گردش ازدرودیوار)
(کدام اثرکه بهر سرکه سجده برددراو * همی در ودفر ستد محمد مختار)
(کدام اثرکه بهر تشنهٔ که خفت درآن * بدست خویش دهد آب حیدرکرار)
(کدام اثرکه غباری که زو بلند شود * بدیده برکشد ازفخر گنبد دوار)
(کدام اثرکه زمانه ضمان شداست اورا * که او بماند اگر خود نماند لیل ونهار)
(چنین اثرکه نهد جز کسی که حشمت او * بدین ودولت ازنیکونه کرده است هزار)
(بدین بناو بدین کارهای فرخ اوست * که برگزیده شه اورا ازین همه اخیار)
(خدایگان ملوك زمانه ناصر دین * که دین بدولتش ازفرونصر کرده شعار)
(بروزگار همایون وعهد فرخ او * زمین زچرخ برافزود رتبت ومقدار)
(چنانکه هرشب وهرروز زآسمان بلند * بخاك تهنیت است ازثوابت وسیار)
(بویژه تاکه بدین خاك ازین بزرك وزیر * چنین بنائی برپاشد اسمان کردار)
(بنا نکوئی یك لخت ازبهشت برین * فروکشیده واندر زمینش داده قرار)
(رواقهاش چوافلاك بی فساد وخلل * عمادهاش چو البرز محکم وستوار)
(نه جنت است وچو جنت مقام رحمت حق * نه کعبه است وچو کعبه است قبلهٔ ابرار)
(بپاك تربت دخت رسول کرد است این * علی ابن ابراهیم فخر آل وتبار)
(ستودهٔ که بدربار هیچ شاه نبود * چنین وزیرنکو سیرت ونکو دیدار)
(ببخت وسال جوان وبرای ودانش پیر * زاسب جهل پیاده برخش عقل سوار)
(ولی شناس وولی پرور ولایت دوست * علی جمال وعلی خصلت وعلی رفتار)
(بسوی اونظر مردمان پاك نظر * پناه سالك ودرویش وملجأ زوار)
(خدا شناس وخدا جامه ایش کرده ببر * کش ازمحبت پوداست وازتوکل تار)
(نه هیچ کبر فزاید بکبر پائی خویش * نه غره میکند اورا زمانه غدار)
(بفقر شاد وفقیران بدوکنند دعا * بداد کوشد وبارش مهین دادار)
(بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفا * زعشق کرده شما رو زعقل کرده دثار)

(توسلش بعلی وبال اوست از آن * بعقل وعشق همی درزمانه را ندکار)
(یکی نظر بسوی خلق دارد ازره عقل * یکی زعشق سوی پاك حضرت جبار)
(ازین نظر بستاند ازان نظر بدهد * خداش ازین دونظر کرده عبرت نظار)
(عزیز کرد خدا نام او بهر دوجهان * که خوار کرد بدین کار خیر زرعیار)
(کسی که‌او بصفات خدای متصف‌است * براسب جهل وخطا هیچگه نه بندد بار)
(همان کند که پسندیدهٔ خدای بود * اگرچه خلق زمانه براو کنند انکار)
(ملك که سایهٔ یزدان وهست در بارش * بملك سایه دربار پاك ایزد بار)
(بدین وزیر مقدس بسی اثرها ماند * بروزگار وبراو قدسیان کنند نثار)
(اگر بمملکت ایدون امین سلطان است * امین یزدان است او بحکمت واسرار)
(از آن شه ازپدرش عز وجاه اوافزود * که دید فخر پدر گشت او بعلم و وقار)
(پدر درخت بدواین وزیر بار درخت * پدر صدف بدواین خواجه لؤلؤ شهوار)
(هرآینه زصدف خوبتر بود لؤلؤ * چنانکه خوبترند ازدرختها اثمار)
(بسی وهفت رسید است پادشاهی شاه * بسی وزیران دیداست وخواجگان کبار)
(زکار ملك برا وهیچ چیز پنهان نیست * نه ازولایت ولشکر نه ازجبال وقفار)
(زروی تجربه ورای پادشاهی خویش * گزید وپیش کشیدش ازین همه احرار)
(بدو سپرد دل پاك خویش وهست سزا * که برمراد دل پاك اوست راه سپار)
(یکی نگاه کن این کارفر خجسته او * که کس بچنین نه چنین کرده ونه درفرخار)
(یکی بنای مبارك دریتز مانه بهشت * کجا بهشت بود مزد اوبروز شمار)
(هزاروسیصدویك چون گذشت ازهجرت * بآخر آمد این قصر واین بلند حصار)
(امیدم آنکه زیزدان بمکرمت نظری است * بر آنکه گفت وبرانکو نویسد این اشعار)
(ایا کسی که بدین کاخ بگذری روزی * یکی برحمت ازین رفتگان بیاد بیار)

از کتاب زبدة الآثار درستایش خواجهٔ یگانه امین السلطان دام اجلاله

(هرکه کند او بعلم وعقل همی کار * هست بهر کار یارش ایزد دادار)
(کارکه ازروی علم وعقل نباشد * گرچه عزیزاست مردمی شود اوخوار)
(مردکه او هیچ علم وعقل ندارد * هیچ ندارد بنزد مردم مقدار)
(خلق بسی می کنند دعوی دانش * لیك درین کار قول باید وکردار)
(عقل کند مردرا امین درشاه * علم دهد مردرا وزارت دربار)
(راست بدانسان که کرد خواجهٔ مارا * بردر شاه زمانه سید وسالار)

(عقل چراغ است وعلم رهبر ولابد ❊ این دو برندش فراز گنبد دوار)
(سر ملك را امین وسر خدا را ❊ سینهٔ او مخزنی است پر در شهوار)
(در سرکلکش دو سر نهاده خداوند ❊ یکسر او منبر است ویکسر او دار)
(روح بسازار کانی آمد وخرد ❊ خوی خوش او بشهر وکوچه وبازار)

در اول بار ملاقات خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم امین السلطان که لقب صاحبجمعی داشت می فرماید

(من بدر رگاه فتم ودیدم ❊ همه میران ملك را یکسر)
(سه تن از آن میان پسندیدم ❊ که چهارم نبود شان باثر)
(یك بهفتا دو یك به پنجه وپنج ❊ وان سدیگر زبیست داده خبر)
(اولین باربسته و دومین ❊ نیز در فکر برك وساز سفر)
(سومین گر خدای خواهد زود ❊ کار لشکر بسازد و کشور)
(این برمزاست آکر صر بحتراز ❊ اینت باید بپای تخت گذر)
(علی آباد جوی وان بستان ❊ که بهشت اندر وبود مضمر)
(واندر ان جای دکه بینی ❊ حوضکی اندرو به از کوثر)
(بسوی دست چپ دو حجره بود ❊ بهم اندر کشوده دارد در)
(نیمدستی بحجرهٔ دومین ❊ هشته درزیر چند گونه صور)
(آن صور ها یکی ندارد جان ❊ جان جانی به نیمدست اندر)
(جامع عقل ودانش وتدبیر ❊ صاحب تیغ وخامه ودفتر)
(شته بارای پیر وبخت جوان ❊ راست گوئی علی است بر منبر)
(ور تو گوئی علی اکبر نیست ❊ نبود جز مگر علی اصغر)
(صاحب جمع شاه کوئی هست ❊ جامع صد هزار فضل وهنر)
(شادمان جان آنچنان پدری ❊ که چنین پرورد همیشه پسر)
(چشم بد دور نیز ازان صدفی ❊ که چنین اورد برون گوهر)
(وافرین باد بر چنان عرضی ❊ که ازوزاید این چنین جوهر)
(زینت دولت است وزیور دین ❊ دین ودولت بدو فراخته سر)
(زینتی رنج کاه وشاهی بخش ❊ زیوری دل ربای وجان پرور)
(مخبراز منظرش نکوتروهست ❊ بی نظیر از نکوئی منظر)
(صد هزار افرین ایز دپاك ❊ بر چنان منظر وچنان مخبر)

منتخب ازلاآلی مکنون

فرخنده روزگار کسی کاندرین بهار ❊ دل پاك دارد از غم بر رغم روزکار
باکلر خان بکشت رود خرم وجان ❊ بادوستان بدشت رودشادو شاد خوار
یکدست اوبدست بتی افتاب چهر ❊ دست دگر بدست مهی عنبرین عذار
مسند فکنده برلب مرزوکنار جوی ❊ درپیش چنك وبربط ودرچنك زلف یار
گاهی سماع ساز د بربانك عندلیب ❊ گاهی شراب نوشد در زیر آبشار
باسر وها بر قصد در طرف بوستان ❊ باکبکها بخندد در تیغ کوهسار
باشاهد ان خرامد وبا دلبران چد ❊ درصحن کلستان ودر اطراف مرغزار
در شامگاه تخت نهد زیر شاخ کل ❊ دربا مداد رخت برد سوی لاله‌زار
شادان شود زخانه سوی دشت وطرف کشت ❊ مستان رود زکاخ سوی شاخ وشاخسار
خندان و بذله کوی خرامد بسوی کوه ❊ پویان ویار جوی رود سوی جویبار
باقمری وتذرو کرازد بپای سرو ❊ باساری و هزار کند مدح شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ خورشید کار دیده وجشید کامکار
شاهی‌که بر دهد همی از خاك درگهش ❊ عز وتو انگری وبزرگی واقتدار
منظرش می نشان دهرا زجنت نعیم ❊ مخبرش می خبر دهداز نافهٔ تتار

وله ایضا

یار درامد زدر زلف برخ مشکبار ❊ شمع زمجلس ببرد عود بمجمر مدار
عود بر مشك تر بوی ندارد مسوز ❊ شمع بر آفتاب نور ندارد میار
بارخ رنکین اوخار بود کل بچشم ❊ بالب شیرین او شهد بود زهر مار
شهدوکل اتراخوش است کش نبود پیش روی ❊ روی چوکلزاردوست شهدلب لعل یار
مطرب امشب برمز پردهٔ عشاق زد ❊ کان بت عشاق کش کرد بمجلس گذار
آمد وساقی نثار کرد بدوجام می ❊ خیزکه تاما کنیم جان وسر اورا نثار
جام بیکدست وهست چنك بدست دگر ❊ کوئی ماهی است مست آمده ناهیدوار
مست وخرامان رسید روی برافروخته ❊ غمزه یکایك فریب چشم سراسر خمار
مجلس مارا بروی ساخت چو کاخ ارم ❊ محفل مارا ببوی کرد چو باغ بهار
معجزه وجادوئی است کارلب وزلف او ❊ لب همه شهد وشکر زلف همه قیروقار

لب که نکوئیش هست تانکشاید دهان ❊ زلف که نتوانش دید بسکه سیاه است وتار
درلب شیرین اوست شوشتر ومصر وهند ❊ درشکن زلف اوست چین وختا وتتار
گر بنشیند دمی برسر دامان من ❊ دامن من می شود باغ گل ولاله زار
روز قیامت بحور کبر فروشد زدل ❊ هر که بگیرد شبی دلبرش اندرکنار
هست بشیبانیش سری درلب نهان ❊ تانکشد چند جام می نکند آشکار
ای خنك آندم که مست گردد وگوید بگیر ❊ هرچه تمنات هست زین دولب شهدبار
توزلب من بگیر بوسه که من از لبت ❊ هیچ نخواهم مگر مدح شه کامکار
خسرو فرخ سیر ناصردین آنکه هست ❊ نصرتش اندر یمین دولتش اندر یسار

ونیز ازلآلی مکنون است

سوگند میخورم بلب لعل آن نگار ❊ کز خون دیده لعل کنم عارض وکنار
سوگند خود درست کنم اینزمان که غم ❊ کرد است هر دو دیدهٔ من ابر لعل بار
زین ابر لعل بارشگفت است اگر که من ❊ درری چوقم روان نکنم رود لعل بار
ای ماه لعل گون لب در برقبای لعل ❊ جامی زلعل جوی ومی لعلگون بیار
می لعل وجام لعل وقبا لعل واشك لعل ❊ گرری بما شود چو بدخشان عجب مدار
وین چارلعل بین که ندید است هیچکس ❊ درهیچ کان لعل بخوبی این چهار
لیکن هزار باربه ازاین چهار لعل ❊ لعل نگین خاتم انگشت شهریار

وهم از لآلی مکنون است

تارفت از کنار من آن سر وجویبار ❊ صد جوی خون زدیدهٔ من رفت برکنار
تابی نگار گشت کنارم زروی دوست ❊ از خون دیده گشت کنارم پر ازنگار
تابیقرار موی بت من زپیش من ❊ روسوی راه کرد دلم کرد بیقرار
تا آن ستاره چهرمن ازمن نهفت چهر ❊ چهرم ستاره برشد وچشم ستاره بار
زاریست زین سپس همه کارم که بازچرخ ❊ درسینه جای داد مرا نالهای زار
امشب من وفراق وغم هجرویاد دوست ❊ تاخود که غالب آید فردا ازین چهار
من بی گمان فروشوم امشب ندیده روز ❊ کم آفتاب عمر فروشد بکوهسار
ای باد صبحدم گراز ایدر روی بدر ❊ پیغام من ببر ببر آن صبح نوبهار
باا و بگوکه تاز تو بیتم تهی شد است ❊ پیوسته این دوبیت فروخوانم ای نگار
گریکزمان فراق تواندیشه کردمی ❊ کشتی زبیم هجر دل وجان من فکار
اکنون تودوری ازمن ومن بیتوزنده ام ❊ سختا که آدمی است براحداث روزگار

باری براه دیرپای ایصنم که نیست * نزدیك من فراق توجز مرك جان شکار
ترسم ندیده روی توگردون مرا بمرك * درچشم سرمهٔ کشد آخرمشاطه وار
باز آی کاین روان چوفدا کرد بایدم * برتوفدا کنم که نکیرد جز از تویار
کاین بود باتو عهد من ای بت که تابوم * جز عشق روی تونکند دردلم گذار
ورکالبد نجاك رساند مرا فراق * در زیرخاك باشمت ایدوست دوستدار
من عهد یارخوار ندارم وزین سبب * دارد مرا عزیز ولیعهد شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك * کاز بهر اوزمانه ببود اندر انتظار

(ونیز ازلاٰلی مکنون است)

هرهفته زلف خویش به پیراید آن پسر * تابرمه دوهفته نتاند نهادسر
داندکه ابرهست سرزلف او وابر * هرگه پدید گردد پنهان کند قمر
هرچند کودکاست وبسالاندکست لیك * داند هزار گونه فن و مکر بیشتر
گاه از بنفشه پوشد برياسمن زره * گاهی زسنبل آرد برارغوان سپر
کشمر نداشت است چنوسرودل شکار * خلخ نیافت است چنوترك دل شکر
برسرو ماه دارد و درعنبر آفتاب * برلاله مشك سوده ودرغالیه شکر
ماند بماه وماه توهرگز شنیدهٔ * کاز سرو کرد بالا وزسیم ساخت بر
صدحیله دارد اوویترسم که عاقبت * ازکف برد دل پسر شاه دادگر
بونصر ناصرالدین انکو ملوك عصر * چون اوندا شتند وندارند یك پسر

(وله ایضاً)

(ایا بهارمن و عید نیکوان بهار * بیار باده که آمد خزان ورفت بهار)
(زباده بایدنقش ونکارخواست کنون * که بردبادخزان اززمانه نقش ونکار)
(کنون بگونهٔ یاقوت سرخ کیسری * که باغ وراغ گرفت است گونهٔ دینار)
(بهارسبز برفت ازجهان وگشت نهان * کجاست مطرب وآن نغمه های سبزبهار)
(ببانك نای کنون برد باید ازدل غم * که بانك فاخته ناید دگرزشاخ چنار)
(ازین سپس همه دستان نی شنودخوش است * که لب فروبست ازداستان بباغ هزار)
(هزار دستان امروز داستان نکند * که دسته دسته برون شدهمی گل ازگلزار)
(چرا بباغ دگرسار نغمه ساز کند * که پرزاغ شداورا همه یمین ویسار)
(بنفشه زلف مناکر بنفشه شدمکری * بنفشهٔ توترا بس غم بنفشه مدار)

بهار اگر برود گو برو تراچه غم است * که هر کجا توئی آنجا بهار نیست بکار
تو جاودانه بپائی اگر بهار برفت * تو بر قرار بمانی گر او نکرد قرار
بهار خوبان اکنون توئی که روی تراست * زنیکوئی وملاحت هزار گونه بهار
تو لاله داری و بر لاله سوسن وسنبل * تو سرو داری و بر سر وگلبن وگلنار
بمشك وماه وگل وسرو بسته شد دل من * که ماه مشکین زلفی وسر وگل رخسار
همه هوا شود از بوی زلف تو تبت * همه زمین شود از عکس روی تو فرخار
مرا زابرو ومژگان توگمان آنست * که شاه تیر وکمان بر گرفت بهر شکار
شه مظفر منصور ناصرالدین آن * که نصرت وظفرش بنده گشت وخدمتکار

ولہ ایضاً

پیام دادم نزدیك آن بت فرخار * که ترك کین کن کز گل برون دمیدت خار
جواب داد که بستان وباغ هست رخم * برون دمد خار از باغ وبوستان ناچار
پیام دادم کز سر کلاه گیر بهل * که سر برون کرد اکنون بنفشه از گلنار
جواب داد کنون بر بکبر بفزایم * که پر بنفشه وگلنار شد مرا کلزار
پیام دادم کاخر تراچه آمد پیش * که یاد مانکنی هیچکه ببوس وکنار
جواب داد که دیوانه گشتهٔ تو مگر * کنار وبوس که دید ازمن دو پنج وچهار
پیام دادم کان نرگس شکفتهٔ تو * زبهر چیست بخواب اندرون همی هموار
جواب داد که او فتنه است وفتنه که دید * که هیچ باشد درعهد پادشه بیدار
پیام دادم شاه زمانه ناصردین * سر ملوك ولیعهد شاه دولت یار
جواب داد بلی آن بزرك بار خدای * کجا زجمع شهان بر گزیدش ایزدبار
پیام دادم کاثار تیغ تیزش را * چو دید گردون دانی چه گفت در پیکار
جواب داد چگوید که عنصری گفتست * چنین نماید شمشیر خسروان آثار
پیام دادم هرگز بود که در گیتی * مظفر آید بر شیر گاو درگه کار
جواب داد بلی گر زگا وسار ملك * بر آرد از سر شیران جنك دیده دمار

ولہ ایضاً

چرانگردد خفتان من چوتنك حصار * چرا نه پیچد بر دوش من کمند چومار
چرا ننالد سینه چو کوس گاه نبرد * چرانگرید دیده چو ابر وقت بهار
بهار روی من ایدر همی بماند ومن * زپیش او بروم چون شمن زپیش بهار

سوار کشتم وپای پیاده آمده دوست ＊ گرفته مرکب من را بهر دو دست مهار
شخوده کرده بدندان لبان همچو عقیق ＊ خراش داده بدستان رخان چون گلنار
زآب چشم بگل بر فشانده لؤلؤ تر ＊ زخون دل بهم اندر نشانده دانهٔ نار
ببوی زلفش گشته همه هوا تبت ＊ زرنك رویش کرده همه زمین فرخار
همی چگوید گوید بیامرو که مرا ＊ زرفتن توشود جان وتن نژند ونزار
بپای خویش زپیش نگارخویش مرو ＊ بدست خویش مکن رخ بخون دیده نگار
کجا بخواهی رفتن زپیش من که چومن ＊ ند بدخواهی هرگز بتی بتیغ بهار
متاب رخ زحصار من وبعمد مکن ＊ فراخ گیتی بر روی من چوتنك حصار
بیابك امروز این جایگه بمان ومرو ＊ که بازگردد فردا خدایگان از کار
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ＊ که کار ملك بشمشیر او گرفت قرار

﴿ وله ایضاً ﴾

نوروز در رسید وپس پشت‌اوبهار ＊ خیز ای بهار روی وبنوروز می بیار
ازسبزه پرزمرد وفیروزه گشت دشت ＊ وزلاله پر زبرجد وبجاده کوهسار
دامان که زباد پر از مشك تبتی ＊ صحن چمن زابر پراز نقش قندهار
آمیخته بخاك دمن پرنیان سبز ＊ آویخته زکوش سمن در شاهوار
سنبل فکنده طره وآموده عبیر ＊ نرگس گشاده دیده وآلودهٔ خمار
کبکان یارجفت خرامان بنزدجفت ＊ مردان یارجوی خروشان زهجریار
ساری همی سراید بر شاخ سروشمر ＊ گل از پی صلت دهدش لعلگون شعار
دامان فراگرفته چمد سرو درچمن ＊ تا پرکند زگوهر و برگل کند نثار
گه‌ابر خیره خیره ببارد بر آبدان ＊ که مرغ زار زار بنالد بمرغزار
فریادرنك‌وخندهٔ برق وخروش‌رعد ＊ آواز مرغ وبوی گل وباد نو بهار
بس اهل مدرسه را کارد بمیکده ＊ بس مرد خانقه را کارد بجویبار
ای سر وجویبار من آمد بهار وعید ＊ چون‌عید وچون بهار کن ازمی‌مراکنار
در زیر شاخ بیدچه زیبد مکرنبید ＊ در باغ پر نگار چه شاید مگر نگار
بی‌رود اگر کنون بلب رود بگذری ＊ شادی وخرمی نکند دردلت گذار
برجه بشادمانی وبنشین بفرخی ＊ بگذار کاخ وحجره وبگذر بلاله زار
اکنون که لاله‌جام عقار است‌ازآب‌ابر ＊ ای لاله روی جام لبالب کن ازعقار

(بر)

بر رهگذار بادبهاری بوقت گل ❊ روباده بنوش که گلگون کند عذار
ان باده کز شفاعش گوئی که بی گمان ❊ تابد زجام روی خداوند روزگار
تاج ملوك ناصر دین انکه تیغ او ❊ ابری است مرگ بار بهنگام کارزار

وهم ازلآلی مکنون است

برماه مشك چند همی باری ای نگار ❊ سختی بکاه ازآن دوسر زلف مشکبار
شب دربهار روی نهد سوی کوتهی ❊ گویند ومن ندارم این گفته استوار
زانروکه روی سوی بلندی نهد همی ❊ آنزلف چون شب تو برآن روی چون بهار
گرجادوئی نداند زلف توازچه روی ❊ گاهی چودام گردد گاهی چو گوشوار
دستان فزاست آن خم گیسو ترا که گفت ❊ اوراچنانکه هست بدودست بازدار
گر یکدو هفته آن سرگیسو به نشکنی ❊ اندر شکنج زلف نهان کردی ای نگار
باجام بود نرگس وباخار بود گل ❊ تانرگس وگل وگل نرگس شد آشکار
اندر برگل تو چرا هست جام می ❊ برگرد نرگس تو چرا بردمیده خار
وان خارها نگرکه دل وجان همی خلد ❊ چونانکه بادمهررخ سیب وروی نار
اندرگذشت نوبت نوروز دررسید ❊ خیل خزان وخیمه درون زدبجویبار
برداشتند حلهٔ منقوش بوستان ❊ برتافتند چادر مصقول کوهسار
بی‌فرشهای غالیه‌گون گشت گلستان ❊ بی نقشهای بوقلمون ماند لاله زار
زی باغ رفت زاغ گروه ازپی گروه ❊ زی کوه تاخت ابر سوار ازپی سوار
آن لعبتان باغ که هر یك بفرو زیب ❊ گفتی که رشك لعبت چینند وقندهار
ایدون نگرکه درقدم باد مهر گان ❊ آن فروزیب خویش هلند ازپی نثار
نه گوشوار ماند درگوش یاسمن ❊ نه دستبند باید درساعد چنار
شاخ بنفشه بشکرد آنزلف پرشکن ❊ شاهپر غم بگلسد آن عنبرین عذار
امروز روز دولت نارنج ونرگس است ❊ این جام کرده پرمی وآن چشم پرخمار
مارا بروی نرگس ونارنج ای پسر ❊ بنشین ونی همی زن و برخیزومی بیار
زان می‌که گربگیری درتیره شب بدست ❊ از نور اوکنم شکن زلف توشمار
رنگین تر ازعقیق وفروزانتر ازقمر ❊ صافی ترا زدرون وگرامی تر ازبهار
هم زوهمی پدید شود طبع را کشی ❊ هم زو همی گرفته شود عقلرا عیار
ماراچنین مئ بچنین وقت فرخ است ❊ خوردن بروی دلبر وبریاد شهریار

شاه زمانه ناصر دین آنکه روی او * چون آفتاب وماه فروزد بروز بار

ولہ ایضا

(باداردی بهشت وابر بهار * باهم آویختند دیگر بار)
(فرش مصقول وحلقهٔ منقوش * گستریدند برجبال وقفار)
(باد بردشت شد عبیر آمیز * ابر برکوه گشت گوهربار)
(برق چون دلبران بخندد خوش * رعد چون بیدلان بنالد زار)
(جامهٔ کارغوان فکنده ببر * گوئی ازلعل بود دارد وتار)
(همه مرغان زشاخهای بلند * برکشیده نوای موسیقار)
(فاخته مؤذنی کند که همی * بدعا دست برکشیده چنار)
(نماز ایستاد سرو چودید * بانك تکبیری بگوید سار)
(ازگل وسبزه باغ گوئی هست * طبل بزازو طبلهٔ عطار)
(کوهساران زلاله پنداری * تل آزر شد ازپس آزار)
(دشت پوشیده دبیهٔ شوشتر * ابرپاشیده لؤلؤ شهوار)
(همه شب دوش ماه من مخمورد * چشم نرکس چرا گرفت خمار)
(این خماراز سرش بدر ببرد * حشمت شهریار . شیر شکار)
(ناصر الدین که دین ودولت را * فرش اردی بهشت کرد وبهار)

ولہ ایضا

آزارتو بیهوده ومردم زتو بیزار * بیزار شود مرد چوبیهوده شدآزار
بسیار جفا کردی ودل ازتورمان شد * آری برمد دل زجفا دیدن بسیار
پارازتو مرابود همه کار باآئین * وامسال مراکار دگرگونه شد ازپار
کردارتوامسال همه آفت جان است * وآرامش جان بودی درپار بکردار
گفتار تو امسال همه تلخ چوزهراست * هم پارلبت قند همی ریخت بگفتار
دشوار بود دوستی ماوتو زین پس * کان بوسهٔ آسان دهی امسال بدشوار
کارمن وتوراست نیاید بهم آری * من سخت وفاجویم وتو سخت جفاکار
بیزار شد ازعشق دلم واندهم این است * کاین چون شود شاه زمن کرد دبیزار
شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر * برشیر کند کار باآورد همی زار

ونیز ازلآلی مکنون است

يار ازرخ توبود مراعشق بخروار ❊ وامسال فزون است مراعشق توازيار
كرد ارنكو كردى ودل نيك ببردى ❊ دل نيك توان برد به نيكوئى كردار
بسيار بكشتم كه مگر چون توبه بينم ❊ آخر بتوبر گشتم ازين گردش بسيار
گفتار توبسيار كسان شيفته ات كرد ❊ تنهانه مرا شيفته كردى توبگفتار
ديدار توتركانه مراسوخت دل وجان ❊ اى سوخته جان ودل من زآتش ديدار
كارم بتوافتاده وداتم كه نسازى ❊ زيراكه نسازند بتركان چو قندكار
دينارشد ازعشق توروى من وترسم ❊ بيقدر شوم نزدخدا وند چو دينار
دارندهٔ شمشير وقلم خسر وعادل ❊ كازدش بهركار معين باد ونگه دار

﴿ وله ايضا ﴾

(بركل ازعنبر ترماه من آورده سپر ❊ ديدهٔ هيچ توبركل سپر از عنبرتر)
(لب اوشكرومى نه چراخيزد ازو ❊ سخن تلخ چومى بوسهٔ شيرين چوشكر)
(اوكربندد وهيچش زميان نيست نشان ❊ اوسخن گويد وهيچش زدهان نيست اثر)
(ديدهٔ هيچكسى گويد ازهيچ سخن ❊ ديدهٔ هيچ كسى بندد برهيچ كمر)
(مشك اولاله سپرباشد وبرمه سپراست ❊ ديدهٔ مشك توبرمه سپر ولاله سپر)
(سرورا ماند وازماه سما دارد بار ❊ ماه راماند وازسر وچمن دارد بر)
(لب اوگوئى در ديدهٔ من ساخته جاى ❊ كه بودچون لب اوديدهٔ من پرزگهر)
(دل من خواهد آن تراك ونداندكه مرا ❊ دل بكار آيد درمدح شه شير شكر)
(ناصر الدين ملك عالم عادل كه براى ❊ آفتابى است كه زونوربرد شمس وقمر)

﴿ وله ايضا ﴾

توگهر دارى اى ترك ومراهست شكر ❊ توشكر دارى اى ماه ومراهست گهر
شكر وگوهر توباشد درلعل ودهن ❊ گهروشكرمن باشد درطبع وبصر
توگه خنده پديدار كنى گوهر ناب ❊ من گه كريه پديدار كنم گوهر تر
توگه حرف فروبارى شكر زدهن ❊ من گه شعر برون آرم ازطبع شكر
شعر من دانى شيرين زچه باشد صنما ❊ بسكه نام لب توبرلب من كرد كذر
سرورا مانى اگر سروز ماه آردبار ❊ ماه رامانى اگر ماه زمشك آردبر
تو سخن گوئى وهيچت زدهان نيست نشان ❊ توكمر بندى وهيچت زميان نيست اثر
بى دهان هيچكسى جزتونگفت است سخن ❊ بى ميان هيچكسى جزتونه بست است كمر

گه ان است که آئی بمار کبادم ✽ که خداوند مراساید فکند است بسر
ناصرالدین که بکوباند بر پیل کتف ✽ ناصرالدین که بدراند برشیر جگر

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ چو آفتاب سوی باختر کشید حشر ✽ شب سیاه برآورد لشکر ازخاور ﴾
﴿ زکاخ شاه یکی روشن آفتاب بتافت ✽ کزآفرینش گفتی چنونتافت دگر ﴾
﴿ نه آفتاب یکی روزکار ملك طراز ✽ نه روزکار یکی شهریار شیر شکر ﴾
﴿ همی برمز چگویم خدای داده بشاه ✽ چوآفتاب فروزان یکی خجسته پسر ﴾
﴿ یکی پسرکه ملك‌را بدوفزاید قدر ✽ یکی پسرکه فلك‌را بدو فزاید فر ﴾
﴿ بوقتی آمد این پیکر ازعدم بوجود ✽ که درستاره نهان داشت‌آسمان پیکر ﴾
﴿ شکفت اینکه یکی آفتاب روش تافت ✽ زآسمان شبستان شاه وقت سحر ﴾

﴿ وهم ازلآلی مکنون است ﴾

بیشتر سوزددلم هر چند گریم بیشتر ✽ سوز آتش زاب ریزان بیشتر گرددمگر
رامش‌ازجان رفتم‌اندروصل آن آرام‌جان ✽ ای‌شکفتی‌وصل‌دیدی رنج جان ودردسر
گفتم ازدیدار اودردم‌همه‌درمان شود ✽ درد بردردم همی افزاید اندرهر نظر
کس نخواهدمردن‌اندروصل‌ومن‌هرساعتی ✽ مرك‌خودمیخواهم‌ازیزدان‌بوصل آن‌پسر
مردمان‌را زهر گردد شکر از دیداریار ✽ زهر سازد یارمن گرددرد‌هان گیرم‌شکر
شب‌همی‌گویم‌چوروزآیددلم خرم کند ✽ روز گویم‌بازشب کم غم نبودی اینقدر
چاره‌ازدستش ندانم جزهلاك خویشتن ✽ لیکن اندر پای اسب شهریار دادگر
شاه‌غازی‌ناصرالدین‌آنکه‌اندرعدل‌ورای ✽ آسمان نوشیروان گوید زمینش زال زر

﴿ وله ایضا ﴾

ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بشبگیر ✽ تاشب بکه خواب وبشبگیر زسرگیر
هشیارمزی هیچ نه‌در روز ونه‌درشب ✽ می‌خواه وطرب کن بشبانگاه وبشبگیر
جاوید زید مادر انگور که در دهر ✽ جاوید زیدهرکه زپستانش خورد شیر
باسینه همی پوی بجائی که بود جام ✽ گر پای تراسخت بهبندند بزنجیر
می‌نوش بهروقت وبهرحال وبهر روز ✽ خاصه چوخروشد بم وفریاد کندزیر
می‌نوش‌که می غم برد وشادی آرد ✽ چونانکه‌جوان گردد اگرزوبخوردپیر
آن‌می که کند رنگش بالاله همی طنز ✽ وان‌می‌که دهد بویش برعنبر تشویر

(بخجیر)

نخجیر برقص آید وباشیر زند بر * گر باد برد بوئی ازو جانب نخجیر
در حال تباشیر چویاقوت شود سرخ * گر نام می سرخ نویسی به تباشیر
جامی‌زمی امروز بدست آروهمی نوش * بر یاد شهنشاه جهاندار جهانگیر

ولہ ایضاً

چین‌است‌وشکن‌برسربسرآنزلف‌گره‌گیر * وان چین وشکن بافته از غالیه زنجیر
از غالیه زنجیر اگر بافت چرا پس * بر لاله همی دام فرو گسترد از قیر
باآن همه جادوئی بنگر که همی باد * گه چفته کمان سازد ازو گاه کندتیر
گیتی همه یکباره شود پر تبتی مشك * گر بر شکن او گذرد باد بشبگیر
پیوسته برخ مشك همی ساید زلفش * وین طرفه که هرگز نکند رنگش تاثیر
زینسان که پری واززماروی نهانکرد * شك نیست‌که خورد است‌زپستان‌پری‌شیر
با این همه تا بوسه نگیرم زلب او * نز مکر بیاسایم نز حیله وتدویر
کام دل خویش ازلب اوگیرم چونان * کز ملك جهان‌شاه جهاندار جهانگیر
شاه ملکان ناصردین انکه بر انداخت * از مملکتش فتنه بشمشیر وبتدبیر

ونیز از لآلی مکنون است

دلم شسته شد از عشق آن بت دلبر * همی روم که بگیرم ز عشق او دل‌بر
مراچه باید در دلبری نهادن دل * که او نهد دل خود بردگر بتی دلبر
زمن نهانی آنماه عشق ورزد وهیچ * خبر ندارد کز عشق او مراست خبر
مگر نداند آن بت کسی که عاشق شد * همی خبر دهد از عشق اورخش‌یکسر
بباغ سر وجوانرا که برك پژمان است * یقین بدان‌که بدلش آفتی بود مضمر
بچند راه گواهی دهد همی دل من * که راه داد است او عشق دیگری دربر
همی ندانم زین پس‌چه سازم وچه‌کنم * بکار خویش فرومانده عاجز ومضطر
گرفتم اینکه از ورقتم وگرفتم دل * بداد بایدش آخر بدلبری دیگر
بمهر که بسپارم ازین سپس دل خویش * چو مهربان بت من عهد من نبردبسر
اگر بگویم کوزلف عنبرین جوید * مگر نخیزد از کلك من همی عنبر
وگر بگویم کو لعل شکرین خواهد * مگر نریزد از لعل من همی شکر
جزاین‌ندانم‌کورا بسیم‌وزرهوس است * مرابدست دراندر نه سیم هست ونه زر
اگرچنین است ایدون‌روم کشاده‌زبان * زجود شاه کنم سیم وزربدست اندر

خدا یگان ملوک زمانه ناصردین * که شیر شاه شکار است وشاه شیر شکر

﴿ وله ایضاً ﴾

(سرو وصنو بر بسر نداشت سمن بر * تو سمن آوردهٔ بسرو وصنو بر)
(مشك پراكندهٔ بلالهٔ نعمان * عود بر افكندهٔ بر آتش مجمر)
(در شب تاری شکفته داری سوسن * درمی سوری نهفته داری گوهر)
(دام فروهشتهٔ بجنت رضوان * دانه پراکندهٔ بکوشهٔ کوثر)
(بادهٔ رنکین سرشتهٔ بطبر زد * سنبل مشکین شکستهٔ بعنبر)
(کاخ برویت چوشاخ مرجان رنکین * شهر بمویت چوباغ خلد معطر)
(خانهٔ نجدت برنك وبوی چو کشمیر * کوی بقدت بفروزیب چو کشمر)
(زان خم جعد سیاه وروی درخشان * وان تن صاف ودل نهفته بدودر)
(سنبله داری و زیر سنبله پروین * آینه داری وزیر آینه مرمر)
(گاه خرامش تذرو باغ بهشتی * گاه سخن کاروان گوهر وشکر)
(وان دوبنا گوش زیر طرهٔ مشکین * تابان چون درشب سیاه دو اختر)
(چشمت هر یك چو بچه آهوی مستی * خفته بگلبرك وتن نهفته بعنبر)
(پیکرشان نور وظلمت است وبخردی * تیر دمدشان بجای موی زپیکر)
(آهوی دلبر کراست جز توکه هردم * از مژه تیری همیزنند بدل بر)
(نشان اندر میان تیر ولیکن * تیری سرشان همه خمیده چو خنجر)
(تیر خمیده به بین که بی پر پران * دردل ودرجان همی خلند چونشتر)
(توبلب آب حیات و عشق توازتف * دارد عشاق را همیشه در آذر)
(هر که ظفر یافت بر دو موی سیاهت * فخر کند بر هزار نافهٔ اذ فر)
(وانکه گرفت از لبت ببوسهٔ او کام * کام رواشد چو شهریار مظفر)
(آن پسر شیر وشیر داده بدو شیر * یعنی از هردوسوی خسرو صفدر)
(ازسوی‌مادرشعاع اوست‌زخورشید * وز پدر از ماه بر فزوده همی فر)
(این من‌از آن‌روی گفتمت‌که شنودم * ماده بود آفتاب وماه بود نر)
(ورنه‌پدرش آفتاب و مادر ماه است * ماهی پیوسته زیر پرده وچادر)
(نور گرفته‌است از آفتاب بپرده * وز پس نه ماه کرده ملك منور)
(تابی ازو باز تا فته است بگیتی * روشن‌ازوگشته‌دین‌ودولت وکشور)

﴿ تاب نكوئى يكى ستارهٔ سعد است ❊ ملك بد ويافتـه سعـادت بى مر ﴾
﴿ تافته اخترىسى زچرخ وچنو هيچ ❊ در فلك سلطنت نتـافته اختر ﴾
﴿ شايد اگر زآفتـاب وماه بملكش ❊ پيش ستـايش كند حكيم سخنور ﴾
﴿ گرنبـدى طبع من فسرده وغمگين ❊ دادمى او را بسى پيـام زافسر ﴾
﴿ فتح چو زافسر دهد پيام بشاهى ❊ لا بد اقبـال ونصرتند پيمبر ﴾
﴿ هركه پيامش برند نصرت واقبال ❊ ملك بر او برمسلم است و مقرر ﴾
﴿ باشد روزى كه برنشسته براورنك ❊ خـواند اين شعرهـاى بنـده زدفتر ﴾
﴿ روى كند چون كل شكفته وازلب ❊ گوهر غلطـان نمـايداز دل شكر ﴾
﴿ باند ما كويد اى چه بودكه آن پير ❊ شسته بدايدون به پيش تخت من اندر ﴾
﴿ نك پسر اوكجـاست تاش بياريم ❊ جاه فزائيم و عز به پيشگه در ﴾
﴿ حق در كنج ماست از پدراو ❊ آن به پسر دادمى ببـايد ايدر ﴾
﴿ ميدان تنك است وبارهٔ سخنم لنك ❊ جولان نتوان چنـانكه بايد درخور ﴾
﴿ وزاثر فرشـاه بون كه راندم ❊ يك دوسه كامش همى بدين سرو آن سر ﴾
﴿ چشم بدازروى خوب دولت وملكش ❊ دور بداراد كرد گار كرد كر ﴾

منتخب از كتاب فتح وظفر

﴿ خم زلفين آن كرد ستمكر ❊ بكردمه فشـاند گرد عنبر ﴾
﴿ اباگرد اى شكفتى نورماهش ❊ جهـانى راهمى دارد منور ﴾
﴿ هم ازنورش عجب ترگردزلفش ❊ كه گيتى راهمى سـازدمعنبر ﴾
﴿ همه ره كلستان كرده است ازروى ❊ زكر دستان مكرى تابرى در ﴾
﴿ وزين معنى همه دستان ومكراست ❊ به تيرمژه وابروى كمان ور ﴾
﴿ به نفكنداز كمان يك تيرو گوئى ❊ نشسته بردل عشـاق تا پر ﴾
﴿ لبش هم جادوئى داندكه دارد ❊ بز بر آذر اندرلؤ لؤ تر ﴾
﴿ همان دوچشم او گوئى دوجادوست ❊ زنركس بردما نيدست نشتر ﴾
﴿ خلنده دردل ودرجان وهرگز ❊ زتيز يشـان نكردد هيچ كمتر ﴾
﴿ همان خال لبش گوئى كه هندوست ❊ فرو شد عاشقـانرا قند وشكر ﴾
﴿ ولى نشنوده ام هرگز كه هندو ❊ شكر بفروشد از ياقوت احمر ﴾
﴿ تنش درپيرهن چون پرنيانى است ❊ كه پرده كرده اند اورا بمرمر ﴾

(براسب اندرچو بنشسته است گوئی ❊ زتیغ کوه سر بر کرده اختر)
(چو بحر امد بمیدان هرکه بیند ❊ رخش گوید همی الله اکبر)
(فرشته آمداست ازعرش یاحور ❊ فرستاده است غلمانی بایدر)
(زنیکوئی چه باشد کوند ارد ❊ که ازهرنیکوئی هست اونکوتر)
(زخوبی هرچه گوئی کردکارش ❊ فزونتر داده از خوبان دیگر)
(ولیکن مهربانی نیست اورا ❊ کجاش ازکرد خیزداصل وگوهر)
(نکارکرد را هرگز وفا نیست ❊ بگرد کرد کم گرد ای برادر)
(برو دلداری ازترکان بدست آر ❊ که ترك ازکرد درهر حال بهتر)
(که کردان را وفابا کس نباشد ❊ من این را آزمو دستم مکرر)
(ولیکن این سخن آهسته میگوی ❊ مبادا بشنود سالار لشکر)
(وگراین چامه خواهی باز ماند ❊ بخط رمز بنویسش بدفتر)
(بدان رمزی که کس آن را نتاند ❊ بگیتی خواند جز شاه مظفر)
(ولیعهد آنکه فرشاهیش بود ❊ بمهداندر چو عیسای پیمبر)
(ظفرباتیغ اوهمدست وهم پشت ❊ سخا بادست اوهمزاد وهمبر)
(فریدونی است باعلم شموئیل ❊ ارسطوئی است بافر سکندر)
(باسب اندرفریبرزی است بابرز ❊ ببرز اندر فرامرزیست بافر)
(زحلمش مایه گیرد کوه البرز ❊ زعزمش تك ستاند باد صرصر)
(شکر باشد چو برخیزد بگفتار ❊ گهر بخشد چو بنشیند بساغر)
(بدونازد همی قرطاس وخامه ❊ بدو بالد همی شمشیر و مغفر)
(زرویش نورخواهدماه گردون ❊ زخویش بوستاند مشك اذفر)
(نه باخورشیدباشدزهره همدوش ❊ نه باطبعش بود دریا برابر)
(بافسر فخر شاهان است واورا ❊ سری باشد که باشد فخر افسر)
(ازودولت ستاند بخت واقبال ❊ بدو ملت فزاید مفخر و فر)
(همه کردار اونیکو وممدوح ❊ همه آثار اوزیبا و در خور)
(کشاده برهمه جویندکان راه ❊ فشانده بر همه خواهندگان زر)
(نکوکاری بعدل اومسلم ❊ جهانداری برای او مقرر)
(نیابی همسری اورا زشاهان ❊ بگردی گر همه گیتی سراسر)

(پدر)

(پدرشاه است ومادر شاهزاده * هم اینسان تا بهفتم پشت ازین سر)
(همیشه تا برین گردون گردان * بتابد زهره و خورشید انور)
(زروی نیك او چشم بدان دور * بهر کاریش یزدان یار و یاور)

ونیز ازکتاب فتح وظفر است

(شبگیر فراز آمد نزد یك من آن دلبر * می با شکرش همدل شب باقرش همبر)
(چشمش همه سحر آمیز جعدش همه عنبر بیز * شیرین لب وشور انگیز سنگین دل وسیمین بر)
(گفتی زسر پیکان کرداست همی مژکان * کز جان بگذشت آسان تیر مژه اش بی پر)
(وآن زلف بر خساره بپچید چو جراره * تا بر دل بیچاره بی نیش زند نشتر)
(افروخته شد خرگه ازعارض او ناگه * زینروی شدند آگه یکسر سپه و لشکر)
(آمد سپه از هر سو ازبهر نظارهٔ او * واو کرد همی گیسو برروی سیه معجر)
(لشکر زبهر خرگاه از بهر نظارهٔ ماه * بر وهم بسته راه صف درصف وسر در سر)
(نادیده نکورویش دلها همه شد سویش * گفتی که مگر بو یش دلبند شد ودلبر)
(مهرش بسوی جان تاخت جان خانه بدو پرداخت * حقا که نخواهد ساخت ارا مکهی دیگر)
(تن جایکه جان به جان برخی جانان به * وین گر نشود آن به کز مهر به پیچی سر)
(بنشینی وبطرازی مدح ملکی رادی * کز ماه فلك بگذشت در منظر ودر مخبر)
(بوالفتح مظفر کوست شاهی که خدای اوراه تخت ازظفرش سازد و زفتح کند افسر)

وله ایضاً

(باغ فرخنده وفرخنده تراز باغ بهار * دشتها پر کل وگلها همه چون عارض یار)
(غنچه درخنده و برخندهٔ او گریه ابر * ابر درگریه و بر گریهٔ او خندد سار)
(کبك درقهقه ورقص کنان برسر کوه * رنك در هروله وپای کشان بر کل خار
(باد دردشت بهرسوی وزد غالیه بوی * آب در جوی بهر مرز رود سلسله وار)
(طاوسان بال برافشانده ودنبال بسر * بال ودنبال همه پر شکن ونقش ونکار)
(قمریان بانك برآورده وبانك همه را * بصد آهنك جواب آرد از شاخ هزار)
(میخرامند تذروان بخرامی خوش وخوب * گرد برگرد درخت کل ودر زیر چنار)
(وان کرازان وگر ازیدن برسبزه وکل * زنگیانند بباغ و چمن اندر رفتار)
(وان خجسته که دهان ساخته پر سودهٔ مشك * کودکی هست بباغ آمده ازچین و تتار)
(گلبنان ازدو سوی حوض بصف گوئی راست * حور یانند بگرد لب کوثر بقطار)

(وان همه عطر که درباغ برافشانده نسیم * بی زر و سیم تو گوئی که شداست او عطار)
(چون گل سرخ چنان فربی و بی بیم شکفت * آن گل زرد نکوئی که چراشد بیمار)
(مگر آن را بدل و جان چو منش رنجی هست * که نتاند کند آن رنج بمردم اظهار)
(در دل و جانش همی پیچد و زار وی شداست * به تن و رنگ بدینگونه همی زار و نزار)
(وان بنفشه که سر خویش برافکنده به پیش * سخنی تلخ شنید است همانا زنهار)
(چه شنیده است شنیده است که با آنخط سبز * آن به آید که بنفشه ندمد در گلزار)
(پیش آن سودهٔ عنبر که بر آن برگ گلست * نه بنفشه که همان سنبل ترنیست بکار)
(گر چنین است بهارا بگل سرخ بگوی * که تراهم نبود قدر بر آن رخسار)
(بسمن هم خبری از تن آنماه بده * سرورا نیز زبالاش حدیثی بگذار)
(نیك اگر خواهی هر نقش و نگاری که تراست * پیش اندام و رخش جمله حقیرند و فکار)
(بهتر آن است که هر زیور و تقشیت که هست * چون بباغ آید در پاش کنی جمله نثار)
(کو از آنها بتو به بخشد و بهتر زهمه * غزلی چند بمدح ملك شیر شکار)
(آن مظفر فر فرزانه و فرزند ملك * که فروزنده تر از شید بود درگه بار)
(پدرا ور انه به بیهوده ولیعهدی داد * کز دو سو شیر نژاد آمده و شاه تبار)

ولهایضا

(فسانه گشت کمال و گزافه گشت هنر * نه در گزافه بود سود و نز فسانه ثمر)
(کمال قدر ندارد بمر و بسوی کمال * هنر بکار نیاید مگرد گرد هنر)
(درخت دانش منشان و تخم فضل مکار * که میوهٔ نخوری زین و زان نیابی بر)
(گذشت آنکه فکندند در کمال بساط * گذشت آنکه نهادند در خرد منبر)
(نه در فصاحت سود و نه در بلاغت خیر * نه فضل میدهدت بر مراد خویش ظفر)
(خرد کسی نخرد ور تورا بود خردی * دم خرد بزن و دم بریده باش چو خر)
(چو خر شدی سپس افسار بخردی یله کن * مگر فلك بسرت بر نهد زبخت افسر)
(تو در جهان یکی از کار بنده عبرت گیر * اگر چه کار جهان عبرت است سرتاسر)
(بکودکی بدر شاه رنجها بردم * الا که پیر شوی ای پسر تو رنج مبر)
(بگاه آنکه ولیعهد بود و بردر او * همه مهان جهان را مقام بود و مقر)
(زمانه سخت گرفتی بدو همی هر کار * همش بسختی بودند بنده و چاکر)
(چو از پس پدر او شاه شد مرا بدرش * نماند آنکه ندانست نام جد و پدر)
(یکی وزیر بدش زشت و اهرمن کردار * زاهرمن چه برد سود از دی جز ضر)

(نماند جای درنگم بزیر سایهٔ شاه ❊ شتاب کردم وبستم میان بعزم سفر)
(گهی بگرد جهان گشتمی بسینه چومار ❊ گهی بکنجی ماندم چومرغ سوخته پر)
(نه زان سفرها جز رنج دیدم ازغولان ❊ نه در وطن بجز ازشری ازگروه بشر)
(خدای خواست که درگوشهای عزلت خویش ❊ یکی ضیاع کنم سخت خوب ونام آور)
(به بیست سال بیارا ستم دهی چونان ❊ که به بدی زیبی شهرها بزینت وفر)
(نهادم اورا ازعشق نام عشق آباد ❊ خبر نه زانکه بعشق است صدهزار خطر)
(ززر بدانجا دینار خاص بیست هزار ❊ بخرج رفت وکانم که زان شد افزونتر)
(سوای انکه درود ست مزد ا گر دادم ❊ بمردمان به نماندی بگنجم اندر زر)
(بنان وآب خورش خلق بس همی کردند ❊ بکار وکس نگرفتی ززر وسیم خبر)
(حسودی آنجا بگذشت وشر چشم بدش ❊ درآن چوباغ ارم جای زود کرد اثر)
(خراب کردند انرا گروهی ازدیوان ❊ که باد لعنت بردیو ومرد دیوسیر)
(بداد خواهی ازآنجا بری نهادم روی ❊ بهیچ روی مراکس نداد داد ایدر)
(کتابهای من اینقصه را بشرح تمام ❊ خبر دهند چه درج درچه کنج گهر)
(سپس بکوکب خسر وبکوه ودشت کلار ❊ همی برفتم وکردم کتابهای دگر)
(همه مأثرشه بودو زبدة الاثار ❊ بخواندم انکه بدین نام بود سخت ازدر)

منتخب ازکتاب جواهر مخزون

(گر نخواهد دل چرا شد حلقهٔ زلفین یار ❊ دلفریب ودلربای ودلستان ودلشکار)
گر نه مار است ازچه رویش حلقه زد بر گنج سیم ❊ ور نه مشک است ازچه معنی بر سمن شد مشکبار
گر نباشد بار عنبر آن دو جعد تاب خورد ❊ ور نباشد تنگ شکر آن دو لعل آبدار
این چوخندد پس چراشکر ببارد برزمین ❊ وان چوجنبد پس چراعنبر بریزد درکنار
زلف او مشک است وهستش پیچش مار سیاه ❊ جعد او مار است ودارد نافهٔ مشک تتار
مار هرگز دیدهٔ کزوی بخیزد بوی مشک ❊ مشک هرگز دیدهٔ برخود بپیچد همچومار
آندو زلف تیره گربامن ندارد دشمنی ❊ پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بیقرار
وآن دو چشم مست اگر درخاصیت چون باده نیست ❊ پس چرا عشقش سرم دارد همیشه پرخمار
جامهٔ راماند آن عارض بنامیزد که او ❊ زاب وآتش پود دارد وزمه وخورشید تار
تاندیدم زلف او سنبل ندیدم باده بوی ❊ تاندیدم چشم اونرگس ندیدم باده خوار
دل رها کردن بتدبیر وفسون اززلف دوست ❊ هرکه گوید گو همی گو ماندارم استوار

دل رهائی یابد از جعدکمند آسای او ❊ گرکسی یابد رهائی ازکمند شهریار
خسرو والا محمد شاه غازی آنکه چرخ ❊ خدمت اورامیان بندد همیشه بنده‌وار

(وله ایضاً)

چه حیله کرد سرزلف تابدار نکار ❊ که گاه غالیه سا گشت وگاه غالیه بار
گهی بسازد ازمشك ترنقاب قمر ❊ گهی بسازد باروی آفتاب قمار
گهی بشاخ صنوبر نهد شکنج کمند ❊ گهی بکرد کل اندر کشد خط پرکار
سیاه گردد دیده چوسوی اونکری ❊ چرا سیاه نگردد ازوهمی رخسار
اگر بکیری هرکرد کان بریزد ازو ❊ بهاش مشك ترآرند مردم ازتاتار
نه عطر دارد وچندان همی ببارد عطر ❊ که کس نیابد درچند طبلهٔ عطار
بکونهٔ شب تاراست واین شکفتی بین ❊ که می نتابد ازوجزمه دوپنج وچهار
مه دوپنج وچهارای شکفت دیدکسی ❊ که می بتابد وشب همچنان بماندتار
نکرکه هرکه بدودست می دراز کند ❊ زمشك وعنبر پرسازد آستین وکنار
شب است زلفش رویش بهار ودرعجبم ❊ که چون بلند شود شب همی‌بروز بهار
بهار هرگز دیدی بجامهٔ ماند ❊ کش ازلطافت پوداست وازملاحت تار
بهارروئی ودرعشقت ای‌شکفت که‌نیست ❊ نصیب وبهرهٔ من‌جز ملامت بسیار
زبس ملامت مردم بکردم اندر عشق ❊ کنون ملامت من‌میکند صغار وکبار
بنزد من بدوکار اندرون ملامت خلق ❊ چوگفت طفلان بیقدر باشد ومقدار
یکی بعشق دلارام یارسیم ذقن ❊ یکی بمدح خداوند شاه شیر شکار
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که زوقوی شددین محمد مختار

(ونیز ازجواهر مخزون است)

نوروز بر فراشت علمهای پرنکار ❊ خیزای نکارو بادهٔ نوروزی اندر آر
پرنقش ششتر است همه باغ وبوستان ❊ پرمشك تبت است همه جوی وجویبار
درشاخ سرو نغمهٔ مرغان رودزن ❊ درزیر بید نعرهٔ مردان باده خوار
باد از چمن بروبد کافور منتشر ❊ ابراز هوا ببارد لؤلؤی شاهوار
بیجاده درنشست بمینای بوستان ❊ پیروزه بردمید زدیبای مرغزار
برتاج سبزه باد به بیزد همی عبیر ❊ وزروی لاله ابر بشوید همی غبار
دست‌بنفشه ساخته ازمشك دست بند ❊ گوش سمن زکو هرترکرده کو شوار

(نامحرمان بباغ توکوئی در آمدند ❊ کز برك سبز جامه کند پیکر چنار)
(آهوکشی کنان چداندرمیان دشت ❊ دستش چوشاخ سوسن وشاخش چوزلف یار)
(درپیش آفتاب چراپرده بست ابر ❊ مانا که آفتاب زکل گشت شرمسار)
(در آب ابر خاصیت با ده گرنبود ❊ نرکس دو چشم خویش چرا کرد پرخمار)
(بستان نکارخانهٔ چین است وزان سبب ❊ بت ازپی بت است ونکار ازپی نکار)
(یك قوم بر ستاده همه زمر دین بدن ❊ یك قوم بر نشسته همه عنبرین عذار)
(کبکان جفت جوی گروه ازپی گروه ❊ مرغان شعر گوی قطار ازپی قطار)
(هرچان نظرکنی همه نقش است بی شمر ❊ هرچان گذرکنی همه رنك است بیشمار)
(ای جشن عاشقن به بهار جمال تو ❊ می در فکن بجام بدین جشن نوبهار)
(مجلس بهشت و ارکن از نر جام می ❊ کاز ابر وباد باغ وچمن شد بهشت وار)
(می ده که نوبهار جهان باغ عدن کرد ❊ وایزد بباغ عدن نه بخشد بمی گسار)
(جام عقار پیش کن امروز کاب ابر ❊ اندر دهان لاله دهد کونهٔ عقار)
(می خوش بود بخاصه کنون کزچمن سرود ❊ قمری بجای نغمه همی مدح شهریار)
(خورشید خسروان زمانه محمد آنك ❊ بهرام کاه کین شد وبرجیس زوربار)

﴿ وله ایضا ﴾

(سیه زلف آن دلبر سیمبر ❊ زسیسنبر آورده برکل سپر)
(بمشك سیه ماند او ای عجب ❊ که دید است مشك سیه کل سپر)
(گره کرده از مشك برآفتاب ❊ زره کرده از غالیه برقمر)
(ز بس پرکره کشته اختر شمار ❊ نتاند کند حلقهٔ اوشمر)
(بمغز اندر از بوی او مر مرا ❊ همه نافه یابی بجای فکر)
(بدیده در از عکس اوخلق را ❊ شب تیره بینی بجای بصر)
(دل من ببرد است وآن بت کنون ❊ پی بردن دین به بندد کمر)
(مرا کردل ودین رود باك نیست ❊ که از دین ودل کس نه بیند ثمر)
(اکردین ودل چندنیك است وخوب ❊ ثنای خداوند ازو خوبتر)
(سر شهریاران محمد که بخت ❊ ندارد جز از تخت اومستقر)

﴿ ونیز ازجواهر مخزون است ﴾

(کسی کش خرد باشد آموزکار ❊ نکردد غمین از بدروز کار)

(برو این سخن نیك ستوار گیر * نماند بنائی برآب استوار)
(برآب است بنیاد گیتی همه * وزینروش خوانند ناپایدار)
(ورین گفته باورت ناید زمن * دلیلی پدیداست لیل ونهار)
(نه مرنور اوراست پاینده گی * نه ظلمتش ماند همی برقرار)
(همه هستها نیست خواهد شدن * تواین پند من ای پسر گوش دار)
(چونیك وبد ماهمه بگذرد * چه نیك وچه بد روبشادی گذار)
(همه کار امروز امروز کن * که فردا همین است پروردگار)
(هرآنچت به پیش آیدآن پیش گیر * مجوی ازپس کار خود پیشکار)
(بدل برمنه بیهده بارغم * زدیده همی اشك خونین مبار)
(چوکار جهان جمله باداست وآب * همه باده نوش وهمه باده خوار)
(یکی می فرازآرچون روی دوست * یکی جام برگیر بریاد یار)
(مکن جز همه شادی بیکران * مگو جز همه مدحت شهریار)
(بویژه کنون کاید ازهر طرف * خروشیدن ابروآوای سار)
(یکی باش تابشنوی صبحدم * زبلبل که گوید بشاخ چنار)
(که نوروز اسپهبد بوستان * سراپرده زدبرلب جویبار)
(گل ازگلبنان روی کرده پدید * چنان کز عماری بتان بهار)
(سپیده‌دم ابراز هوا خرد خرد * بریزد همی گوهر شاهوار)
(همه راغ پر دیبهٔ شوشتر * همه باغ پرلعبت قندهار)
(مگر بوستان درگه جم شداست * که‌می پهلوی گفت خواهد هزار)
(مگر کوهساران همه تبت است * که می بوی مشك آید از کوهسار)
(چن راست همچون خورنق شداست * دراوشاه بنشسته بهرام وار)
(سر شهریاران محمد که چرخ * ندارد بجز خدمتش هیچ کار)
(شمارندهٔ ریك وبرك درخت * عطای ملك راتواند شمار)
(همی تابود ملك وفرمان شاه * ملك پادشا باد وفرما نگذار)
(همه چشم اوسوی رخساردوست * همه دست او زیر زلف نگار)

ولـه ایضـا

(الا باپیچ وتاب زلف دلبر * که برماهت همی بندند زیور)

(گهیت از دیبهٔ چین است بالین * گهیت از صفحهٔ سیم است بستر)
(گهی ماه سپهر اندرتو پنهان * گهی باغ بهشت اندر تو مضمر)
(گه ازسوسن زنی برلاله چوکان * که از سنبل نهی برماه چنبر)
(گهی برمهر ریزی ریزهٔ مشك * گهی بر ماه باری بار عنبر)
(بزیر عنبرت ماه است ولاله * بزیر لاله ات سرو وصنوبر)
(صنوبر دیدهٔ کزوی بروید * گل ودرگل همه یاقوت احمر)
(عجب باشد بگل آکنده یاقوت * بیاقوت اندرون شکر عجبتر)
(شگفت آری مرا آری شگفت است * شب تاریك درروز منور)
(چرائی رفته زی آن شکرین لب * مگرخواهی همی‌می‌خوردوشکر)
(لب آن ترك زهر آلود قنداست * منه بر قند زهر آلود اوسر)
(وران زهرت زمن باور نیاید * بدین پاسخ که بامن گفت بنگر)
(ببین زهری که دارد قند درزیر * ببین قندی که دارد زهر دربر)
(الاای چون شکر شیرین بهرکار * حدیث تلخ ازآن لب نیست درخور)
(بهین هرگز زشیرینان کسی هیچ * برون آرد شرنك ازشکر تر)
(همی تا کی مرا دید ازتو باید * جفای بیهده واندوه بی مر)
(گهی انگیخته ازدیده طوفان * گهی افروخته درسینه آذر)
(همه روز من ازهجرتو تاری * همه عیش من از عشقت مکدر)
(تودرخواب ومن ازمهرتو بیدار * تودر شادی ومن درمحنت اندر)
(مرا کفت تو زاول روز بفریفت * کهدل بستم درآن زلفین دلبر)
(چه دانستم که با گفتارت ای ماه * همی کردار تو ناید برابر)
(توز اول مهر پروربودی ایدوست * چرا ایدون شدستی کینه پرور)
(نخستین عهد تو بامن نه این بود * که در آخر بگیری یار دیگر)
(در دشمن بروی من کشائی * گذاری دوستی را قفل بردر)
(نپرسی چون کند اوزار غمگین * نگوئی چون شدآن رنجور مضطر)
(مرانپسند درچونین غم ورنج * که نپسندد زتو شاه مظفر)
(سرشاهان محمد کایزد اورا * بداد ازبخت ودولت تخت وافسر)

ولہ ایضا

از آن افراخته سروش همی خورشید خیزد بر ٭ وزان افروخته ماهش همی سنبل بر آرد سر
فتاده عنبرش بر گل نهاده کوثرش درمل ٭ نهفته لاله در سنبل سرشته باده در شکر
برش صافی تر از ایمان دو زلفش کفر را برهان ٭ قدش پیرایهٔ بستان رخش آرایش لشکر
زسوسن کرده رخساره بخارا اندرش خاره ٭ وزین دو کرده آواره روان از جسم وهوش از سر
چو بردارد نقاب از رخ کند فال مرا فرخ ٭ تو گوئی دارد از خلخ نژاد آن لعبت دلبر
ره ایمان زدن دینش بریدن کفر آئینش ٭ کران دیدی ببین اینش خلاف مؤمن وکافر
جمالش آیت رحمت دهانش کنج پر نعمت ٭ بنور آمیخته ظلمت زآب انگیخته آذر
دل از مهرش نپردازم وگر دل رفت جانبازم ٭ که من با دوست دمسازم اگر نوش است اگر نشتر
الا ای مایهٔ شادی که بندت به ز آزادی ٭ فریب دل نکو دادی بدان چشم فریب آور
مهت را مشك پیرایه عقیقت را شکر مایه ٭ شبت با روز همسایه کلت باسنك هم بستر
بزیر مشك آشفته کسی دید آهوی خفته ٭ مگر چشمت که بنهفته تن اندر نافهٔ اذفر
به پیش تیر مژکانت سپر کردم دل وجانت ٭ که دانم زخم پیکانت دل آویز است وجان پرور
مرا زان چشم چون نرکس دو چیز طرفه شد مونس ٭ هوای لعبت مجلس ثنای خسرو کشور
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ٭ که با شمشیرش انبازی نجوید شم شیر نر

وهم ازجواهر مخزون است

(زلفین باز گونهٔ آن ماه سیمبر ٭ بر لاله بی سپر شد وبر ارغوان سپر)
(مه را اگر نخواهد بوسید پس چرا ٭ سر بر نهاده بر رخ آنماه سیمبر)
(ور شکر ومیش نه طمع باشد از چه روی ٭ بر آن لب چو شکر وی بر نهاده سر)
(ور نیست عاشق از چه سبب پشت او همی ٭ خیده شد چو پشت من از عشق آن پسر)
(پشتم خید ومشکم کافور شد زعشق ٭ ای عشق در تو آیت پیری بود مگر)
(ور نیست در تو آیت پیری پس از چه روی ٭ کردد همواره از تو جوانی من هدر)
(من خرد سال وگشته چو پیران سالخورد ٭ تادر دلم تو ساختهٔ روز و شب مقر)
(ای وای واندها که مرا عشق کرد پیر ٭ ناچیده از درخت جوانی یکی ثمر)
(از هفت وده هنوزم نگذشته سال ومن ٭ هفتاد سالگان را مانم بروی وبر)
(دردا و حسرتا ودریغا ومحنتا ٭ کاول قدم نکرد می از عاشقی حذر)
(امروز اگر حذر کنم از عاشقی چه سود ٭ کان روز کار رفته نیاید بکف دگر)

(نه‌نه چراحذر کنم ازعاشقی که نیست ❊ جز عشق‌سوی‌دوست‌مراهیچ‌راهبر)
(جانم‌در آفت وخطرافتاداگر زعشق ❊ هم عشق بازداردش ازآفت وخطر)
(ایدل کنون‌بشادی‌بگذار روز ازانك ❊ جزعشق یاردرتو ندارد کسی گذر)
(وی‌طبع‌شادزی‌توکه اندرتونیست‌هیچ ❊ جز مدح شهریار جهان شاه دادگر)
(شاه زمانه خسرو و غازی محمد انك ❊ بربسته بهر خدمت اوآسمان کمر)

ولە ایضا

(فری آن فریبنده زلفین دلبر ❊ که برماه ریزد همی مشك وعنبر)
(فری آن فروزنده رخسار رنگین ❊ که خورشید دارد بزیر شب اندر)
(بدان روی وموی ارنکوبنگری‌تو ❊ شب وروز بینی نهاده بهم بر)
(ولیکن شب تیره هرگز شنیدی ❊ که برروزروشن فکند است چنبر)
(گهی پردهٔ بسته ازعود هندی ❊ گهی حلقهٔ کرده ازمشك اذفر)
(بعود اندرش پرنیان منقش ❊ بمشك اندرش آفتاب منور)
(هماناکه خورشید عاشق شداورا ❊ که‌هر روزش‌ازخویش‌سازدنکوتر)
(بدان‌چشم‌و لب‌کش‌خردمندمردم ❊ ببادام وشکر صفت کرد یکسر)
(زپیران گیتی نه بیند کس اورا ❊ که این می نکوید بزیر لب اندر)
(گر ازکودکان دل ستانند پیران ❊ ببادام وشکر عجب نی ومنکر)
(عجب ازبتی خرد کودل ستاند ❊ زپیران جادو ببادام وشکر)
(بسال اندك‌است‌اوچومن‌ازچه‌معنی ❊ کریزان شد ازمن زکشور بکشور)
(چومن یار دیگر نگیرم بجز او ❊ جز ازمن چرا گیرد اویار دیگر)
(وگر برنیاید ازینروی بامن ❊ که می باگدا برنیاید توانگر)
(چه باشد مر آن را بکو تابدانم ❊ که آن مرمراهست بانیست ایدر)
(گراوگوهر تر نهفته است درلب ❊ مراخیزد ازدیدکان گوهرتر)
(وراوچنبر ازمشك دارد بعارض ❊ من‌از سرودارم یکی قد چوچنبر)
(وگرآذر افروزد اوخود بصورت ❊ مراهست دردل فروزنده آذر)
(وراوسیم دارد زروی فروزان ❊ مرابین‌که دارم یکی روی‌چون‌زر)
(وراوارغوان دارداز‌چهر رنگین ❊ مراارغوانی شد ازخون دل بر)
(من ایدون برانم که کرزوبه‌نعمت ❊ فزونتر نباشم بباشم برابر)

(بلی‌او بیك‌چیز بیش است از من * که برباد پایان شـاه است سرور)
(محمـد سر شـهر یار ان گـیتی * که گیتی بنـازد بدو تامحشر)

منتخب از کتاب کامرانیه

(فرشتهٔ که مه وزهره بسته درزنجیر * سرشته است می‌ومشك رابشهد وبشیر)
(کسی که دلش بسختی‌سنك‌وآهن کرد * تنش بنرمی آئینه کرده است و حریر)
(گمان‌بری که‌همی‌روزبردمیداز کوه * چواو بکوی خرامد زچهره درشبگیر)
(اگر زخلخ وکشمیر آمده است ایدر * بلای ماهمه از خلخ است واز کشمـیر)
(مرابه پیری کرداو اسیر وای‌عجبـا * نـکـرد هیچ جوانمردمرد پیر اسیر)
(اسیر کرد وبزنجیر بست وزنجیرش * نکر که هست همه حلقهاش مشك وعبیر)
(بەبست‌ومیکشدم‌سخت‌واین‌شکفتی‌بین * که می بنکسـلد آن بنـد و حلقهٔ زنجیر)
وگر برد که بدومن همی‌بورزم عشق * بدو بکو که نبـاید بکار عاشق پیر)
(مرابهل که به پیرانه‌سردهم پندت * که پیرگـشت جوانی که گشت پنـدپذیر)
(بدین‌کند که‌داری‌بدوش‌وزوروتوان * بر و جوانی از بن مردمان اسـیر بگیر)
(که‌بارعشق تواند کشید وشاد کند * دلت گهی بزروسیم وگه بنغمهٔ زیر)
(مرابهل که زمن غیر ازین نیایدکار * که مدح شـاه همی‌گو یم وثنـای امیر)
(کدام شـاه شه کامکار ناصردین * کدام امیر ملك زاده کامران گیر)
(اگر امیرکبیراست‌پس‌چرا خوانند * سپهبداش درکار جنك شـاه و وزیر)

وهم از کامرانیه

(زلفش‌همی فشاند بر اطلس وحریر * هر بامداد عنـبر و هرنیم شـب عبـیر)
(بالاش چون‌صنوبر وبار صنوبرش * تمثـال ماه کرده زیا قوت سرخ وشـیر)
(گوئی‌دو کوکبند بناکوش وروی‌او * ما نده بز بر حلقـهٔ زلفین اواسـیر)
(مردم همه حریر پرستند زین سپس * گر نقش روی اوبه نکارند بر حریر)
(رویش‌مراهمیشه‌بفال‌آمد است نیك * آری بفـال نیـك بود کوکب منیر)
(آنجاکه اوهمی کذرد بشکفد سمن * وآنجـا که من همی‌کذرم بر دمد زریر)
(گر درمثل بری من واورا برآسمان * من‌کـوکب سهایم و او ماه مستنیر)
(کارم زدست‌رفت‌که‌درعشق‌آن نکار * خدم بسـان زرشـدوقدم بسان زیر)
(آوخ‌که بازبردل‌من چیره گشت‌عشق * تا باز دارد اورا از موکـب امیر)

(میر)

(میر کبیر و نایب شاه و وزیر جنك ❊ بوالفتح کامران که بنازد و بدو سریر)
(آن پادشاهزاده که انباز اوجوان ❊ باصد هزار دیده نه بیند سپهر پیر)

ولهُ ایضاً

(شبی است زلفش برروی روز حلقه پزیر ❊ بزیر حلقهٔ او ماه و آفتاب اسیر)
(کمند نی ودلم بسته درشکنج کمند ❊ عبیر نی و تنم ز و گرفته بوی عبیر)
(گر آتش رخش اندر دلم اثر ها کرد ❊ چرا همی نکند دردو زلف اوتاثیر)
(مگر بجادوی او تن بچیزی اندوده است ❊ که باشد آتش سوزان بزیر اوچو حریر)
(بخواب دیدم کش آفتاب سجده نمود ❊ سپس بیوسف یعقوب کرد مش تعبیر)
(دمیده کردلب آنخطش آیتیست بحسن ❊ کجا فرشته نبشته بشکرش تفسیر)
(شنیدهٔ که باکسیر زر کننداز سیم ❊ مرا بعشق زر از سیم کرد بی اکسیر)
(چرا خراشد سیم مرا بناخن غم ❊ اگر نخواهد کاینـدل بود بزاری زیر)
(بزرك بودم وعشقش حقیر کرد مرا ❊ بلی بعشق بزرکان شوند جله حقیر)
(گر او بکارد برارغوان بنفشه بناز ❊ مرا دودیده همی کاردارغوان بزریر)
(بشعر بافته مینازد او ونازش من ❊ بشعر بافته آرایش از ثنای امیر)
(وزیر جنك ملکزاده کامران که بملك ❊ همی فزاید هر روز فراو توقیر)

ونیز از کامرانیه است

(ایا شنیده اسیران بسته در زنجیر ❊ نگر بسته دل ما درآن دو زلف اسیر)
(محرر است سر زلف آن نکار وبعمد ❊ زمشك وغالیه بر کل همی کند تحریر)
(ززند کانی جاوید وآب چشمهٔ خضر ❊ نوشته اندولب او همی کند تفسیر)
(وگر نویسد بر نامه نام زلف ولبش ❊ زمشك وشکر پر کردد آستین دبیر)
(با وبکوی که بیهوده گردزلف مپاش ❊ که مردمان بخرند ار دهی بجای عبیر)
(قیامت است مرابروی وقامتش که ببر ❊ زوصل وهجرش دارم همیشه خلدوسعیر)
(غم فراق زپای اندر او فکند مرا ❊ یکی بوصل مرا ای نکار دست بگیر)
(مراچه باید چندین زعشق لالهٔ تو ❊ بز خم دست همی لاله کاشتن بزریر)
(پیام من بتو از لب دریغ بود مرا ❊ کنون ببین که باید گذاشتن بسفیر)
(ایا نسیم سحر ای سفیر خسته دلان ❊ پیام من بر دلبر یکی ببر شبگیر)
(بیار پاسخ او گرچه تلخ هست همه ❊ که تلخ شیرین گردد در آفرین امیر)

(امیر عادل ابو الفتح کامران که بجنك ❋ لقب گرفته است از شاه کامکار وزیر)

از مقالات سه کانه

(دو رشته گوهر دارد سرشته در شکر ❋ بشکر اندر نسرشت کس چنو گوهر)
(گران گهر که بشکر سرشت هست شگفت ❋ شگفت تر که زیاقوت زاید آن شکر)
(وزین دو طرفه تر آن خرد خرد سودهٔ مشك ❋ که برد مید زیاقوت آن بت دلبر)
(بگرد عارضش آنخط چنانکه گوئی ماه ❋ یکی مشبك مشکین کشیده است بسر)
(وزان مشبك تابنده روی او چونان ❋ که از شب شبه گون نور زهرهٔ ازهر)
(زشرم چشمش چون ماده آهوئی که بدی ❋ دویده از عقب او بشور آهوی نر)
(نبرده کام ازو جفت وخسته وجسته ❋ بشب نخفته وپیدا زروش رنج سهر)
(کنون که تا بش خورشید کرم کرده تنش ❋ دویده خواب ودو چشمش گرفته نرم ببر)
(نه هم تواند خفتن زبیم جفت ونه نیز ❋ نخفته تاند کشتن بگرد آبشخور)
(گهی بسایهٔ سروی خمیده سازد جای ❋ گهی زبرك کل سرخ بالش وبستر)
(بجای موی براندام رسته دارد تیر ❋ کان شاه مکر دیده او بخواب اندر)
(ستوده شاه فریدون فرخ آنکه شده است ❋ بفر خیش بهرکار آسمان همبر)
(بشیر ماند اگر شیر برکشد شمشیر ❋ بماه ماند اگر ماه بشکند لشکر)
(بدان زمان که زخوارزمیان بمروهمی ❋ سپاه بود فراوان وبیکرانه حشر)
(اگر نه هیبت شمشیر او مدد کردی ❋ همه خراسان یکباره گشت زیر وزبر)
(نه خوار داشت توان رزم لشکر خوارزم ❋ نه بلکه عقل فرومانده اندر وبعبر)
(بعبرت آری بنکر بکار لشکر شاه ❋ که آن عیان ودگر کارها همه بخبر)
(همی بیامد خوارزمشاه و افسر جست ❋ ببین که بر سر افسر چکونه کردش سر)
(بزیر رایتش اندر چهل هزار سوار ❋ همه سپه شکن وشهر گیر وجنك آور)
(گرفت مرو وسپه روی داد سوی سرخس ❋ که خواست آنجا مرملك راکشاید در)
(خدایکان خراسان شنید وفال گرفت ❋ که گور چون سوی شیر آید اینت نعمت وفر)
(خیاره کرد نخست ازسپه دویست سوار ❋ طلایه دار فرستاد وخویشتن باثر)
(هنوز رایت منصور او نکشته پدید ❋ پدید گشت در آن عرصه آیت محشر)
(برفت هیبت او پیش وکار خویش بساخت ❋ که هست هیبت او قاید قضا وقدر)
(کهین ترین کسی از بند کانش رفت وبرید ❋ سری که بدهوس اومهین ترین افسر)

(کنون بری در طفلان بصولجان چون گوی همی زنند بمیدانش این سر و آن سر)
(چنین بر آرند ازمغز بد سگال دمار * چنین نماید اقبال شاه نیك اختر)
(چو بیشه ایست خراسان و سالیان دراز * زشیر داشت مراین بیشه را تهی داور)
(نفیر شیر چودر بیشه نشنوند وحوش * سزد که گرگ فرستد خطیب برمنبر)
(کنونکه شیر درآمد به بیشه وبغنود * کدام دد کشد از حد خویش پای بدر)

از نصایح منظومه

(ازپدر پند گوش گیر ای پور * تن مکن غره در سرای غرور)
(هر جوانی که پند پیر شنود * نشود شر مگین بروز نشور)
(دل منه بر نعیم و نعمت دهر * وز حطام زمانه باش نفور)
(برك دار النشور ساز که نیست * در سرای غرور جای سرور)
(گیتی از بهر سوك ساخته شد * نه برای سرور و شادی وسور)
(بهترین شهد های گیتی نیست * جز لعابی که مینهد زنبور)
(شاکر وبنده باش تات بحشر * گوید ایزد که اوست عبد شکور)
(گر نخواهی قوی کند زورت * بضعیفان نکرد باید زور)
(ور نخواهی فشار قبر آنجا * مخور اینجا فشردهٔ انگور)
(شرت آرد شراب خیره منوش * وز دف ونی گریزو وز طنبور)
(رو بفرقان پناه تات مگر * باز دارد همی زفسق وفجور)
(ره مده فاجره بقصرت اگر * ز ایزدت آرزوست حور وقصور)
(که گر ایدر ز ناکنی نشود * زنت اندر بهشت دختر حور)
(گو بانجیل بینی و فرقان * ور بتورات بنگری وز بور)
(در دساتیرو بید خوانی و زند * ور کتبهای مؤبد و دستور)
(نبود هیچ غیر ازین مرقوم * نبود هیچ غیر ازین مسطور)
(که اگر قرب حق همی طلبی * بایدت بودن از بدیها دور)
(ور بدی کردهٔ بتوبه گرای * که خدایت مهیمن است وغفور)
(ورت بیدارئی ببایدخیز * گذری کن بخفتگان قبور)
(گور بهرام گور بین . وسپس * دخمهٔ طوس و نوذر و شاپور)
(نه به بهرام گور ماند جهان * نه گیو مرث باز رست از گور)

(شهر ایران نماند با ایرج ❊ ملك توران وفا نکرد بتور)
(طوس از طوس بازماند ونماند ❊ آنکه بسیار غره بود بغور)
(مصر فریاد میزند که کجاست ❊ کفر فرعون وحشمت کافور)
(دجله گوید که من بسی دیدم ❊ مهِ زهارون ومهدی ومنصور)
(عکه برعك گرست وشام بشام ❊ ز ابلستان بزال وهند بفور)
(وآید افغان زچین که رفت ونماند ❊ فرخاقان وشوکت فغفور)
(این همه پند وعبرت است اگر ❊ نیست گوش توکر وچشم توکور)
(اینجهان دفتری است پرحکمت ❊ گاه منظوم وگه بود منثور)
(لفظ معنی اوبود شب وروز ❊ ورق وصفحه اش سنین وشهور)
(من در اوشصت سال کرده نظر ❊ هیچ سطری نمانده زو مستور)
(هم زپیشینیان شنیده بسی ❊ پند واندر زهاکرور کرور)
(جمله راچون بهم براندازی ❊ یك سخن میکند بروز وظهور)
(پند شیبانی آنکه نیوشد ❊ روز خود میکند شب دیجور)

منتخب ازکتاب مسعود نامه

(دوزاغ لاله پرستندآن دوزلف چوقار ❊ گرفته اند شب وروز لاله درمنقار)
(بزاغ مانند آری ولی تو پنداری ❊ بباغ برگل سر خند سرنهاده دومار)
(ازین دومار بگیتی شگفت ترکه شنید ❊ که نیش نازده ازدل برآورند دمار)
(نه زاغ ومارند ارنیك بنگری گوئی ❊ زرهگرند وزره پیکر وزره دیدار)
(اگرچه هیچ زره دل زره نبردونریخت ❊ زحلقهاش همی نافه های مشك تتار)
(دو زنگیند که گوئی بسحرو جادوئی ❊ هزار دستان دارند وبیشتر ز هزار)
(گهی چوابر به پیچند وچشم عاشق را ❊ همی چوابر بهاری کنند گوهر بار)
(گهی چوباد بگل بروزند وگیتی را ❊ زبوی وعطر نمایند طبلهٔ عطار)
(گهی نهاده بلب درهمی گل ونسرین ❊ گهی گرفته ببر درهمی بت فرخار)
(گهی صلیب فکنده زعود برخورشید ❊ گهی زمشك در آویخته بمه زنار)
(چنین دوساحردستان فزای جادوگر ❊ بهیچ شهردر اندر نبود وهیچ دیار)
(توگوئی این دوبران دوخفته مایهٔ سحر ❊ بشب کنند همی درس جادوئی تکرار)
(چهار ساحر جادو چودست کرد بهم ❊ خلاص نیست تراجز بفضل هشت وچهار)

(مکرکه هشت وچهارت نکاه داردل ❋ که این چهار بدل بردنند بس طرار)
(کرت ببرند از دست دل‌دمند بتو ❋ که خبزوباده بدست‌آرو بوسه خواه‌وکنار)
(توراابه پیری می بشکنند توبه وزهد ❋ چنانکه هم‌سرباید فکند وهم دستار)
(عنان‌نفس نکه دارودل زدست مده ❋ که‌عشق‌وپیری‌کاری‌است‌زشت‌وناهموار)
(بخاصه عشقی کانجام آن بفسق کشد ❋ که کشت عاشق‌فاسق چوره ببرد بکار)
(رهیست‌عشق‌که بی‌اوستادهرکه‌درآن ❋ رود بشاهد بازیش کم‌شود هنجار)
(اکربزرکان دیدی‌که عشق ورزیدند ❋ قیاس‌خویش بدیشان‌همی مکن زنهار)
(نه‌هرکه‌جنك کنداوست رستم‌دستان ❋ نه‌هرکه تیغ زنداوست حیدر کرار)
(توبندکی کن‌ودل رانکاهدار ومرو ❋ بهرزه ازپی‌این کلرخان مشك عذار)
(کجا بغمزه کذارند تیراز دل وجان ❋ کجا بخنده برارند بیخ صبرو قرار)
(ترابر زره دین وزهد محکم نیست ❋ مروبه پیش‌که تیرمژه کندت فکار)
(هزارابدال این‌دلبران‌بدال دوزلف ❋ زصومعه بدرآورده اندوکرده بدار)
(زشیخ صنعان می پندکیر واز یوسف ❋ که‌آن‌دوشه‌چه‌کشیدندازان‌دومه‌رخسار)
(اکرنه‌فضل خدایار ویاوریشان‌کرد ❋ نماند اوبعزیزی واین بماندی خوار)
(مکوکه ره بحقیقت ازین مجازبرم ❋ که اینسخنت بیاموختند طوطی وار)
(اکر بدرشود ازره براهش آردباز ❋ وراز قطار برون شدبیاردش بقطار)
(هرآن‌شترکه‌کسسته مهارکشت‌بدشت ❋ همیشه‌خواربودهرچه‌بیش‌خواردخار)
(توچون مهار بدست کسی ندادستی ❋ بهرزه پشت بنزدیك بار عشق میار)
(بخویشتن شتر اربار برنهد برپشت ❋ نه‌پشت ماندونه باروماند ازرفتار)
(بمان مکرت یکی ساربان‌کل روزی ❋ ترامیان کلـه آورد باآبشخوار)
(اکرت دیدکه تانی‌کشید باربدوش ❋ کندت باروهمی‌کیردت بدست فسار)
(ببرد باری تابارکاه بار برد ❋ همت بره درد آردبسی غم وتیمار)
(نداده‌است چنین پندها کسی بکسی ❋ مکر بمن‌که دهد پیرمن ازاین بسیار)
(عزیزدارد ابونصر پند پیرو تونیز ❋ چوپندازوبشنودی برو عزیز بدار)
(غزل‌مکوی ودل اندرغم غزال‌مبند ❋ همیشه باش ثنا کوی شاه شیر شکار)
(یمین دولت مسعود کاز سپهر بلند ❋ همی سعادت برتاج اوکنند نثار)
(بدرشهنشه واوشاه وروزکار مطیع ❋ چه باقی است بکوتاکه بدهد ایزد بار)

(چه بدهد ایزد ازان بهترش که داد بدو * چو من فصیح یکی بندهٔ مدیح گذار)
(بشعر نیك بمانم ازو همی بجهان * هر آنچه بینم از او وربه نیکوئی آثار)
(بشعر نیك بماندست نام نیك ملوك * چنان کجا تو بخوانی همیشه در اخبار)
(نماند حشمت محمود و دولت خوارزم * نه آن نبرد بجیحون وهول دارادار)
(نه آنچه کرد همی ارسلان جاذب او * نه احمد حسن و آن کفایت گفتار)
(ولی زعنصری این تا ابد بماند که گفت * چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار)
(هم انیقصیده پس از من بسالیان دراز * سخن‌شناسان درجان و دل کنند نگار)
(نگار جان است آری سخن بویژه که هست * چو زر پاك بری از غش ودرست عیار)
(چنانکه از سخن وشعر من بجا ماند * همه خجسته اثرهای آن خجسته شعار)
(هم اینچنین زپی فر مدح اوماند * زمن به نیکوئی اندرجهان بسی اشعار)
(سخن چو کشتی و مدح ملوك کشتیبان * زمانه بحر و بقارا همی کنار انگار)
(نه ناخدا بکنار آمده است بی کشتی * نه هیچ کشتی بی ناخدا رود بکنار)
(چو من بکوشهٔ فقر از ثناش فخر کنم * سزد که فخر کند اوزمن بصفهٔ بار)

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(چون دور کرد بختم از تخت شهریار * یکچند خیره سار دویدم بهر دیار)
(سالی دو بود درهمدانم قرار وپس * زی رود دجله رفتم واز دیده رودبار)
(باآب چشم وآتش دل درنجف مرا * برهشت چله هفت بیفزود روزکار)
(زانجام افکند بکرمان قضا وخواست * تا گرد خویشتن بتنم بند کرم وار)
(ماهی دوام بحضرت ماهان مقام بود * تا دیدم ازمهان طریقت بسی فشار)
(زانجابه هیرمند وهم ازهیر مند نیز * زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار)
(وزاصفهان بکاش وبکاشانهای خویش * گلهامیان دیده ودردل خلنده خار)
(تاباز راند مرفرسم را فلك بفارس * فرسوده دل زانده وجان ودلم فکار)
(وزفارس بردسوی خراسان وبازریخت * درجام من بجام بسی لاله گون عقار)
(کآمد جسام سلطنت ازری بطوس وراند * لشکرسوی هرات وهمیرفت طوس وار)
(کوعم شاه بود وبفرمان شاه بود * درظل رایتش سپهی سخت ونامدار)
(من بنده رابجامه خلقان بجام دید * درتربت مبارك شیخ بزرگوار)
(بذ رفت بنده رابرزکی خویش ومن * هر ساعتی فزودم بر عجز وافتقار)

(بگشاد غوریان ورهی نامها نوشت ❊ درفتح غوریان همه چون در شاهوار)
(زان پس حصارداد هری را وبنده اش ❊ بس چاکری نمود فرا کرد آن حصار)
(آن نرم کردن دل مردان بخدمتش ❊ وان گرم کردن سرکردان بگیرودار)
(وان بار ها شدن بدرون هرات وباز ❊ باز آمدن بحضرت او شاد وشادخوار)
(تاکردن زعیم هری را بخدمتش ❊ چون موم نرم کردن وبردن بزیربار)
(وان فتحنا مها که بنام شه عجم ❊ تاروم وهندوچین وختن رفت وزنگبار)
(تا هم بتلخکامی از آنجا مرابلخ ❊ افکند روزکار وبسی سخت کرد کار)
(وز بلخ نیز باز پس آمد بمرو رود ❊ هر کامش از زمانه بلاو غمی دوچار)
(زانجا بباد خیز وهم از باد خیز نیز ❊ سوی هرات وخواف وبدانجاکشودبار)
(وز خواف نیز بار بخر بر نهاد ورفت ❊ زی طوس وهم زطوس سوی تخت شهریار)
(وز پای تخت نیز زبس طعن وطنز خلق ❊ سوی نطنز رفت وبدان تند کوهسار)
(زان کوهسار هم به بیابان باد رود ❊ همساز غول وسك شدو همراز مور ومار)
(وانجا بر آستان دو فرزند مصطفی ❊ کرد از برای عزلت خود کنجی اختیار)
(بس کنجها فشاند وبسی رنجها کشید ❊ تا شوره زار ها همه شد باغ ولالهزار)
(زابنای خالد ابن ولید اندران زمین ❊ قومی بدند وهم عمری زادهٔ سه چار)
(کردند آنچه کردند آن قوم وبنده را ❊ برسنت رسولان باید همی فرار)
(اینك بپای تخت کشید است بازرخت ❊ تا خود یکی بپرسد از وشاه بختیار)
(به زآستان شاه جواری نیافته است ❊ شاید کش آن زدست حوادث دهد جوار)
(زیرا که حق خدمت موروث ومکتسب ❊ دارد بسی بحضرت سلطان حق کذار)
(شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کورا ست بخت بهمن وفرسفند یار)
(کر کوشهٔ نمایدم اندر پناه خویش ❊ اورا دعا کنم بدمی صد هزار بار)

منتخب از کتاب درج درر

(بفرخی ملك آراست خانهٔ چو بهار ❊ بفر وزیب به از چین وخلخ وفرخار)
(بنام موزه وانموزج جهان بزرك ❊ کجا جهان بنزرکی آن ندید آثار)
(منقش است زمینش چو بوستان ارم ❊ معطراست هوایش چوطبلهٔ عطار)
(زنقش میش در او خفته تا بهیکل شیر ❊ زشکل مور دراو کرده تابصورت مار)
(هزار کونه تماثیل طرفه هست دراو ❊ که جان ندارد واید بچشم چون جاندار)

(نه بوستان‌ودراو صد هزار لاله‌وگل ❊ نه آسمان وپراست از ثوابت وسیار)
(صدف‌نه‌است‌وگهرهادراوکه‌خیره شود❊ همی زدیدن او دیدهٔ اولو الابصار)
(بخاصه رشتهٔ‌منضود خاص‌هیکل شاه ❊ که چون مجره نماید بدیدهٔ نظار)
(اگر مجره شنیدی که اختزانش همه ❊ سهیل گونه بتابند ومشتری دیدار)
(نه‌بحرومعدن‌باشد ولی دراوست‌پدید ❊ خلاصه های معادن گزیده های بحار)
(خرد غلط کند آنجا زبس‌بدایع نغز ❊ که کاخ شاه بود یا بهشت ایزد بار)
(نه باغ خلد و بدو در در ختهابینی ❊ کجا زبر جد ویا قوتشان شکوفه وبار)
(ازان‌هواش‌عبیرآ کن‌است‌ومشکین‌بوی ❊ که پر شمامهٔ عود است ونافهای تتار)
(نهاده در پس‌آئینه طرفه های بدیع ❊ چنان که دردل خوبان‌خیال باغ وبهار)
(دراوبد ایع بسیار بر نهاده بهم ❊ زروم چین‌واوروپاومصر وهند وبار)
(بسی‌کواکب‌روشن‌دراوبگردش‌ودور ❊ کجا‌ز دید نشان دیده اوفتد بدوار)
(چراغهای بلور اندر و بنور وضیا ❊ چنانکه بوتهٔ موسی نموده شعلهٔ نار)
(همان‌گره‌که ززراست‌وپرده انددراو ❊ هزار گونه جواهر بجای نقش بکار)
(در اوز بر جد والماس پارها بینی ❊ بهم نشانده‌بر اشکال شهر و بحر وقفار)
(که هر مهندس داناکه نقش او نگرد ❊ همی زحیرت‌می بفکند زکف پرگار)
(بنام خسرو دنیار های خاص دراو ❊ خراج ملکی هر یك بقیمت ومقدار)
(بفر بهی همه چون سینهٔ بتان سیمین ❊ برنك زرد تر ازروی عاشقان نزار)
(ستون‌وسقفش پر شاخها ودرهر شاخ ❊ شکفته سوسن ونسرین وعبهروگلنار)
نبود مجمع موسی بدین مکانت و فر ❊ نداشت مسجداقصی چنان درو دیوار)
(به بیستون‌نه‌هم‌ازداریوش‌جدوپدرش ❊ نبشته اند بنائی چنان دران احجار)
(نه نیز نعمان‌درحیره کرده بود چنین ❊ بنای کاخ خورنق بدین پی وهنجار)
(نه درمداین کسری بطاق در ایوان ❊ چنین بدایع اشکال کرده بود اظهار)
(نه‌هم زخسرو پرویز گفته‌انه که کرد ❊ بتخت‌خویش‌چنین نقشهای‌طرفه نگار)
(دراوست‌هرچه‌بکار است‌شاهرازعلوم ❊ هم‌آنچه بایددر روزرزم وبزم‌و شکار)
(بهر طرف نگری باز گشته منظرهٔ ❊ که زو نظاره‌توان کردگونه‌گون‌گلزار)
(همان به پیش درش چون بهشت‌باغچهٔ ❊ چوسلسبیل‌وچوکوثر دراوبسی‌انهار)
(در ختهاش چو طوبی وخاك وسبزهٔاو ❊ چو حله‌های بهشتی برنك وبوی بهار)

(بفر)

(بفر بخت وبفر مان شهریار شی ‌‌‌﷼ در او گذشتم ودیدم بدایع بسیار)
(ملك بسان سلیمان نشسته بر سر تخت ﷼ همه بزرگان استاده در یمین ویسار)
(خطیب خطبه همی خواندی وستاره شمر ﷼ بدست زیج وهمی کردی از ستاره شمار)
(بگرد تخت بسی مؤبدان و جمله بلب ﷼ دعای شاه بر آئین احمد مختار)
(دورویه صف بزرگان خامه وشمشیر ﷼ بپای موزه وسرها نهفته دردستار)
(بدست چپ صفی ازبندگان خاص ملك ﷼ بدست راست هم اینگونه صفی ازاحرار)
(بصفهٔ دگر اندر دو صف ستاده بهم ﷼ ز مهتران بزرك وزخواجگان کبار)
(سر صف وباب صفه یوسف بن حسن ﷼ عصای خواجگی اندر بدست آصف وار)
(وزیر جنك ملكزاده کامران درپیش ﷼ چوشیر بچه بر شیر باشكوه ووقار)
(امیرزادهٔ افغان چو مشتری درقوس ﷼ نهاده دیده بران تاج آفتاب شعار)
(بزینهار ملك آمدست و نیست شگفت ﷼ گر آفتاب بگیرد ستاره در زنهار)
(وزیر بار سرصره های بسته بموم ﷼ همی گشاید وخسرو همی کند ایثار)
(به پیش تخت طبقها نهاده پرزروسیم ﷼ بدست خویش دهد شاه درهم ودینار)
(خدای دور کند چشم بدز طلعت او ﷼ که آفتاب نتابد چنو بصفهٔ بار)
(خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ﷼ که ازخدای بدو فرو نصرت است نثار)
(کسی که گفت کشد اصل پاك شاه بترك ﷼ خبر ندارد از انساب وقصهٔ اخبار)
(نژاد شه بکیومرث میکشد هر چند ﷼ جمال گوهر تور است و دودهٔ قاجار)
(که تورهم نسب اوبجم کشید وهمی ﷼ جم اینچنین بکیومرث شاه دیواو بار)
(بشاه نامه زقاجار باشی است سخن ﷼ هنوز ترك بایران نجسته راه گذار)
(نگاه کن بدساتیر واصل شاه بدان ﷼ که این بزرك ثمر هست ازان بلند اشجار)
(همه شهان جهان بوده اندو خشوران ﷼ خجسته اصل ونهادو ستوده آل وتبار)
(ستوده ترزهمه شاه مابود که بود ﷼ بدین احمد مختار وحیدر کرار)
(درخت رایش درباغ شرع مصطفوی ﷼ زعدل دارد باروز مکرمت از هار)
(خدای نیز ازاین روی بر ملوك جهانش ﷼ همی فزاید هر روز عزو فخر وفخار)
(توکارنامهٔ شاهان بدست آرو بخوان ﷼ به بین که شاه ندارد همال در هرکار)
(بفرخی برتخت اونشسته چون محمود ﷼ رهی چو فرخی استاده پیش ومدح گذار)
(وراو بعنصر محمود فخر محمود است ﷼ بعنصر یست مرا نیز فخرها هموار)

(که گر بیاری دیوان شعر اودر پیش ❊ درا و نیابی چندین بدایع اشعار)
(دریغ ازانکه رسیده است عمر بنده بشصت ❊ هم از زمانه دلم زار و خاطر است فکار)
(ضیاع ضایع و مرسوم قطع و طبع ملول ❊ ز خلق دیده بسی سخت وزشت و ناهموار)
(بباد رفته سی و پنجسال حاصل عمر ❊ بدست فتنهٔ قومی منافق و غدار)
(که گر بفر ملک شادمانه سازم جان ❊ نه نیز در دل ماند غم عیال وعقار)
(چنان نکارم آثارهای شاه بشعر ❊ که خسروان جهانش بجان کنند نکار)
(کجا خدای پی مدح شاه داده مرا ❊ بسی حصافت عقل و فصاحت گفتار)
(که جاودانه بمانم بمدح شاه جهان ❊ چو جاودان خرد نامهٔ تمام عیار)
(بشکر نعمت حق کفتم این نه از ره فخر ❊ که شکر نعمت فرض است بر کبار وصغار)

از اشعار متفرقه

(دوست میدارم بر آرم نالهائی سخت زار ❊ تا بران زاری مکر رحمت فزاید کردکار)
(چونکه اونالاندم کاش اوبر آرد نالهٔ ❊ ازمیان جان من کو کرده باشد اختیار)
(اوفرستد درد واونالاند واوگویدم ❊ رحمت من ازپی درداست وعجز وانکسار)
(کیست ازمن عاجز و بیچاره تر در حضرتش ❊ رحمتی ای چاره هارا کرده در بینی مهار)
(من نمیدانم چکویم توبیاموز آن مرا ❊ لفظهائی کاندرو باشد اثرها بیشمار)
(توهمی کوئی بخوانیدم وکرنه کی منت ❊ خواندمی بااین دهان پر کناه و پر قذار)
(آب رحمت پیش بفرست ودهانم را بشوی ❊ از کثافات کناه ای پاکتر پروردکار)
(هرچه می بینم نمی بینم بجز درکاه تو ❊ ای امیر بارکاه از پرده یکره سر برآر)
(تونه پنهانی وچشم من نمی بیند ترا ❊ چشم ایزد بین بده یادردلم آی ازکنار)

ایضا

(تابسودم زلف و بوسیدم لب شیرین یار ❊ دست من عنبرفشان گشت است وکامم شهدبار)
(تاکمر کردم دو دست اندر میانش روز وصل ❊ پیرهن پر لاله کردم جیب ودامن پر بهار)
(تانهادم سینداش بر سینه و بر روی روی ❊ پوست شد باپوست جفت ومغز شد بامغز یار)
(دوختم تابردو چشم اودو چشم خود بمهر ❊ در میان جان بهاری برد میدم زین چهار)
(غم کناری جست وشادی بادل آمیزش کرفت ❊ تامراتنك اندر آورد آن نکار اندر کنار)
(برچکید از ابر عشقم قطره ایش اندر صدف ❊ در زمان آن قطره گوئی گشت دری شاهوار)
(وزصدف آن در پس از نه ماه چون آمد برون ❊ مر علی رابندهٔ دیگر شد از نو آشکار)

(هین)

هین به مچکانید این آب ای عزیزان جز چنین ✽ ورنه فردا شرمسارا نید نزد کردکار
بنده شیبانی نصیحتها بهزل وجد بهم ✽ گو بدار کس بشنود هرکز نکردد شرمسار

ایضا از اشعار متفرقه

(شمار عمر با آخر رساند شصت وچهار ✽ نه پای رفتنم ازری نه دست کاه قرار)
(هم از وطن مددی نیستم که چرخ نخواست ✽ که ملك ومال بجاماند وضیاع وعقار)
(نه نثر هیچ دهد نصرتی بمرد ادیب ✽ نه نظم هیچ نظامی بیارد اندر کار)
(بجبتر آنکه بهم دارم از زن وفرزند ✽ زده فزون وکم از بیست نیست خدمتکار)
(غریبی وغم وخرج عیال ودست تهی ✽ بکاه پیری بس ناخوش است وناهموار)
(همه نشسته واستاده ودودیده بدر ✽ که شه وفا کند امسال انچه گفت بپار)
(وگر کلید درکنج شاه کم گشت است ✽ ز کنج خاجه بیارند درهم ودینار)
(چه نغز گفت مرا طفلکی بمهد اندر ✽ چودید جان ودل من زانتظار فکار)
(سپس که شاه زصد وعده یك وفانکند ✽ وفا بوعده ز دیکر کسان امید مدار)

از اشعار متفرقه

(خوبست زشاهان جهان خوبی گفتار ✽ وز خوبی گفتار چه به خوبی کردار)
(کردار عمل باشد وکفتار بود علم ✽ این علم خوش ایشاه که داری بعمل آر)
(بی کار نکو نام نماند به نکوئی ✽ بس نام که مانده است بهنیکی ز نکوکار)
(امروز که بار اگر عدل نورزی ✽ فردا ببر باری هرکز نبری بار)
(این بس نه که گویی تومنم کسری عادل ✽ گر بیخ نه برکندهٔ از مرد ستمکار)
(از گله اگر گرك ستمکار نرانی ✽ شاهان بشبانیت ندانند سزاوار)
(کانست سزاوار شبانی که براند ✽ گرك از گله وشب همه شب باشد بیدار)
(چوبان که بخوابست ومکانش همه گرگند ✽ چون روز شود از گله کی بیند آثار)

از اشعار متفرقه

(جهان کردنده دردست جهاندار ✽ قیاس خوش بکیر ازخط پرگار)
(بآخر میرسد آغاز هردور ✽ باول می کشد انجام هرکار)
(تو از هر جاکه ز اول بار بستی ✽ هم آنجا باید آخر بفکنی بار)
(که دانا گفت از آنجا کامدستی ✽ بد انجا بایدت رفتن بناچار)
(یکی رشته است سرها هردو درهم ✽ نه آغازو نه انجامش پدیدار)

(خرد این رشته را دردست دارد * همی گرد اندش یکسر بهنجار)
(گهی آغاز می آید باآخر * گهی آخر باآغاز اینت پرگار)
(نمی شاید بمبدأ بود منکر * نبایست از معادت داشت انکار)
(چرا باید بانکار اندر آیی * توکاول روز بودستی باقرار)
(تهی دست آمدستی لیك باخود * دوچیز ضد بری همره گل وخار)
(گنـاهانت همه خارند لیکن * گلت مهر محمد وآل اطهار)
(بدان گل پاك ازین خارت نباشد * اگرخودانداك است ارهست بسیار)

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

(اگر نگیرد ماه ازشب سیاه طراز * چرا طرازرخ‌تست ازآن‌دوزلف‌دراز)
(وگر همیشه دل مانخواهی اندر بند * چرا زهم نشودحلقه‌های زلف توباز)
(رخ‌توماه وسرزلف‌توشب‌است‌وکه‌دید * شبی که برمه‌کرددهمیشه چوگان باز)
(توآفتاب طرازی واین‌عجب‌که‌مراست * همی ززلف ولبت‌قند وکژدم اهواز)
(توسرو وماهی هرکزکسی‌ندیده بدهر * که سرونغمه سراگشت‌وماه‌رود نواز)
(طراز قامتی و زآرزوی قامت تو * دلم بلرزد در بربـان برك طراز)
(ترا ومارا رازی است درمیان ترسم * که هجرروی توگردد بعاقبت غماز)
(بترك هجر بگوی ای‌نگار وخیز وبیا * که تامیان من وتونهفته ماندراز)
(ببوی ساز همه حجره بوستان ارم * بروی ساز همه خانه طبلهٔ بز از)
(بشادکامی گاهی نشین وعود بسوز * بکامرانی گاهی بخیز وچنك بساز)
(پس‌انگهی‌زمن‌اندر بهای بوسهٔخویش * بخواه نعت ولیعهد شاه بنده نواز)

﴿ منتخب ازکتاب گنج گهر ﴾

(بسر زلف دراز توکه از عمردراز * بفغان آمده ام بسکه فزود است به آز)
(هرچه بیشم بدهی بوسه همی‌خواهم بیش * هرچه بازم‌بدهی‌باده همی‌خواهم باز)
(بجوانی اگرم‌دادی یك‌جام وسه‌بوس * صبرمیکردم از آنجمله بیك عمردراز)
(اینزمان هرچه فزونم بدهی بوسه‌ومی * بیشتر خواهم ودل‌نیست‌بصبرم‌دمساز)
(چکنم پیرم وخواهم که نماند بدلم * کربمیرم زغم بوسه دمی رنج وگداز)
(چون‌چنین‌است‌بیارحم‌کن‌ایدوست‌بمن * بمی وبوسه زلب کارمن پیر بساز)
(لب خود برلب من برنه ازاول شب * تاشود روز وشب آید زپس‌روزفراز)

(اینچنین یکشب ویکروزندتاآخر سال ❊ بلکه تامرك درآید زدرخانه فراز)
(کهاگرلب بلبت باشد وبسپارم جان ❊ لب جان بخش توالبته دهد جانم باز)
(زین‌سپس‌تازه‌جوان‌گردم‌ودیگرنکنم ❊ طمع بوسه ومی ازلبت الا بجواز)
(تاجوازم ندهی لب بلبت برننهم ❊ هم کنم صبر اگر کبر بیفزایی وناز)
(باری امروزکه من بندهٔ پیرتو آمی ❊ بمی وبوسه مرا ازدولبانت بنواز)
(تابگویم که بانجام مرا جان بخشید ❊ آنکه کاهید همی جان من‌اندر آغاز)
(صنمی‌ماهی خورشید رخی زهره لبی ❊ آفت دین ودل وفتنهٔ یغما وطراز)
(زلف اودام فکن‌خال‌لبش دانه فشان ❊ ابرو انش چوکان غمزهٔ اوتیر انداز)
(بالب اونکند هیچکس اززمزم یاد ❊ بارخ اونکند کس بسوی کعبه نماز)
(بنده شیبانی تاخانهٔ اوجسته بری ❊ بخدا گردگرش روی بود سوی حجاز)

ازاشعارمتفرقه

(عمر کوتاه به که عمر دراز ❊ چون درازیت می فزاید آز)
(خواجه هشتاد واندوباز هنوز ❊ باز حرصش همی کند پرواز)
(که بهرجا که‌صعوه‌وخادی است ❊ مگر آید بزیر چنگش باز)
(گویی اوجاودانه خواهد ماند ❊ یا گرفته است از زمانه جواز)
(کاش بربانك رود ونغمهٔ چنك ❊ خواندی ازرودکی کیش بساز)
(که بچنبر گذار خواهد بود ❊ این‌رسن راا گرچه هست دراز)
(برك رفتن بساز وتوشهٔ راه ❊ که کسی جاودان نماند باز)
(عمراگرصدا گردویست‌که‌نیست ❊ این‌جهان جاودان بکس دمساز)
(کار اینجات ساخته است همه ❊ کار آنجا که بایدت می ساز)
(دل بیچارکان بر آتش جور ❊ بموزان وبیش ازین مکداز)
(چند پرداختن بدین گیتی ❊ یکدمی هم باآخرت پرداز)
(وین سخنهای پیر شیبانی ❊ بشنو واسب آز خیره متاز)

منتخب‌ازجواهر مخزون

(آخرای فتنهٔ بتان طراز ❊ چند باما بکبرباشی وناز)
(نازکم کن که بیرخ تومرا ❊ صبرکوتاه گشت وعشق دراز)
(عشق توچیره‌گشت بردل‌من ❊ دل من‌کبك بود وعشق توباز)

(کار دل ساختی به تیر مژه * کارجان هم بشست غمزه بساز)
(من نیز دارم از تو بادل وجان * تو زمانی بخویشتن پرداز)
(بنگر کزستان که بودکه کرد * جزتو باخویش کبر وکین انباز)
(پردهٔ صبر من دریده بکین * دوخته دل بچشم تیر انداز)
(هیچکس بمن اینچنین نکند * مگر از شاه یافتی توجواز)
(شه غازی [illegible] آنکه فرق [illegible] * [illegible] گشته فراز)
(گاه گویم که شرح قصهٔ خویش * باز گویم بشاه بنده نواز)
(بازگویم که رای صافی شاه * بزداید نگفته در دل راز)
(گوید آنگه من نخواهم برد * برهی زاده کان خویش نیاز)
(نشود بازچره رام تذرو * نشود شیر نرمطیع گراز)
(ای دل آسوده باش وصبر گزین * کآخر کاربه شود زآغاز)
(عادت روز کارنیست جز این * نتوان زوگرفت عادت باز)
(باش کامروز اگر نشد فردا * این حقیقت عیان شود زمجاز)
(کارچون باخدای عرش افتد * سحر را باز دانی از اعجاز)

ولہ ایضا

(چشم آمد بامدادان باهزاران کبر وناز * آفت خوبان خلخ فتنهٔ ترك طراز)
(باسرینی فربه و سیمین چوتل یاسمین * بامیانی لاغر وباریك چون تار طراز)
(مهر دیدارش همی آمد سوی جان پوی پوی * عشق رخسارش همی آمد سوی دل تازتاز)
(پای تاسر دایه اش گفتی بیالوده بمشك * روز تاشب مادرش گفتی بپرورده بناز)
(چشم حیلت ساز او هردم شدی دستانفزای * زلف دستان زای او هر لحظه گشتی حیله ساز)
(زهدمن برباد داد آن گوشهٔ چشم سیه * صبرمن کوتاه کرد آنحلقهٔ زلف دراز)
(گفتم ای رویت دلم را قبله چون بیرون شدی * ازدرون حجره تنها اینچنین وقت نماز)
(بازنا گشت است نوراز شرق برخورشیددر * آفتابا آن دربسته که برتو کرد باز)
(چون نترسیدی بچونین گاه بیرون آمدن * کزپس وپیشت حسودان خفته درشیب وفراز)
(اینچنین تاریك روشن جز توکه کرداست دل * کاید ازحجره بنزدیك من بیدل فراز)
(گفت تاتیر وکمان دارم چراترسم زکس * باچنین تیر وکمان هرگز که کرداست احتراز)
(من زگاه شام تاایدون ببالین اندرون * خواب ناکردم که برشمر تو بودستم نیاز)

(اينزمان افسانه کمتر گوی دفتر پیش نه ❊ تابخوانم مدحهای خسرومادح نواز)
(شاه عادل خسرو وغازی محمد کآفتاب ❊ هرروزی یك ره آرد پیش تخت او نماز)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(ساری بچمن آمد وشد بازنواساز ❊ برخیزو بنه چنك بچنك اندرو بنواز)
(درباغ چوکل بازهمی جامه کند سرخ ❊ بی جام می سرخ درباغ مکن باز)
(خورشید که آغاز دمیدن کند ازکوه ❊ برخیز وکن ایماء بمی خوردن آغاز)
(تاشام زشبکیر قدح نوش قدح گیر ❊ زاندوه سبك کن تن وازباده گران ساز)
(وزبادهٔ دیرینه چوپرداخته شد خم ❊ جان را زغم وانده دیرینه به پرداز)
(بارود همیباش بهر رودی همدم ❊ باباده همیباش بهر بادی دمساز)
(آن باده که گرقطرهٔ ازآن بخورد کبك ❊ پیوسته بهان کردد ازهیبت اوباز)

وله ایضا

(سحرگه نالهٔ بلبل بپالیز ❊ برآهنکی خوش ونغز ودل آویز)
(چنان شیرین که پنداری توشاپور ❊ بشکر میبرد پیغام پرویز)
(زمین خرم تراست ازتخت خسرو ❊ چمن رنگین تراست اززین شبدیز)
(چه خسبی خیزکایدون می حلال است ❊ بویژه ازکف حوری دل آویز)
(بچهره آفت خوبان خلخ ❊ بعارض فتنهٔ ترکان خرخیز)
(جمالش دلبر وزلفش دل آرام ❊ لبانش لعل وگفتارش شکر بیز)
(دو جعدش عودسای وعنبر افشان ❊ دو زلفش مشك سای و غالیه بیز)
(چنین بایدمئی ایدون که آید ❊ ولیعهد ملك ازشهر تبریز)
(سر شاهان مظفر انکه فرش ❊ گذشته است ازفر پرویز پرویز)

ازتنك شکر

(گره اززلف اگر نکردی باز ❊ این شب ماچنین نگشت دراز)
(گوئی امشب مؤذنان بستند ❊ با خر و سان بهم در آواز)
(از درازی شب چه غم دارد ❊ هرکه دارد ببر بتی طناز)
(شب دراز است لیك می ترسم ❊ که بجانان نگفته ماند راز)
(چه دم اندر دلم دمید غمش ❊ که شدم بابلای او دمساز)
(خلق از انجام کاری ترسند ❊ همه ترس من است از آغاز)
(اگر آن بت جمال بنماید ❊ نبرد کس بسوی کعبه نماز)

(راز هائی‌که دردل است مرا ❋ نتوانم بخلق گفتن باز)
(شاهد ما اگر نماید روی ❋ زاهدان می شوند شاهد باز)
(چندگوئی که دل‌زدوست بگیر ❋ تیراز شست رفته ناید باز)
(کی تواند کسی که باز کشد ❋ سینه کبك را زچنگل باز)
(یاتدبیر حیله باز آرد ❋ دل محمود را زرلف ایاز)
(این غزل سخت نیك پسندند ❋ گر بخوانی بشاه بنده نواز)
(ناصرالدین که باز دولت را ❋ نیست جزدرهوای او پرواز)

از اشعار متفرقه

پاسخ پیغام من‌نامد زتخت شاه باز ❋ بخت‌من‌درخواب شدیاتخت‌شاه‌افزودناز
تخت شاه ارناز بفزاید عجب‌نبودکه‌هست ❋ ناز بر وردان عالمرا بسوی اونیاز
بخت من‌هم گربخوابستی‌نباشد بس‌شگفت ❋ چشم‌بخت شور بختان هیچگاهی نیست‌باز
گرگناه بخت من‌باشد وگر ازناز تخت ❋ تاج شاه اربشنود خواهدجوابی‌داد باز
وربگوئی ناز تاج ازناز‌تخت‌افزونتر است ❋ زانکه تاج وتخت شاهان‌میبرنداورا نماز
عدل‌وفضلش‌هردوکان‌پاسخ‌فرستندم‌که‌هست❋ عدل او بیچاره‌پرورفضل اوچاکرنواز
ای بسابی برك وسازی راکه‌عدل‌وفضل‌او ❋ بی سؤال وبی پیامی برکهاشان‌دادوساز
برك وساز بنده شیبانی هم آرایند از انك ❋ هستشان دربرك سازی بینوایان اهتزاز
حبذا شاهی‌که عدل وفضل‌وتاج‌وتخت او ❋ هرچهارند ازبرای خلق عالم چاره ساز
تاج اوبس دیده هارا نور بخشد از فروغ ❋ تخت اودرها کند ازبخت برمردم‌فراز
عدل اوصلح افکند اندر میان باز وکبك❋ وصل‌اوسیری‌دهدهرجاکه‌بیند‌حرص‌وآز
گرشهنشاهان عالمرا بهم گردآورند ❋ آن همه خادندوشاهنشاه ماچون شاهباز
شوکت جشید دارد حشمت نوشیروان ❋ عزمهای اردشیر وحزمهای‌خوش‌نواز
ای‌جهان شاداز توکاه‌آمد که‌بنوازی‌مرا ❋ کزجهان بسیارها دیدستمی رنج وگداز
ویژه ایدون‌پنج‌سالستی که‌اندر حضرتت ❋ برمن‌آن‌بگذشته کزشرم‌آن نیارم‌گفت‌باز
پیری وبسیاری غمها ورنج نیستی ❋ چون بهم‌گرد آیدای شه آفتی‌باشد دراز
این‌درازی‌آفت‌ورنج‌رهی‌ازگنج‌خویش ❋ آفت ازملك توایزد دورسازد دورساز

ردیف السین

از اشعار متفرقه

(بانك خروس سحر بطوس نکه کن ❊ کوئی بر مرك طوس نالد وکاوس)
(راستی این آسمان فراوان دیده است ❊ شاه چو کاوس کی سپهبد چون طوس)
(بخرد دل اندرین زمانه نه بندد ❊ ورهمه آراسته تراست زطاوس)
(دنیا چبود زبهر عقبا کشتی ❊ ناله وزاری بکار نه دهل وکوس)
(چند درین کشت که زآب دو دیده ❊ کاری تخم امید وبدروی افسوس)
(گیرم خاقان چین شدی نه کت ازپی ❊ مرك بتازد چورستم ازپی کاموس)
(باید ناچار ازین جهان شدا گرچند ❊ پطر کبیری و شاه مملکت روس)
(جانت یکی بلبلی است خوشکو ویزد ❊ درقفس جسم تو ندارد محبوس)
(خیز ازین پیش کین قفس شکنندت ❊ بشکن وبرپر بشاخ کابن قدوس)
(بوسه مزن دست وپای خلق بابدر ❊ روبدری کت ملك بپای زند بوس)
(شمع روان برفروز ومشعلهٔ جان ❊ می چکنی زلف حلقه حلقه چوفانوس)
(مرکب باید رونده باشد وچابك ❊ کوهمه ازچرم خام باشد قربوس)
(ازتو بجز بندگی شاه نخواهند ❊ خواهی درطوس باش وخواه بگروس)
(آنچه مسلمان زکعبه جوید وتکبیر ❊ ترساجوید همان زدیرو زناقوس)

از اشعار متفرقه

(دوش میگفت قمرئی درطوس ❊ کوجم و کو قباد و کو کاوس)
(کوفریدون و نوذر و هوشنك ❊ کومنو چهروگیو وبیژن وطوس)
(کوفرامرز ورستم وخاقان ❊ کو فریبرز وشنکل وکاموس)
(کوفلاطون چه شد فثاغورث ❊ کو ارسطو کجاست بطلیموس)
(کوملوکی که میزدند همه ❊ برپس پشت زنده پیلان کوس)
(کوشهانی که ملکشان بودی ❊ ازسرچین کشیده تابن روس)
(کوجم انکو بجام کرد همی ❊ بادهٔ سرخ همچو چشم خروس)
(کوسلیمان که تخت اورابود ❊ زیور و زیب چون دم طاوس)
(چه شد آن فرو حشمت قورس ❊ چه شد آن کنجهای دقیانوس)
(گر بکرکان روی بس است ترا ❊ عبرت وبند کنبد قابوس)
(ور ببکر ماتت گذر افتد ❊ بنکر آن کردهای دارا بوس)

(و ربیابل روی بیاد آور ❊ فر نمرود وحشمت سیروس)
(کو محمد که زاسمان آورد ❊ ناس را بر زمین همی ناموس)
(همه رفتند ودر زمانه نماند ❊ هیچ از ایشان بجز دریغ وفسوس)

ایضا

(شبگیر یکی خروس میخواندبطوس ❊ من باز نهاده کوش بربانك خروس)
(میکفت کراین جهان نه مکراست وفسوس ❊ کونوذروکو قباد وکوکی کاوس)

ردیف الشین

از اشعار متفرقه

خواجه سلام علیك می بخم آمد بجوش ❊ لالهٔ سوری بخواه بادهٔ سوری بنوش
مطرب را باز خوان تاکه بسازد نوا ❊ بربت را با زکوی تاکه بما لند کوش
کوش فراچنك نه چشم سوی جام کن ❊ ساغر برنه بکف خرقه برافکن زدوش
دوش بباغ اندرون فاخته ازسوزعشق ❊ خواست که کوید حدیث قری کفتا خموش
زآتش آزوحسد تنش نکردد هوا ❊ هرکه بچشم آب زد خاك درمیفروش
می نوش اربایدت هستی بی نیستی ❊ کاین بجمی داروئیست یافته جشید هوش
لابد درتیه جهل خواهد چل سال ماند ❊ هرکه ندارد چومن کوش نصیحت نیوش

از اشعار متفرقه

عاقلی رنج تن است ایخواجه رو دیوانه باش ❊ آشنای دوست شو وز غیر او بیکانه باش
چندکه پیوند تو با خرقه وتسبیح بود ❊ چندکه باچنك وباناقوس وباپیمانه باش
کرهوای زلف اوداری بروشوریده شو ❊ ورخیال چشم اوداری برومستانه باش
چندخواهی خورد افسون خرد زافسر چه سود ❊ برسر افسار جنون نه در جهان افسانه باش
عشق او کنجست وجای کنج در آباد نیست ❊ کنج خانهٔ دوست خواهی بود درو دیوانه باش
عشق مردافکن چو در میدان درآمد مرد جوی ❊ کر توتوانی کذشت ازجان برو مردانه باش

منتخب از تنك شکر

اکر بچنك من افتدکلید بستانش ❊ هزار غنچه فزون چینم از کلستانش
بدست کوئی ناهید ومشتری دارم ❊ اکر بدست من آید شبی دوپستانش
مرادل ازلب او دردمند واین عجب است ❊ عجبتر آنکه هم ازآن لبست درمانش
خدای کرد دوپستار او دوکوی وزه‌وی ❊ همی فروهلد ازهردو سوی چوکانش

(بگاه آنکه بدان گوی بر زند چوکان ❊ میان سینهٔ من بود کاش میدانش)
(زچین زلفش اگر تاری اوفتد به نثار ❊ هزار نافه فزونتر دهند تا وانش)
(اگر بجانش جویم گریزد اندر دل ❊ وگر بدل طلبم جای هست در جانش)
(برون نمیرود او هیچ کاهم ازدل وجان ❊ مگر که از دل جان آفریده یزدانش)
(شبی بخواند اگر در کنار شیبانی ❊ بصبح جان و دل و تن کند بقربانش)

﴿ و نیز از تنك شکراست ﴾

(گر ببوسد کسی لب و دهنش ❊ می و شکر بزاید از سخنش)
(و انکه ساید بدست طرهٔ او ❊ خیزد از پنجه نافهٔ ختنش)
(یك تن است او وای عجب که بحسن ❊ صد پری خفته زیر پیرهنش)
(می نهد فضل جسم را بر جان ❊ هر که بیند لطافت بدنش)
(وانچه اندیشه دارد اندر دل ❊ هست پیدا از آن لطیف تنش)
(تا ندید آن نکفت شیبانی ❊ که و فانیست هیچکه بمنش)

﴿ وهم از تنك شکر است ﴾

(اگر زمانه بشیرینی آورد بمنش ❊ چه شورها که برانگیزم ازلب ودهنش)
(بماه چاه و بگلبرگ ار بباید شهد ❊ نگاه کن بلب وزلف و عارض وذقنش)
(اگر سپیده دمان دیدهٔ ستارهٔ صبح ❊ بیاض گردن اوبین وچاك پیرهنش)
(همی خرامد وساری بسرو گوید وای ❊ اگر بدین روش افتد گذار درچمنش)
(کسی بباغ وبصحرا چگونه بندد دل ❊ که سبزهٔ خط اودیدوروی چون سمنش)
(بچهره باغ بهشت است و بوستان ارم ❊ چرا بلاله صفت میکنند ویا سمنش)
(بدین روش که چو آهو همی رمدازخلق ❊ کسی بدام نیارد بهیچ مکر وفنش)
(مرا مگوی چراپیش اودوی شب وروز ❊ بهر کجاست بتی لازم است برهمنش)
(بنور و مرتبه از مهرو ماه درگذرد ❊ اگر سهیل به بیند بخواب دریمنش)
(ببین شکن شکن آنزلف دلفریب سیاه ❊ که فتنهای جهان خفته زیر هرشکنش)
(مرابه بندکشان سخت ومن بدان امید ❊ که سست کرددومن درکشم بخویشتنش)
(چه فتنه هاست ندانم بچشم فتانش ❊ که خلق دیده وناندیده گشته مفتتنش)
(مگر شبی بر اوخفته بود شیبانی ❊ که بوی مشك دهدکلك وجامه وبدنش)
(دگرز هند شکر کس نیاورد بعراق ❊ اگر بهند فرستند شکر سخنش)

(ولی چه‌سودکه آتش‌فتددرین اوراق * چو باد آید و آرد پیامی از وطنش)
(زمانه چندین بااو جفا نکردی اگر * بخویش راه همی داد خسرو زمنش)
(خدا یگان ملوك زمانه ناصردین * كه باج آرنداز هندو چین واز ختنش)

(وله ایضاً)

(صد چو یوسف شود خریدارش * گر بیارد کسی ببازارش)
(کاروانی شکر ز مصر آرد * گر به بیند لب شکر بارش)
(مشك تا بوی موی او بگرفت * بفزود است قدر ومقدارش)
(هرکه یك تار زلف او دارد * هست گوئی هزار تا تارش)
(گر به بستان گذر کند روزی * سرو حیران شود ز رفتارش)
(بوسهٔ گرفرو شد ازلب خویش * من بجان میشوم خریدارش)
(خیره ماند است عقل و دیده ودل * ازلب وزلف وچشم ورخسارش)
(هرکه دارد بدست طرهٔ او * نه زکفر م غم است وزنمارش)
(ای بسافتنه‌ها که کرده طراز * چشم مکار و زلف طرارش)
(هر که را گلرخی چو اوست ببر * چه غم از کابل است وفرخارش)
(بلبلی راکه لانه بر گل شد * گوبباش آشیان بگلزارش)
(بلب امسالم از چه بوسه نداد * که به پیرار داد و در پارش)
(گوئی امسال نازش افزون شد * که ملك داده ره بدربارش)
(ناصر الدین که ماند از بونصر * تا جهان است زنده آثارش)

(وله ایضاً)

(مگس نحل شد مگر دهنش * که همی شهد ریزد از سخنش)
(آن نه پستان وسینه وبدن است * ماهتابی است زیر پیرهنش)
(جان سپارم منش همی بعوض * گر سپارد کسی بدست منش)
(وان خم جعد پرشکنجش بین * کافتابی است زیر هر شکنش)
(می وشیر وشکر سرشته بهم * نام کرده رخ ولب ودهنش)
(جانش اندرمیان تن پیداست * بسکه صاف افریده شد بدنش)
(وان دل سخت ترز سندان را * بتوان دید از برون تنش)
(زلف او عنبری پرا کند است * دست یزدان بیرك یاسمنش .)
(چشم فتان اوچه سحرا نگیخت * كه جهانی شد است مفتتنش)

(آفتابی شود سهیل بنور ❊ گر به بینید بخواب در یمنش)
(خبری گر از و بهند برند ❊ همه بتها شوند بر همنش)
(وگر از روی پرده برگیرد ❊ جان فدا میکنند مرد وزنش)
(باغبان گر به بیند آن رخ وزلف ❊ بکند بیخ سنبل وسمنش)
(دل بدان زلف بسته شیبانی ❊ تاشبی درکشد بخویشتنش)

وهم از نتائج افکار اوست

(آن وعده که کردهٔ بما دوش ❊ امروز نگرددت فراموش)
(آنرا که بنوش لب خریدی ❊ زنهار به نیش غمزه مفروش)
(فردا بروم به تخت شاهی ❊ امروز گرم کشی درآغوش)
(باماه نباشد این رخ وزلف ❊ باسرو نباشد این بر ودوش)
(تیر از کف توبه از طبرزد ❊ زهر از قبل تو بهتر از نوش)
(بر آتش عشق تودل من ❊ چون دیگ همیشه میزند جوش)
(درشهر نماند هیچ هشیار ❊ کاز بوی خوشت نرفت ازهوش)
(یا پرده زروی برمینداز ❊ یابادل من مگو که مخروش)
(تاچهرهٔ گل زشاخ پیداست ❊ بلبل نشود زناله خاموش)
(جز زلف توهیچکس ندیدم ❊ برماه نهد زمشك سرپوش)
(تو حلقه زنی بزلف ومارا ❊ شد حلقهٔ بندگیت درگوش)
(گرچشم توز اهدان به بینند ❊ بی باده شوند مست ومدهوش)
(شیبانی ازین شکر فشانی ❊ گوئی که لبت مکیده دردوش)
(شیرین تر ازین اگر بیانی ❊ بایدت مدیح شاه بنیوش)
(خورشید ملوك ناصرالدین ❊ کازشیر رود زهیبتش توش)

منتخب از لآلی مکنون

خروش من همه زانزلف برنهاده بگوش ❊ که گاه غالیه پاش است وگاه غالیه پوش
گهی به پیچد تاپیچش آرد اندر دل ❊ گهی بکاهد تاکاهش آرد اندر هوش
چو گوشوار چراشد کنون مر آن بت را ❊ که دوش داشت مراوراپکی کند بدوش
بلند بودوچنین کوته از برای چه شد ❊ مگر ز دوش ببرید وبازبست بگوش
هزار حیله کند هر زمان وزان سبب است ❊ که هیچ مشك به نخریدوگشت مشکفروش

هز ارسال باغوشيش نهم گردن ❊ اكر نشيند يكروزم از برآغوش
بلاى هجرش آتش بجان فكند وسزاست ❊ كه ز آب وصل كند آتش مرا خاموش
شبان و روزان بى آن لبان نوشينش ❊ ميان بسترم افروخته است آذ رنوش
ندانم ازچه سبب هرچه بيش بارم اشك ❊ زبان بكام من ازعشق بيش دارد جوش
مكركه بارغمش تير شهر يارشد است ❊ كه كوه آهن بازخم اوندارد توش
خدا يكان ملوك زمانه ناصردين ❊ كه تف هيبتش ازبحر مى برآرد جوش

﴿ منتخب ازكتاب مسعودنامه ﴾

(الله جوى اگرنهٔ الله گوى باش ❊ باهوى اكر نباشى باهاى وهوى باش)
(روجستجوى دوست كن اردوست بايدت ❊ ياباكسى كه جويد در كفتكوى باش)
(ذ كرت بفكر آردو فكرت بجستجوى ❊ وزبهرجستجوى سراپا چوكوى باش)
(نه هركه جست يافت ولى هركه جست يافت ❊ كريافت بايدت همدر جستجوى باش)
(ياتشنه باش وآب طلب ازسبوى دوست ❊ يابهر تشنكان ره آب سبوى باش)
(ره روكه هركه ره رود آخربشه رسد ❊ هم شاهراه ره شووهم شاه جوى باش)
(ورازطلب بمانى كنده شوى چوحوض ❊ رودرطلب كوارا چون آب جوى باش)
(افسرده و نژند چرائى بخواه جام ❊ خندان لب وشكفته دل وتازه روى باش)
(با زاهدان مباش كه غمكين كنند دل ❊ بادلبر ان ما هرخ مشكموى باش)
(بونصر واردرطلب روى شاه خويش ❊ درپيش پاى شاه رخان خاك كوى باش)

﴿ منتخب از كتاب تنك شكر ﴾

دردست كرفتم دوش آن كيسوى مشكينش ❊ وانكاه نهادم لب برآن لب شيرينش
شيرين لب ومشكين دست امروزمنم درشهر ❊ ازآن دولب شيرين وز كيسوى مشكينش
رويم به نكارامروزچون روى نكاران است ❊ از بسكه بشب سودم برروى نكارينش
آئين من از آغاز معشوقه پرستى بود ❊ صدشكركه اورانيست عاشق كشى آئينش
بسيار بتانرا هست ايين ونباشد آن ❊ الحمدكه آن بت راهم آن بد وهم اينش
كردين بهى داردمن بندهٔ آن دينم ❊ وردين نوآورد است من عاشق آن دينش
برسروسهى اورا كرشاخهٔ نسرين است ❊ هم چاكرسروم من هم بندهٔ نسرينش
هركزبه نخواهم يافت چون اوصنم وسروى ❊ دربتكدهٔ فرخار يادر چمن چينش
نشكفت اكرعشقش زيروزبرم سازد ❊ ازآن زبرين لبهاش وزآن لب شيرينش

(بالله زنماز صبح و زظهر مرابهتر ✽ آن ناز سحرگاهی وان عشوهٔ پشینش)
(درعصر هم اربونصر باید که نماز آرد ✽ تکبیر چه خواهد کر ذکر لب شیرینش)

ولہ ایضاً

(کسی که نام برد از لب شکر شکنش ✽ بجای حرف همی شهد ریزد از دهنش)
(که گفت نام شکر لب نمیکند شیرین ✽ که تابیاد لب او زنیم بر دهنش)
(کسیکه گفت که سرو سهی نیارد بار ✽ ندیده است دو پستان زیر پیرهنش)
(مرابوئی ازان هر دو گویدم بس کن ✽ نگاه کن بسخنهای پر ز مکر و فنش)
(بطفل شیر نگوید کسی که از پستان ✽ ببوی بس کن وازوی مکن طمع لبنش)
(خدای داند چندانش ازلبان به مکم ✽ که هیچ خون نتوانکفت مانده در بدنش)
(چرانکیرم داد دل از دو پستانش ✽ کنون که داده است اوراجهان بدست منش)
(بسینه سینه و برناف ناف و لب برلب ✽ به پشت گردن خودبسته زلف پرشکنش)
(دودست نیز بهم کرده چون کمر بمیانش ✽ نموده جان و تن خودفدای جان و تنش)
(چه سخت دل پدرومادری که دادستند ✽ چنین درخت کلی را بدست خارکنش)
(طراوت کل وآب لبش نخواهد ماند ✽ چنین که هردد ودامی چرند درچمنش)
(دریغ هست که انجم بد ونگاه کند ✽ چه جای آنکه بسازند شمع انجمنش)
(کنون بدست من افتاده است ومن ندهم ✽ دوموی او بهمه چین و ملکت ختنش)

منتخب ازکتاب درج درر

(به پیرانه سر پند هاگویمت ✽ الا ای پسر نیك با هوش باش)
(چو دانا سخنهای دانش کند ✽ توشو پای تا سر همه کوش باش)
(اگر چندانی سخنهای نغز ✽ زتوتا نپرسند خاموش باش)
(اگرنیش خواهی همی نیش زن ✽ وگر نوش جوئی همه نوش باش)
(زناکرد نیها همی دور شو ✽ بپا پستنیا هم آغوش باش)
(وکرخصم شیر است هنکام کین ✽ کلیله همی خوان وخرکوش باش)
(چو دیدی کان حوادث بز . ✽ رواز صبرمردی زره پوش باش)
(هم آغوشی بخت اگر بایدت ✽ برتخت شاهان چوآغوش باش)
(وکرهمچو شیران توانا شوی ✽ بر پادشه بی تن و توش باش)
(ورت باید از خامی آمد برون ✽ برانده یکی دیك پر جوش باش)

(چو بو نصر شیبانی اندرجهان * بعیب همه خلق سرپوش باش)

از نصایح منظومه

(داو دوش بعالم عبدی شکور باش * ایوب وار نزد بلاهای صبور باش)
(موسی صفت برنجان فرعون نفس را * احمد نهاد با کرم وبی غرور باش)
(آخر توهم ز نسل خلیلی خلیل وار * ازبت فروش وبت خروبتکر نفور باش)
دار السرورت ار طمع است اندرین جهان * باخلق اینجهان همه عیش وسرور باش)
(ورچهر مینوی چو منوچهر بایدت * بی طورو طرزهای بد سلم وتور باش)
(با ابلهان مباش ومشو یار احمقان * وزمرد مان بددل بدنفس دور باش)

از مقالات سه گانه

(شبی کر بر آسایم اندر برش * بیاقوت کیرم سرو افسرش)
(کجا چشم من ابر یاقوت بار * شد ازهجر یاقوت گون شکرش)
(خیالش ره خواب بردیده بست * که تا کش نه بیند بخواب اندرش)
(یکی بچهٔ زاغ شد زلف او * که آتش همی پروراند پرش)
(تو گوئی عروس است چشمش زشرم * که داماد از سر کشد معجرش)
(و یا آهوئی خفته بر پرنیان * به پیکان نهفته همه پیکرش)
(پرستار اگر چشم دارد زچرخ * فرستد همی ز هرهٔ از هرش)
(بفرد وسیان ماند ایرا که هست * نشانی ز طوبی و از کوثرش)
(ولیکن بفردوس اگر بگذرد * دل حور بیچاند اندر برش)
(یکی زاد سرو است بالای او * که بر سر زعنبر بود مجمرش)
(زمانه همه پر عبیر است وهیچ * نسوزد بمجمر دران عنبرش)
(مرآن حیله راآن دوجادو کنند * که آسوده بنشسته در آذرش)
(بجزجادوآری تن آسوده کیست * کسی راکه آتش بود بسترش)
(شو یمان بجان ودلش مشتری * بها گرنداریم سیم و زرش)
(به یك بیت مدحش به بیت آوریم * وگرنیست جان ودل اندرخورش)
(ازیرا که یك بیت مدح ملك * بها بیش باشد ز صد کشورش)

منتخب از کتاب تنك شکر

(که گفتت چونکه دورآویزی ازگوش * در عهد عزیزان کن فراموش)

(فراموشت چراشد عهد یاران ❊ که گفتی چون درآویزم من‌از گوش)
(نه دوش این عهد بامن بست زلفت ❊ که بی ماخود نبوسد آن بنا گوش)
(چرا امروز زلف‌آن‌دوش وگوشت ❊ چنان بوسد که ازدل میبرد هوش)
(توسنگین دل چنان درعهد سستی ❊ که امروزت فراموش‌است ازدوش)
(ولیکن سالها منت گذاری ❊ اگر یکشب بگیرمت درآغوش)
(توگرگوئی حدیثی تلخ چون زهر ❊ دلم گوید که می نوشش به ازنوش)
(منت صد پند به ازنوش دادم ❊ که گفتت هیچیك زانها بنیوش)
(مگو شیبانی ازغم باش ساکن ❊ که‌تاهست آتش‌این دیگت درجوش)
(همی تاگل بشاخ اندر ببالد ❊ نشاید گفت بلبل راکه مخزوش)
(مراهم تابخت اندر بود میر ❊ ز مدح اونشاید ماند خاموش)
(بظرف اینجهان سری نهان است ❊ جهاندارش بسر بنهاده سرپوش)
(گر این سرپوش برگیرد به بینی ❊ گرا اقبال بگرفته است بردوش)

ازاشعارمتفرقه

اگرخروش‌کنم گویدم که باش خوش ❊ وگر خموش شوم می برآردم بخروش
اگر بپوشم رازی همی نماید فاش ❊ وگر برآوم سری برآن نهد سرپوش
نه می گذارد کاین دل زجوش بنشیند ❊ نه می هلد که شود آتش دلم خاموش
گهی بمسجد سجاده ام فکنده به پش ❊ گهی بمیکده چنك‌ودفم نهاده بدوش
اگر نیاز برم گویدم که فقر مخز ❊ وگر نماز کنم گویدم ریا مفروش
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم ❊ که‌زین‌کشاکش‌درمن‌نه‌رای‌ماندونه‌هوش
چنان زخویشتن وکار خویش بیخبرم ❊ که روز ازشب نشناسمی ودی‌از دوش
نه محرمی که توانم بدو پیامی داد ❊ نه جراتی که‌همی خودبگویمش‌درگوش
که بامن ازچه چنین میکنی که در تن من ❊ توان نمانده وازجان من برآمده توش
نه شرط‌خواجه‌گی‌است‌اینکه بامن‌ازره‌کبر ❊ بخشم وکینی وباد یگران بناز وبنوش
ترا بموی تو سوگند میدهم که بمن ❊ مکن‌چنین‌وزمن‌روی‌خوب‌خویش‌مپوش
بریز بردل شیبانی آبی ازوصلت ❊ که‌سوخت بسکه‌زدازآتش‌فراق‌توجوش

منتخب از کتاب تنك شکر

(گوئی گرش آنزلف‌به بینی‌به بنا گوش ❊ دردست فرنگیس بوددرع سیاوش)

(یادر قدح سیم کسی بادهٔ کارنك ＊ کرده‌است بروعود سیه ساخته سرپوش)
(یازهره و ماهند که آیند وفکنند ＊ از غالیه ومشك همی غاشیه بردوش)
(غم نیست اکر غمزهٔ اوزد بدلم نیش ＊ کاندردهنم ازدولب خویش نهندنوش)
(هم سرو روان خوانش وهم ماه دلارام ＊ کرسرو کاندار بود ماه زره پوش)
(صدسال دهد بوی کل و غالیه ومشك ＊ یکشب کسی ارتنك بکیردش درآغوش)
(اومی نکند هیچ زمن یادومن اورا ＊ هرکه‌که به بینم کنم ازخویش فراموش)
(بونصر بسی بوسه‌که درشعرنهان کرد ＊ تابرلب نوشش برساند زره کوش)

ولہ ایضاً

(آفتابی است روی تابانش ＊ مشرق اوزه کر بیانش)
(زهره ومشتری بپرده دراست ＊ یابه پیراهن آن دو پستانش)
(اکر از روی پرده بردارد ＊ پریان میشوند حیرانش)
(آخراین راه عشق اوچه رهی است ＊ که‌نباشد کران وپایانش)
(وین چه‌دردی است بردلم زغمش ＊ که بجز وصل نیست درمانش)
(هرکه شب داغ بندکیش کرفت ＊ بامدادان کنند سلطانش)
(وانکه فرمان اوبرد درعشق ＊ عالمی میبرند فرمانش)
(بهربوسش کرم نه سیم وزری است ＊ دل وجان میکنم کروکانش)
(ای بسافتنها که بنهفته است ＊ زیر زلفین وچشم فتانش)
(کل درافتد زپا رو سرو زپای ＊ کرکذر اوفتد به بستانش)
(دلش از سنك سخت ترکردند ＊ که چنین سست کشت پیمانش)
(آه اکر پتك شد اثر نکند ＊ در دل سخت همچو سندانش)
(دل که‌دردست اوچو کوی افتاد ＊ کوبزن سخت ترپچو کانش)
(هرکه دیدار دوست میطلبد ＊ سهل باشد جفای دربانش)
(کرشبی ره دهد بشیبانی ＊ صحدم جان کند بقربانش)

منتخب ازلآلی مکنون

جهانی را پریشان کرده زلفین پریشانش • دلی‌چون سنك دارد سخت‌وبس سست است پیمانش
بت سنکین دل پیمان شکن جراونه بیند کس • که تن زاینه نرم است ودل ازسخت سندانش
اکرچند اوبلای جان وآشوب دل من شد • چوبه بود ازدل وجانم فدا کردم دل وجانش

اگر ایزد نه هندو را بجنت میدهد منزل ❊ که منزل داده است آن خال هندو بر زنخدانش
میان درج مرجان رشتهٔ گوهر نهان دارد ❊ تو پنداری که آنستش لب و اینست دندانش
زخوبان جهان جز او کسی نشنیده در گیتی ❊ که دو رشته گهر باشد میان درج مرجانش
نکوئی جز مگر بر گل پرا کنداست سیسنبر ❊ به بینی گر برهنه بر تن آن موی پریشانش
همی خواهم که جیب و دامن از گل پر کنم روزی ❊ اگر بختم مساعد گردد و بینم گلستانش
گلستانی است اندامش بهر سو خرمنی از گل ❊ چگونه میتوان بنهفت اندر جیب و دامانش
تو گوئی مشتری وزهره بر ماه تمامندی ❊ فراز سینهٔ سیمین او آن هردو پستانش
اگر کس مشتری وزهره دیدی بر مه تابان ❊ فرو بنشسته و هریك لب از یاقوت رخشانش
مگر خود مردم چشمش کمان کرد آن دو را گوئی ❊ که از هر سوئی از گیسوی مشکین کرده چوگانش
بروی اینگونه روشن می نگردد خانه و مشکو ❊ مگر خورشید سر بر کرده از چاك گریبانش
چو حورا میبرد فرمان عاشق را تو پنداری ❊ که این فرمانبری آموخت اندر خلد رضوانش
که تا بوسد لبش شیبانی و در گوش او گوید ❊ مدیح شاه کو را بنده زیبد معن شیبانش
سر شاهان عالم ناصرالدین آنکه ایران را ❊ سپس از فر عدل او بخواهی دید ویرانش

﴿ از نصایح منظومه ﴾

دولت مجوی و قربت سلطان و حضرتش ❊ واین شو از دویدن وآسوده از لتش
دنیا به یك بشیز نیرزیدی ار نبود ❊ این کنجهای عزلت و کنج قناعتش
روزین جهان بنان جو و خرقهٔ بساز ❊ تا وارهی زمنت ارباب دولتش
این حرص و آز و رنج و غم اندر طلب خطاست ❊ چون هیچکس نمیبرد افزون ز قسمتش
فیروز روز آنکه بکنجی نشسته شاد ❊ دل در خدای بسته و بر فضل و رحمتش
این نعمتی است بهرهٔ شیبانی از خدای ❊ تا بنگری چگونه کند شکر نعمتش

﴿ از نصایح منظومه ﴾

شکر آن خدای را که وسیع است رحمتش ❊ بر عاصی و مطیع پراکنده نعمتش
شاه و گدا زخوان نوالش همی خورند ❊ هریك بقدر آنچه نهاد است قسمتش
گردون بدین بناو زمانه بدین نهاد ❊ در گردش و سکون همه از محض حکمتش
جز در بهشت عدن نداند مقام خویش ❊ آن کآ گه است از کرم و فضل و رحمتش
شیبانی از خدای نخواهد بجز خدای ❊ زیرا که بس بلند بود قصد و همتش

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

پیام داد مرادوش عقل دور اندیش ❊ که چون فزون نبرد هیچکس زبهرهٔ خویش
نکو ترانکه نسازی به آز دست دراز ❊ اکر توانکری ازنیستی مکردرویش
خوشا کسا که زدنیا ومال ونعمت او ❊ به بیشیش نشود شاد ورنجه دل زکیش

ردیف الغین

منتخب از کتاب تنك شکر

(نه کل شکفد چون رخش بباغ ❊ نه لاله دمد چون لبش براغ)
(آن موی برویش کمان بری ❊ برشاخ سمن برنشسته زاغ)
(من زاغ ندیدم که در بهار ❊ پیوسته همی کل چرد بباغ)
(آن بچه زلفش چوزا غچه ❊ دل برده و بردل نهاده داغ)
(تابنده بنا کوش زیر موش ❊ چون درشب تاریك شب چراغ)
(با یاد رخ وزلف او مرا ❊ از دني وعقبي بود فراغ)
(نامش بهی و بهتری از و ❊ در خلد ندارد کسی سراغ)

وله ایضاً

آن زلف برافکنده بران عارض چون باغ ❊ کوئی که بکل بال برافشانده همی زاغ
وانخال سیه رنك بکرد لب نوشت ❊ کوئی بدل لاله نهاد است کسی داغ
نه سوسن ونسرین دمداز باغ چورویت ❊ نه لاله وسنبل چواب وخط تواز راغ

در ذم دروغ

اکرچه روزدروغ است وروزکاردروغ ❊ اکر تراخردستی مباش یار دروغ
هزار مرتبه خرم ترو بدیع تراست ❊ خزان راستی ازباغ نوبهار دروغ
مهار راستی اندر کف خدایستی ❊ بدست شیطان اندر بود مهار دروغ
چوپیل باش وبنه تخت راستی برپشت ❊ چوخرمبر تن خودرا بزیر باغ دروغ
کس اعتبار دنیابد مکو براست روی ❊ اکرچه دهر فزاید باعتبار دروغ
تورو بسوی بیابان راستی بکریز ❊ زشهرو یار دروغین وشهریار دروغ
زبسکه کار دروغ ودر وغکو بنواست ❊ شکفت وخیره فرومانده ام بکار دروغ
سپس زراستی اندر جهان مجوی نشان ❊ که راستان همه کردند اختیار دروغ
براستی که من از روزکار بیزارم ❊ چوروزروزدروغ است وروزکاردروغ

ردیف القاف

از اشعار متفرقه

(بپوشید ای صنم چرخ معلق ❋ زمین راباز دیبای ستبرق)
(درافشان گشت گل چون تاج بهرام ❋ که شاخ از باد شد کاخ خورنق)
(چنان شد بوستان از نم که مردم ❋ درو نتوان چمند الا بزورق)
(دو چیز امروز بگزینند خردمند ❋ لب یارو می تلخ مروق)
(بجان بستند نرخ می دگر بار ❋ که کارمیفروشان یافت رونق)

ردیف الکاف

از درج درر

(شاه باتیغ تیزو تیر خدنك ❋ بدرد چرم پیل وپشت پلنك)
(شاه شیراست وطرفه نیست که شیر ❋ بفشارد پلنك وپیل بچنك)
(شاه روزی که کرد رای شکار ❋ چه پلنك آیدش به پیش چه رنك)
(بجمال اوسیاوش دگر است ❋ شهر ایران بد وچو خلخ وکنك)
(مهر با رای او ندارد نور ❋ کوه باحلم او ندارد سنك)
(نیست بوذر جمهر وپیرانی ❋ ورنه شه کسری است وپورپشنك)
(واین مهانی که پیش تخت شهند ❋ همه باد انشند وبافرهنك)
(مجلسی کرده اند بر در شاه ❋ راست چون کار نامهٔ ارتنك)
(همه درکار دوربین چو عقاب ❋ همه دررای راست او چو کلنك)
(همه زیبا چوزهره در میزان ❋ همه نیکو چوماه درخرچنك)
(لیك ملکی که نام وحشمت آن ❋ ازسرچین رسیده تابن زنك)
(عرضش ازآمل است تاعمان ❋ طولش ازشوشن است تابوزنك)
(کافیٔ بایدش وزیر چو زال ❋ صاحب تیغ ورای وبالا هنك)
(شاه باید بدین شتاب کند ❋ که ازین پس پسنده نیست درنك)
(برگزینند ازین میانه یکی ❋ زیب ایوان وآز مودهٔ جنك)
(تاکه از فرسنك او از ملك ❋ فتنه بیرون دود بصدفرسنك)
(ملك اگر برفلك فرازد سر ❋ ورزند شه برافتاب اورنك)
(نیست بی آب ورنك رای وزیر ❋ ملك را آب ومملکت رارنك)
(شاه راچون وزیر نیست چه سود ❋ ملك کسری ودولت هوشنك)

(آيينهٔملك چونكه زنك كرفت ※ راى دستور ازوزد ايد زنك)
(اين‌نه‌بنداست بلكه طبع فزود ※ نغمهٔ چند بر بريشم چنك)
(تاكه دربزم شاه كاه نشاط ※ چنك چنكى چنين كشد آهنك)
(كه چوهوشنك شاه شاد زياد ※ باوزيرى بزرك وباهش‌وهنك)
(ديده بسيار طرفه هادر روم ※ خوانده بسيار قصدها بفرنك)
(بچنين شعر هاست شيبانى ※ برهمه شاعران سروسرهنك)

منتخب ازلآلى مكنون

هله اى ترك بيا ترك كن اين عادت‌جنك ※ صلح راسازده وچنك بكير اندرچنك
كاه آنرفت كه از سربنهى راى شراب ※ وقت آن آمد كز كف بهلى آلت جنك
آلت جنك تراى بچه كار آيد خيز ※ راى رامش كن وى بطلب ابريشم چنك
لهو وشادى كن كز جنك كسى‌سودنبرد ※ سودهاراهمه زى‌شادى ولهو است آهنك
توبيالاهنك از بهر چه‌تن رنجه كنى ※ كه جهانى بكمند آرى بى پالاهنك
زره وخودچه‌خواهى‌توكه‌آنزلف سياه ※ زره خود توكشت است بسحرو نيرنك
توزره ديدى هركز كه بود غاليه بوى ※ خود ديدستى هركز كه شودغاليه رنك
حيله ها داند كرد آن خم زلف توبتا ※ كه درو خيره شود مردم كامل فرهنك
توئى‌آن بت‌كه نديدند ونه بينند چوتو ※ بصنم خانهٔ چين اندر وبتخانهٔ كنك
به پرنداندر پاشيده همى دارى مشك ※ بحرير اندر پوشيده همى دارى سنك
زانلب شيرين بامن سخن تلخ مكوى ※ ديدهٔ هيچ بر و ن آرند از شهد شرنك
لشكر خسرو پرفتنه وآشوب شداست ※ تا توبرلشكر خسروشدى اى‌بت سرهنك

منتخب ازلآلى مكنون

بصلح باز كراى وبداردست ازجنك ※ برار چنك ودلم شاد كن بنغمهٔ چنك
برافكن آن زره تنك حلقه از بردوش ※ كه شادى آردو آسوده‌كرد اين دل تنك
كمان ابرو و تير مژه بس است ترا ※ كمان چاچى بفكن زدست وتير خدنك
زباد جنك يك امروز شوتهى‌كن سر ※ سوى نشاط خرام وبباده كن آهنك
مئ بخواه كه كر عكس او بسنك افتد ※ بساعت اندر ياقوت سرخ كردد سنك
وكر نسيمى ازو بشنود كوزن بكوه ※ چنان شود كه بدرد ز هم دوال پلنك
وكر بدريا زو قطرهٔ خورد ماهى ※ ازو كريزان كردد بقعر بحر نهنك

(برنك)

برنك سرخ کند جامه را بسیصد میل * ببوی مست کند مردرا بصد فرسنك
هزارسال شود آب گنگ لعل مذاب * اگر بهند ازو قطرهٔ چکد در گنگ
وگر بریزی از وساغری بروی زمین * زمین شود بزمان کار خانهٔ ار تنك
بسا کسا که دروهیچ عقل وهوش نبود * ازو بخورد وبفرهنك وهوش شدهوشنك
کمینه مرغی کرترکند بدو منقار * چنان شود که ندانی شناختنش زکلنك
چنین میٔ خورتا از تنت برود غم * چنین میٔ کش تا از دلت بشوید زنك
چنین میٔ بچنین وقت نه بچنك که باز * بفتح و نصرت باز آمد است شاه ازجنك
گذاشته بن نیزه زخام کاو زمین * فراشته سر رایت بخانهٔ خرچنك

نیز ازلآلی مکنون

(آواز خروس و نالهٔ چنك * کشتند بیکدکر هم آهنك)
(صبح آمد وساغر ازصبوحی * دردامن آفتاب زد چنك)
(ایماه بیار آنکه خورشید * زان نورهمی بدزدد ورنك)
(چون آینه عکس بین ومردم * زآئینهٔ دل بدو برد زنك)
(نیك است بخاصه بامدادان * بربانك خروس و نالهٔ چنك)
(از دست بتی کجا بدستان * گوهر بشکر سر شته درتنك)
(یك خنده وصد هزار آشوب * یك غمزه و صد هزار نیرنك)
(هر جا مویش هزار تبت * هر جاروبش هزارار تنك)
(اورا چوسرشك من لبی سرخ * ماراچون هان او دلی تنك)
(برکرد لبش خطی دمیده * چون مور چکان بروی نارنك)
(از مشك بکل نبشته دالی * و ابد ال بدال او شده دنك)
(می بررخ اوبیاد سلطان * بفزاید عقل و فرو فرهنك)
(سلطان زمانه ناصر الدین * خورشید بکاخ وشیر درجنك)

منتخب ازجواهر مخزون

نه ازلب تو به آید بطعم شکر تنك * نه چون دل تو بپاید همیشه سختی سنك
نه صورتی چو تو دارد نگارخانهٔ چین * نه لعبتی چو تو بیند بهارخانهٔ کنك
نه چون رخ توبتابد مه دوهفته بنور * نه با بر تو بر آید کل شکفته برنك
جواب تلخ توز ان لب مرا شگفت آید * چرا که شهد ندیدم که دادطعم شرنك

توسروو ماهی نه نه نه سروی و نه‌مهی ❊ نه سرو رود سراید نه مه نوازد چنك
تو آفتاب سپاهی واز ملاحت وحسن ❊ هزار گونه سپه کرد داری ای سرهنك
کمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ❊ وگرچه کیری تیروکمان همی درچنك
به تیر غمزه تومرد افکنی چنان از پای ❊ که شاه غازی روز دغا به تیر خدنك
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که چرخ گاه شتابست وکوه گاه درنك

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(ازگل و خشت خانهٔ کردم ❊ سخت کوتاه سقف و پهناتنك)
(راست‌چو نانکه کرده بدلقمان ❊ چون گلو گای نای و سینهٔ چنك)
(تانه منت برم زآهن و چوب ❊ تانه ذلت کشم زآهنك وسنك)
(و زره طعنه بو الفضولی گفت ❊ کین بنارا که زد چنین بی رنك)
(که همالش نبا شد اندر روم ❊ یانظیرش بشهر های فرنك)
(گفتم ای‌خواجه‌گوش‌داریکی ❊ اگرت هست دانش و فرهنك)
(اینچنین خانه خوبتر باشد ❊ هرکه را نیست در زمانه درنك)
(کوبناهای قیصر وشاپور ❊ کوسراهای بهمن و هوشنك)
(نه بکسری بپای ماند ایوان ❊ نه بخاقان بجای ماند ارتنك)
(برلب بام هرکسی مرغیست ❊ که شب وروز دارد این آهنك)
(خانه رنگین‌مکن‌که رویدزود ❊ از کلت لالهای رنگارنك)

﴿ ردیف اللام ﴾

(از اشعار متفرقه)

(می گلگون بیارای بت‌که برگل ❊ همی مستی کند پیوسته بلبل)
(چوچشم دلبران بشکفت نرگس ❊ چو زلف نیکوان بررست سنبل)
(مداراز غلغل میناتهی کاخ ❊ که برگوش آیدت ازشاخ غلغل)
(چوگل‌همرنك مل‌شدی چه‌باید ❊ بدست اندرملی خوشبو تر ازگل)
(ببانك بلبل وبربوی گل خواه ❊ الا ای بهتر از گل ساغر مل)
(رخ و بالا نما تاکس نکوید ❊ ز سرو کشمر و از ماه کابل)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(بفرخ اختر و نیکوترین فال ❊ من ازعالم علی بس‌کردم و آل)

(سلام الله علی مرد کریمی * مد از هر قطب و هر غوث و هر ابدال)
(که بر من جلوهٔ فرخ جمالش * بسا رمزا که حل فرمود واشکال)
(ز قیل و قال هفتاد و دو ملت * مرا برهاند و نیز از مذهب غال)
(الا ای دانشی مرد سخنور * که داری در سخن صد رمز و تمثال)
(مرا از یثرب واحد سخنگوی * مگو با من حدیث از چین و چیپال)
(علی واحد از یکنور پاک ند * بدا بر احول و مرد بد احوال)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(کمال مفروش ایخواجه رو فروش زغال * که از زغال فروشی رسی بجاه و جلال)
(نگاه کن که بگرداندرش چه مشعله هاست * کسی که هست برویش هنوز گرد زغال)
(درست شد که ندارد جهان هش و خردی * که هیچ فرق نیارد میان شیر و شکال)
(نه بل شغال بر او نکوتر است از شیر * که شیر بندد و پا بدازو شغال اشغال)
(بگو بشاه جهان کاینجهان خرفتد و پیر * ز بهر پندیکی گوش او بگیر و بمال)
(تو شهریار جهان و جهان تراست مطیع * مطیع خویش مهل بی تمیز و زشت فعال)
(یکی بگو بجهان کای جهان بی تمیز * ز زر و سیم برو باز دان رماد و رمال)
(چرا بزاغ و بگفتار دل کنی مشغول * ترا که هست بباغ اندرون تذرو و مرال)
(درین جهان نکند جز بامر و نهی تو کار * یکی جهان دگر خواه از ایزد متعال)
(جهان دیگر چبود که پیشگاه درت * تهی کند ز بد اندیش و مرد زشت سگال)
(بمردمان خردمند سازد آکنده * همه نژاده و فرخ فروخجسته خصال)
(ز نانژاده ندارد کسی امید بهی * که کار سرو و صنوبر نیاید از نی و نال)
(حدیث کفشگر و کسری ار شنید ستی * کجا بوام هم از نانژاده نستد مال)
(ز بیم آنکه اگر نانژاده بردر او * بجست راه بملك اندر افتدش زلزال)
(تو جان و مال رعیت بدست شوم پیی * چه بسپری که زغالش عم است و خارش خال)
(خدای عرش ترا کدخدای ایران کرد * جوان و پیر و زن و مرد او تراست عیال)
(عیال خویش بدست شریر یاوه مکن * که این خدای به نپسندد از تو در هر حال)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مهینی که نه آغاز دارد ونه زوال * ازوست ذلت و خواری و زوست عز و جلال
همو بود که کلوخی بدور دارد وزو * هزار گونه بدایع برآرد واشکال

همو بود که ازین مشت گل برون آرد ❊ چو مصطفی و چو بوجهل ومهدی ودجال
همو بود که ازین گل هزار گونه گیاه ❊ برون دماند و چندین هزار قسم نهال
بهر نهال هم اندر گلی وبرك وبری ❊ همه خجسته وزیبا وبی نظیر وهمال
همو بود که ازین خاك پشه آردوپیل ❊ چنانکه زنك وپلنك وتذروشیر وشگال
همودهد بکسی کش هواست محنت ورنج ❊ همودهد بکسی راکه خواست نعمت ومال
بلا وشادی ازودان وراحت واندوه ❊ شکست وفتح ازو دان ودولت واقبال
شعار بندکی اورضا وتسلیم است ❊ بدوش بفکن وازهیچ ره مدار ملال
بمویه خنده همی کن اگرت گفت بموی ❊ بناله شاد همی باش اگرت گفت بنال
گراین نصیحت بونصر بشنوی نشوی ❊ مگر حکیمی استاد و کاملی ابدال

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(مرا فریفت نتاند کسی بملك وبمال ❊ که ملك ومال بمن برهمه غم است ووبال)
(اگر فریفت مرا کس بدام ودانه فریفت ❊ چه دام دام دوزلف وچه دانه دانهٔ خال)
(زوال حسن توای آفتاب نزدیك است ❊ یکی بتاب بماتات نارسیده زوال)
(به تیغ وتیرچرا قتل عاشقان طلبی ❊ تراکه هست چنین چشم وغمزهٔ قتال)
(حرام باشد اگر برتوجان فدا نکنند ❊ بکش که خون من ایماه برتوباد حلال)
(کنون که سبزه بجوش است ومرغها بخروش ❊ مرا مکوی که ازعشق من بجوش ومنال)
(توجام خواه وبمی روی سرخ کن چونکل ❊ که من کنم زجفای توتن بناله چونال)
(بروی کل نکروحسن باغ وجلوهٔ سرو ❊ اکر زنالهٔ بلبل دلت کرفت ملال)
(فراق روی تو برمن دریده پردهٔ صبر ❊ زپای تاسرو دوزی مکر بدست وصال)
(بچشم من همه شب جز خیال روی تو نیست ❊ بخواب شیرنه بیند مکر سرین غزال)
(حدیث زلف توشب کرده بود شیبانی ❊ بصبح دامنش ازمشك بود مالامال)
(بدیع نیست که طبعش جیله هازاید ❊ که جفت گشته بدوعشقت ای بدیع جمال)
(بدایع سخن او بمدح سلطان است ❊ که شعر او همه سحراست وسحر اوست حلال)
(خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که شیر بفکند از هول تیغ اوچنکال)

وله ایضاً

بهار آمد من وزین پس بصحرا ساختن منزل ❊ نشاط باده اندر سر هوای دلبر اندر دل
ببانك قافلهٔ نوروز چون بیدار شد نرکس ❊ محسب ایدل بکاخ اندر بستان مردم غافل

بغم تا چند روز و شب سحرگه سوی بستان شو ※ ببك باران شبكیری غم ششماهه كن زایل
تن اندر بند سرمای زمستان تا بكی بستن ※ دل اندر فروردین پیوندو ز اسفندارمز بگسل
یكی ایدون سپیده دم سوی بستان شو از ایوان ※ شنو ز آواز مرغان شعرهای اعشی و دعبل
بدشت ایدون نداند كس ز بس سیل آید از هر سو • كه ز ابر است اوو یا از اشك من كاز دیده شد سایل
به بستان سرو ازین معنی خرامیدن بنتواند ※ كه چندان آب ریز د ابر كش پا مانده اندر گل
بهاری بادگوئی سار بانستی و كه بختی ※ سحاب تیره رنك از پشت او چون قیرگون محمل
و گر بختی همی پوید بدین محمل نگر كایدون ※ بسوی بحر پوید چست و بختی خفته در ساحل
درین پویند محمل هندوان گوئی نشستندی ※ كه بر دریا همی ریزند یكسر سیمگون پلپل
چو كاهل شد چنین بختی چرا بس ساربان او را ※ همی هر ساعتی پوشد هو یدی تازه بر كاهل
وزین محمل اگر گیتی همه تخت سلیمان شد ※ چرا او خود بشكل اندر یكی دیوی بود هایل
ز بس فرش منقش برزمین گسترده شد گوئی • همی خواهد ز قسطنطین به بیت القدس شد هرقل
چرا چون مصطفی گل سرخ دارد روی واندر خوی • مگر هزمان بر او جبریل كردد از فلك نازل
بدیبا تن همی معلم كند بستان كه تا ماند ※ بشادروان درگاه خدیو عالم عادل

نیز از لآلی مكنون است

(مرا بشصت رسید از زمانه نوبت سال ※ هنوز شیر امل تیز میكند چنكال)
(شگفت بین كه شب و روز كاهد از تن و باز ※ همی فزاید آمال برسر آمال)
(گهی بحضرت این و گهی بخدمت آن ※ روان و پشت الف وار چفته كرده چو دال)
(نگاه كن كه جهان بر من بحیلت و مكر ※ چگونه عرضه كند شاهدان عز و جلال)
(گهی بشاه فریبد مرا گهی بوزیر ※ گهی بجاه و بزرگی گهی بضیعت و مال)
(بروزگار جوانی جهان مرا نفریفت ※ به پیریم بفریبد چو جادوی محتال)
(بگاه آنكه مرا بود قامتی چون سرو ※ براندو خواندم ایدون كه تن شده است چو نال)
(چو بود قوت و زورم همی براند از پیش ※ كنون بخواندم كه هست ضعف و سستی حال)
(مرا كنون كه غم و عم و خال و حال یكیست ※ چه سود دم از بت سیمین عذار و مشكین خال)
(دریغ از آنكه مرا طبع بود ابر مطیر ※ بجای قطره همی برفشاند عقد لآل)
(دریغ آنكه مرا بد بكنج عزلت و فقر ※ بدست و چشم زر و سیم بود سنك و سفال)
دریغ آنكه جهان بود شاهدی خوش و من ※ برو نگاه نكردم ز روی كبر و دلال)
(دریغ از آنكه نبودم طمع بحشمت و جاه ※ دریغ از آنكه نبودم نظر بجاه و جلال)
(نه هیچ در سرم این تا بكام باشد عیش ※ نه هیچ در دلم این تا نكو كنم احوال)

(نه باغ بود ونه کاخ ونه مرزونی مرزوی ❊ نه آب بود ونه ملك ونه خانه ونه عیال)
(بکنج فقر وقناعت نشسته بادل شاد ❊ نه اندهی زجنوب ونه غصهٔ زشمال)
(شترنه بزنه خروکاوو اسب واسترنه ❊ زهیچ راه بدل درغمی نبود وملال)
(زمانه خواست که بفشاردم فشاری سخت ❊ عیال داد برافزود نعمت واهوال)
(حسود دشمن وخناس خاست ازهرسوی ❊ بکردلاش سکان رافتاد جنك وجدال)
(مراکه صاحب لاشم همی زهول سکان ❊ بشیر راهنما کرد بخت نیك سکال)
(بشاه آمدم وشاه شیر شاهان است ❊ کجا برون کشدازپشت شیروپیل دوال)
(چوسك بداند کاندر پناه شیرشدم ❊ بکرد لاش نکرددنه وق وق آرد وقال)
(بویژه شیری کازشیرایزدش مدد است ❊ بدست وپنجه واندام وبرزوبازو ویال)
(جلال دولت وفخر ملوك ناصردین ❊ که دین بدولت اورست ازغم واهوال)
(اکر بدولت واقبال نام گیرد مرد ❊ بشاه نام کرفت است دولت واقبال)
(بابر ماند دستش که نوال اکر ❊ زابر یابی دروگهر نکرده سؤال)
(نه سومنات شود کعبه رابفضل عدیل ❊ نه آفتاب بود شاه رابنور همال)

در مدح خواجهٔ فرزانه علی بن ابراهیم امین السلطان دام اجلاله

(غرور قربت سلطان وفرعز وجلال ❊ نمی هلد که بپرسی زعاشقان احوال)
(بلب رسیدمراجان وتن زمویه چوموی ❊ ترا بعرش رود بانك كوس بالابال)
(ببال ازانکه نظرکاه اهل معرفتی ❊ ولی بقربت سلطان وعز وجاه مبال)
(زمانه رانظری باتوبود وهست وبود ❊ کت آن نظر بجهان کرده بی نظیروهمال)
(بشکر آن نظرای ماهروی غالیه موی ❊ نظر دریغ مدار ازفقیر سوخته حال)
(چه سود ازانکه تراحول وقوت ملکی است ❊ اکرکسی نه نکوکردداز تواش احوال)
(وکر بسایه ات اندرکسی نیاساید ❊ چه فایده که تراچون همای باشد بال)
(چو جرعهٔ نفشانی بکام درویشان ❊ چه زانکه ساغرت ازمال باد مالامال)
(به بین که پیشتر ازتوبسی بدند که بود ❊ بدهرشان همه پیش ازتوحشمت واجلال)
(همه شدند واز ایشان بغیرنام نماند ❊ اکرچه بودبسی مالشان فزون زرمال)
(توپند گیر ازان رفتکان وهیچ مکن ❊ جزانکه نام نکوماند ازتودر امثال)
(ز بهرخویش نمی کوید این سخن بونصر ❊ که نصرت توهمی جوید اندرین اقوال)

(توکار)

(توکار عاجز درویش مستمند بساز * که کارهای توسازد مهیمن متعال)
(بده که تابدهد رحم کن که رحم کند * کسی که قوت و نیروت داد و عز و جلال)
(نخست روز که من آمدم بحضرت شاه * سرای و کوی توام بود قبلهٔ اقبال)
(بهانه بود مرا قرب شاه و خدمت او * که دوستی توام بوذ غایت الآمال)
(بدست دل نبدم جز که مهر تو یاره * بپای جان نبدم جز که عشق تو خلخال)
(خیال خفتنم اربود بود ازان که مکر * جمال و روی تو نمایدم بخواب خیال)
(وکر ترانهٔ قولی زمطربی جستم * بدانکه وصف تو بنیوشم ازلب قوال)
(وکر بباغی رفتم بدان که تانکرم * که باغ هیچ ببالای تو دمانده نهال)
(سکالشم همه وصف تو و جمال تو بود * نبود و نیست چو من عاشقیت نیک سکال)
(بسی دریغ بود چون منی سپارد جان * زتشنکی وبدست توجام آب زلال)
(منم که کربس من برنخاك من کذری * اکرنه پات زنم بوسه کافرستم وضال)
(مرا بشاه و بدین خواجه کان چه کارکه من * بطبع رنجه ام ازکار وخدمت واشغال)
(مراتو بائی واندر جوار توجائی * کجا درآن بزیم ایمن ازبد جهال)
(که کنده ام دل ازان بیشمار خانه وکاخ * که بودمی بوطن برز صورت وتمثال)
(وزان ضیاع وازان باغها که جله بدند * چوکار خانهٔ ماچین وبتکدهٔ چیال)
(درختهاش چو طوبی وآبها کوثر * چرا یکاه تذروان وخوابکاه غزال)
(بدانسرم که اکر لطف تومدد کندم * بیارم ایدرآن عاجزان وآن اطفال)
(بکوشهٔ بنشانم بظل مهر توشان * چنانکه برتو نباشند هیچکونه وبال)
(همین قدرکه زمانه زهول هیبت شاه * کزید شان نتواند بناخن وچنکال)
(نه مردی استکه فرزند خویش رابهلم * دران بیابان بادام ودد رود بجوال)
(تراهم اهل عیالست ومی براندیشی * همیشه باهمه حشمت زکار اهل وعیال)
(چنانکه توغم اینان همی خوری بخورد * غم عیال اکر صوفی است اکر ابدال)

ازاشعار متفرقه

(ای خانه ازدوزلفت پرمشك وپرقرنفل * برسرو برده خورشید برماه بسته سنبل)
(نام لبت بردکوه تابردمد از ولعل * یادرخت کندباغ تابشکفد دراوکل)
(عکس رخ تودارد روشن ازان بودماه * رنك لب تودارد مستی ازان دهد مل)
(تیرو کمان نمائی جانرا زچشم وابرو * دام وکمندسازی دلرا ززلف وکاکل)

(من کشته‌ام نرویدسروی چوتو بکشمر ❊ من دیده ام نتابد ماهی چوتو بکابل)
(شاید اگر بنالی چون درغمت بنالم ❊ زیرا که گل ببالد از نالهای بلبل)
(قم‌راقیامتی خواست ازبس‌که عاشقانت ❊ درهم‌فکنده‌دارندهرسوخروش‌وغلغل)
(شیبانی ارزعشقت‌جان‌میردعجب‌نیست ❊ کوبحرها سپرداست بر کشتی توکل)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(آمد اردی بهشت و رست گل ازگل ❊ بادهٔ گلگون بیار وغم ببر ازدل)
(باد بباغ آوزد ز شاخ قنادیل ❊ ابربکوه آورد زبحر قوافل)
(آب بجوی اندرون چوسلسله پیچان ❊ پای در ختان همه به بند سلاسل)
(روی باد بار کرده رفت زمستان ❊ آمد نیسان چو کامکاری مقبل)
(سرو که او کرده بود ترك فرایض ❊ ایدون خواند همی بفرض نوافل)
(زانش همی هر زبان که بینی گوئی ❊ هست چو مرد نما زبان متمایل)
(شاخ گل زردپشت می نکندر است ❊ گوئی دارد همیشه درد مفاصل)
(لاله چرامی بدو نداد که گردد ❊ سرخ وشود دردهای‌او همه زایل)
(باد بهاری مگر که دین عرب بود ❊ کامدودی زوهمی گریخت چوهرقل)
(گل چورخ‌مصطفی‌شکفت وزهرسوی ❊ مرغ بیامد بسان وفد قبایل)
(کبك سراید همی صحایف انجیل ❊ ساری تورات وشعرهای اوایل)
(قمری گوید برمز مسئلهٔ فقه ❊ طوطی حل میکند رموز مسائل)
(راغ خبر میدهد زآتش نمرود ❊ باغ ز بتخانهای ارمن و بابل)
(بلبل خواندهمی کتاب گلستان ❊ فاخته کان شعر های اعشی ودعبل)
(غلغلهٔ او فتاده درچمن و باغ ❊ بسکه بهم در فتاده جاهل وکامل)
(هر جا مرزی فکنده میری مسند ❊ هر جا کشتی گرفته پیری منزل)
(یکسو بینی ستاده ماهی برنا ❊ یکسو بینی نشسته شیخی کامل)
(زیر درختان بید قومی مستان ❊ درلب جومرد مان زاهد و فاضل)
(فضل برانسان همه‌مراست که دارم ❊ در لب مدح امیر عالم عادل)
(سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ کوبود آن ظل که گردد آخرذی ظل)

از اشعار متفرقه

(شاه فرخ فر خجسته فعال ❊ آفتابی است بی کسوف وزوال)

(برهمه)

(بر همه خسروان فراخته سر ❊ بجلال و جمال و عدل و کمال)
(پادشاهان که زایر قصد کنند ❊ بکف را داو زنند مثال)
(ور زشاهان کنند انجمنی ❊ او بصدراست ودیگران به نعال)
(گرچه دستش همواره زر باشد ❊ گنجش از رای اوست ما لا مال)
(هر کجا رفت هیبتش افکند ❊ در دل کوه و سنك بر زلزال)
گرچه از خوی خوب وخصلت او ❊ کرد از خار و خاره لعل و لآل)
(به اروپا زآسیا سفری ❊ کردو بفزود حشمت واجلال)
(بازگشت است نك به بخت بلند ❊ نصرت از پیش و دولت از دنبال)
(در عنانش مروت و انصاف ❊ در رکابش فتوت و اقبال)
(سلطنت را برای کرده عزیز ❊ مملکت را بروی داده جمال)
(زین سفر های او توان دانست ❊ کوچو بدر است وخسروان چوهلال)
(دوسفر کرده بودو این سومین ❊ بهتر ازان دو گشت در همه حال)
(کز ره فال برد همره خویش ❊ خواجهٔ خوش خوی وستوده خصال)
(شاه مافالهای نیك زند ❊ که ندارد بفر و فضل همال)
(سخت نیکو بود بفال آری ❊ خسروان را وزیر فرخ فال)
(خاصه کاندر دلش نباشد هیچ ❊ بجز از مهر شاه و احمد و آل)
(چهل و اند سال شد که ملك ❊ میکند خسروی باستقلال)
(چون نکو بنگری بهر سالی ❊ فرش افزون بود ز دیگر سال)
(ور ز صد بگذرد مدار عجب ❊ باچنین خوی وخصلت وافعال)
(که همه کس دعای دولت او ❊ میکند بالغدو و الآصال)

❊ درمدح خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم ❊

(ثنای خواجه مرا فرخ آمداست بفال ❊ ازان بفرخی اورا ثنا کنم همه سال)
(وگر بکاوی جان و دلم در او بینی ❊ ثنا ومدحت اورا بجای فکر وخیال)
(سخن اگرچه عزیز است وشادی دل و جان ❊ بجز ثناش بمن برهمه غمست و وبال)
(نکرده بودم ازین پیش هم ثنای ملوك ❊ اگر نبود مرا رنج فقر وخرج عیال)
(بلند همت من جزبدونه نسبت امید ❊ گرم نرفته بداز دست ملك ونعمت ومال)
و گرنداشتمی در درون پرده نهان ❊ سمنبرانی سیمین عذار ومشکین خال)

(کجا باید کردن جهیز وداد بشوی ＊ چنانکه سنت پیغمبر ست و سیرت آل)
(طمع نبسته بدم هیچ کز عطای ملوك ＊ درم ببدره بباید ستاند وزر بجوال)
(اگرچه من نه کم ازغضایری وملك ＊ فزونتر است ز محمود زابلی بسؤال)
(ولی نخواست خدا کز عطای شاه شود ＊ سرای و کوی من از زرو مال مالامال)
(چه خواست خواست مرا بی نیازی از همه خلق ＊ بجود خواجهٔ فرخ فر خجسته فعال)
(بزرگوار علی اصغر بن ابراهیم ＊ که یار او ست بهر کار ایزد متعال)
(جهان جهان و نماند دلی بخواهد ماند ＊ ستوده نامی ازین خواجهٔ ستوده خصال)
(کجا بهر صفتی کان پسنده باشد و نیك ＊ ندیده اند و نه بینند کسی نظیر و همال)
(چنانکه ملت احمد بدست تیغ علی ＊ همی فزود جلال و همی گرفت جمال)
(بدین وزیر علی نام ملك و دولت شاه ＊ همی فزاید هر روز حشمت واجلال)
(بجاه و منصب و شغل ار کسی فزاید قدر ＊ بد و فزاید مقدار منصب و اشغال)
(کدام شغل که از رای او نگشت بزرك ＊ کدام کار که از فر او نیافت کمال)
(خدای تربیت او بدست شاه نمود ＊ نه بخت پرورشش داده است و نه اقبال
(سزد که فخر کند شاه از انکه بر رسته است ＊ ز باغ تربیت او چنین خجسته نهال)
(که برك او همه خدمت بود بدولت و دین ＊ چنانکه میوهٔ او بر جهانیان افضال)
(بفضل برمك و فضل بن سهل و فضل ربیع ＊ فضیلت است مرا او را بفضل و جود و کمال)
(ورا جد حسن امروز بود و صاحب ری ＊ خدایکانش نوشتند وقبلهٔ اقبال)
(قلم بدست وی آن میکند گه تحریر ＊ که در مصاف نمی کرد تیغ رستم زال)
(بگو بدانکه کمان میبرد بد و ماند ＊ بشیر شرزه نماند بهیچ روی شکال)
(نه هرچه رو ید در باغ هست سرو سهی ＊ نه هرچه جنبد در بحر هست ماهی دال)
(اگر تمام بزرگان دهر گرد آیند ＊ سراب باشند آنجمع و خواجه آب زلال)
(بر این که گویم اگر نیك بشنوی دانی ＊ که من سخن نکنم از ره گزاف و محال)
(همین بس اینکه در ایران جز او نداد کسی ＊ مرا رهائی از بند محنت واهوال)
(سپس که خوانده بدم بافغان و ناله و سوز ＊ زحال خویش بسا قصه ها بگوش رجال)
(ازانچه کرد بمن روزکار ازره کین ＊ وزانچه برسرم آمد زاهل جهل و ضلال)
(وز آن ضیاع کم آباد شد بعشق و فروخت ＊ یك آتشم بدل از فتنهٔ نژاد زکال)
(سیاه روئی این کاربرز مانه بماند ＊ که بر د ضیعت و بر من بماند رنج منال)

(وزان منال ننالم که جود خواجه زدود ※ ز آیینهٔ دل من هرچه بود گرد ملال)
(زمانه خواست بمالد مرا بخاک ونداد ※ فتوتش بزمانه درین خیال مجال)
(سپس من ارنکنم شکر نعمتش همه عمر ※ حرام بادا بر من هرانچه هست حلال)
(روا بود که بس ایخواجه گویمش به ثنا ※ کم از عطاش ملی شد صحیفهٔ آمال)
(اگر کسی بتواند عطاش برسنجد ※ فزونترا ست بوزن ازهمه جبال وتلال)
(زسنگ رویدسیم وزخاک خیزدزر ※ اگر نویسی نام کفش بدشت وجبال)
(بسا فقیر که ازجود اوشد است غنی ※ بسا فتاده که ازفر او فراخته بال)
(چه زر و گوهر در پیش چشم او چه خزف ※ چه مال و نعمت درزیر دست او چه رمال)
(ایا کسی که چو بر صدر برنشینی شاد ※ خرد درایستد اندر برت بصف نعال)
(فرشته اصلی وبرتو همه فریشتگان ※ دعا کنند همی بالغدو والآصال)
(اگر نبود عطای توبنده شیبانی ※ زری بملك دگر کرده بود شدرحال)
(مرا سخای توبستدزکف زمام رحیل ※ مرا عطای توبرپای بسته کرد عقال)
(توبی نیازی دادی مرازخاق وخدای ※ نیاز مند ندارد ترا بهیچ احوال)
(من آنکسم که نیابد کسی بدفتر من ※ ثنای هیچ وزیری زروی کبر ودلال)
(کنون ستایش ومدح تومیکنم شب وروز ※ برغم حاسد بدگوی وخصم زشت سگال)
(بنظم ونثر بنام تو نا مهادارم ※ چوطاوسان برآراسته پرو دنبال)
(نبشته جله بمشك وعبیروی مانند ※ بفرنام توجاوید بی فنا و زوال)
(عطای تست چوباران وطبع من چوصدف ※ صدف زباران پیدا کند همارة لآل)
(بقای نام توایزد اگر نخواست نکرد ※ مرا بشصت وچهار اینچنین خجسته مقال)
(همیشه تا الف وجیم هست درابجد ※ چنانکه دال به یك نقطه نام گیرد ذال)
(سه نقطه بادا عمر ترابه پیش الف ※ نگشته پشت تو از رنج دیر سالی نال)
(وگر بمانی جا وید هم سزد که ترا ※ دعا همیشه زاو تاد باشد وابدال)

ردیف المیم

از اشعار متفرقه

(در بیابانی از خلایق دور ※ از گل وخشت خانهٔ بودم)
(وندران خانه همچو مور ضعیف ※ سخت پوشیده لانهٔ بودم)

(و ندران لانه از قناعت وصبر ❊ دوسه پوسیده دانهٔ بودم)
(که بدان دانه‌ها زشکر همی ❊ باخود اندر ترانهٔ بودم)
(گه گه آنجاهم ازبرای سماع ❊ دف و چنك وچغانهٔ بودم)
(بتکی بود و بت پرستی را ❊ روی آن بت بهانهٔ بودم)
(می چیدم بباغ شادی ولهو ❊ برکف ازمی چمانهٔ بودم)
(چشم بد تیری ازکمان افکند ❊ که منش خوش نشانهٔ بودم)

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

(هرکه را آرزوست جاه وحشم ❊ ننهد چشم خود بفرج و شکم)
(وانکه دردست چنك دارد وجام ❊ نرسد دست اوبه تیغ و قلم)
(وانکه خواهدعزیز خلق شود ❊ خوار بایدش کرد زر و درم)
(علم اکر باشدت بر افرازی ❊ بر سر سر و ران دهر علم)
(لیك باعلم مال نتوان داشت ❊ کاین دو با هم نمیشود توام)
(مهتر تا زیان چنین کفته است ❊ نیز کفته است شاعری ابجم)
(دانش وخواسته است نرکس وکل ❊ که بیك جای نشکفند بهم)
(هرکه رادانش است خواسته نیست ❊ هرکه را خواسته است دانش کم)

﴿ ایضاً از نصایح منظومه ﴾

(کرا ملك قناعت شد مسلم ❊ نه سلطان جوید او نی صدراعظم)
(کرا ایزد ضمان روزی اوست ❊ ندارد منت از اولاد آدم)
(بدنیا دل نبندد هر که داند ❊ که دنیا باز ماند است ازکی وجم)
(جهان کرداده‌های خویش بکرفت ❊ نباید خورد از انیروی اندهوغم)
(جهان هم خودنخواهدماندبرجای ❊ نکه کن تا جهان بینیش هر دم)
(بجز نیکی بد هر اندر نماند ❊ بدا بر آنکه بد کرد او بعالم)
(خنك آنکس که زوجائی برآسود ❊ خوش آنکو خاطری راکرد خرم)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(من که در شعر فخر حسانم ❊ شعرها کفته و پشیمانم)
(کاندرین عصر صنعتی بجهان ❊ بتر از شاعری نمیدانم)

(بلکه)

(بلکه برمن بسی گران آید ❊ که بداند کسی سخندانم)
(بخدا گر نباشد از پی پند ❊ من زبان در دهان نگردانم)
(کاش ایزد نداده بد زآغاز ❊ قوهٔ نطق همچو حیوانم)
(تا نبایستی ازچنین سخنان ❊ خاطر خواجگان برنجانم)
(هم از ین کارهای بی ترتیب ❊ خامشی پیشه کرد نتوانم)

ازاشعار متفرقه

(من که ازشاعران مشهورم ❊ از همه عیب وعلتی دورم)
(نه گرفتار باده و جامم ❊ نه طلبکار نای و طنبورم)
(نه فریبد کسی بخاقانم ❊ نه ربایدکسی بفغفورم)
(وزسلبهای زشت عیب وعوار ❊ که بپوشند مردمان عورم)
(لیکن از خون دل اگرنگری ❊ چون در آبان بشاخ انگورم)
(کاندرین شصت سال عمر بدهر ❊ خسته و دل فکار و رنجورم)
(گاه از جابری بود جبرم ❊ گاهی از ظالمی رسد زورم)
(خلق ایران گمان برند که من ❊ قاتل سلم و ایرج و تورم)
(نه بو الله که شیعت خاصم ❊ هم زدست خداست دستورم)
(بس دریغ است اگر بآخر عمر ❊ به دگر دین کنند مذکورم)
(که فلان بسکه ظلم وجورکشید ❊ گفت کای کردگار معذورم)
(گربگویم که درحمایت روس ❊ بندهٔ خاص امپراطورم)

ازاشعار متفرقه

(نزشاه بود سودی نزشاهزادگانم ❊ نزپیر خواجگانم نز خواجهٔ جوانم)
(نزنثر بود نصری نه نظم داد نظمی ❊ نه فضل کرد فضلی نه اصل وخاندانم)
(نه یسری ازیساری نه یمنی از یمینی ❊ نز معطئ عطائی نز مؤمنی امانم)
(بر باد رفت خانه ویرانه گشت لانه ❊ یك تیر بر نشانه نامد ز صد کمانم)
(کو کو صفت سرایان هرشب درین بیابان ❊ کو خانه وسرایم کو باغ وبوستانم)
(کو قصرو راغ وکاخم کو نعمت فراخم ❊ کو سایه های شاخم کو یارو دوستانم)
(کو آن مزارع نیك کو آن مرابع نغز ❊ کو آن مراتع سبز کو گله و شبانم)
(بر طمع خدمت شاه آنجمله هشتم ازدست ❊ و آدم صفت کنون نیست جز حسرت جنانم)
(زین مردمان اگر داشت یك مردخوی مردانه ❊ گیتی چگونه میکرد شرمندهٔ ز نانم)

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

(ای دریغا که خواجکان رانیست ❊ کوش زی پند مردمان حکیم)
(تا یکی پند بشنوند ور هند ❊ در قیامت ز صد عذاب الیم)
(یا که باور نمی کنند که هست ❊ دوزخ و نار و جنت و تسنیم)
(یا با عمال خویش مغرورند ❊ یا با حسان کردکار رحیم)
(رحمت او بلی فراوان است ❊ لیکن او عادلی است حی و قدیم)
(نکند کارجز ازره عدل ❊ هم زعدلستش این نعیم و جحیم)
(که اکر بد کنی جحیم تراست ❊ ور نکوئی کنی تراست نعیم)
(کی شنیدی که در بهشت رود ❊ هرکه بدکار بوده است ولئیم)
(یا که کفتت که دوزخی باشد ❊ مرد نیکو نهاد رادکریم)
(کر کرمی ندیم تو حور است ❊ ور لئیمی نصیب تست جحیم)
(تك ازین هردو اختیار تراست ❊ خواه مرحوم باش وخواه رجیم)
(این من از علم خود نمیکویم ❊ کانبیا کرده اند این تعلیم)
(کرشنیدی نعیم خلد تراست ❊ ورنه کودر جحیم باش مقیم)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(تا دست تواماه فشاداست بدستم ❊ کوخلق بدانند که من دست پرستم)
(دست توازان روی پرستم که بدستم ❊ هربت که بجز روی تو بود آن بشکستم)
(دست تو نه دستی است که زان دست بدارم ❊ کرخود همه هشیارم و کرخود همه مستم)
(تادست بدست تودرستم نکند فرق ❊ کر لاله فرستی تو و کر شاخ کبستم)
(دردست توام دست وسر ازفخر بعیوق ❊ کزدست همه خلق جهان پاك برستم)
(من بندهٔ دستی که چودردست من آمد ❊ کوئی دوجهان آمده یکباره بدستم)
(آن پنجه ودستش عزیزادکه درشصت ❊ آن پنجهٔ چون شیر درآورد بشستم)
(بو نصرازین باده که زان دست کشیداست ❊ شاید که بکوید که من آ نمست الستم)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(کرمن حدیث ناز نکویان ری کنم ❊ باید تبرك مطرب و معشوق ومی کنم)
(ورکردبایدم سخن ازرای شاعری ❊ باید نخست قصهٔ کاوس کی کنم)
(ورکوئیم بکو سخن از کافیان ری ❊ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم)

(پس بهترانکه قصهٔ ری راز خوب وزشت ٭ نوشته و نوشته چو طومار طی کنم)

منتخب از کتاب تنك شكر

(تا دیده بدندان ولبش دوخته دار م ٭ در دیده گهرهای بس اندوخته دارم)
(دی گفت که ای پیر رو بند گی آموز ٭ این درس من از کودکی آموخته دارم)
(گفتند که باسوختنکانش نظری هست ٭ من نیز درین حلقه دلی سوخته دارم)
(روشن دل من بین که همه عمر بشبها ٭ شمعی بدل ازعارضش افروخته دارم)
(شیبانی اگر خرقهٔ صبر تو در یدند ٭ غم نیست که صد خرقهٔ نادوخته دارم)

از اشعار متفرقه

(باهیچکس از خلق جهان کارندارم ٭ غیر از علی وآل علی یار ندارم)
(با احمد مختار بجانم سرو سری است ٭ کان سر بز بان جز بسردار ندارم)
(کاری است مرا پیش خداوندو درین کار ٭ جز احمد مختار مدد کار ندارم)
(این دل که فتاد است به بیماری مزمن ٭ جز فاطمه اش هیچ پرستار ندارم)
(درجان ودل من سپه ناله بی هست ٭ جز آه جگر سوز سپه دار ندارم)
(بگرفتم از انشاه همی داد دل خویش ٭ افسوس که درحضرت او بار ندارم)
(گلهاشکفانم بسخن در دل هرکس ٭ وندر دل خود هیچ بجز خارندارم)
(آن یوسف مصرم که درین ملك زخواری ٭ يك پیر زنی نیز خریدار ندارم)
(باشد که عزیزم کند آن شاه سرافراز ٭ زیرا که چو یوسف تن خودخوارندارم)

از اشعار متفرقه

(جهان بینم جهانداری نه بینم ٭ غم افزون است وغمخواری نه بینم)
(فرا وانند اهل جهل ومستی ٭ خرد مندی وهشیاری نه بینم)
(بسی سیارها بینم زهر سوی ٭ بسوی دوست سیاری نه بینم)
(خران بارکش بسیار باشند ٭ خری کان بفکند باری نه بینم)
(بسر دستارها دارند لیکن ٭ سری در زیر دستاری نه بینم)
(پرستار هوا بسیار باشند ٭ هدا را يك پرستاری نه بینم)
(درین بازارکرم دین فروشان ٭ مروت را خریداری نه بینم)

از اشعار متفرقه

(بله کردم گلهٔ حرص وشبانی نکنم ٭ پیر کشتم دگر ایخواجه جوانی نکنم)

(بهلم تیر وکمان ازکف و بنشینم شاد ❊ پشت چون تیر بر سیر کمانی نکنم)
(آشکارا کنم آن کارکه میباید کرد ❊ چون نترسم زکسی کارنهانی نکنم)

از اشعار متفرقه

چند ازین فرزانگیها خیزتا مجنون شویم ❊ وزمیان حلقهٔ فرزانگان بیرون شویم
اینهمه چون و چرا در دانش و در عقل ماست ❊ عقل و دانش را بهل تا بی چرا و چون شویم
عقل گردون وار گرداند بگرد کوه و دشت ❊ عقل را بگذار تا شاید که بر گردون شویم
خود بیك جو می نیرزد علم وعقل این سری ❊ گر همه چون بوعلی سینا وافلاطون شویم
عاقبت مارا فرو رفتن همی باید بخاك ❊ گر بملك ومال و نعمت برتر از قارون شویم

منتخب کتاب ازتنك شکر

لب خود پیش میاور که نه من طالب قندم ❊ وان سر زلف مجنبان ومترسان زکمندم
مکن این چشم خمارین که من ازمست نترسم ❊ وگر از مژه و ابروی دو صد تیر زنندم
نه کنار از تو بخواهم نه کنم از توکناره ❊ چه زبندم برهانی چه نهی پای به بندم
بده آن جرعهٔ نوشین و همان خرقهٔ دوشین ❊ که جز آن هر چه دهی نیست سزوار و پسندم
نکشم پای زکویت نخورم جز زسبویت ❊ اگرم گوش بگیرند وبهر سوی کشندم
من که خو کرده دویدن برکاب تو پیاده ❊ نتوانی بفریبی بکرنك وبسمندم
بخدا دست ندارم زرکاب وزعنانت ❊ تا بخواری نکشانند وبزاری نکشندم
هله زان اوج فرود آی وسخن گوی وفروتر ❊ که خرد کوته وهول است ز آواز بلندم
نه که بونصر ندارد زغمت هوشی وگوشی ❊ چه کنی اینهمه وعظم چه دهی این همه پندم
تو براهیم ومن از آذر مهر تو بهر جا ❊ چه وثن ها که شکستم چه صنمها که فکندم

منتخب ازلاٰلی مکنون

(ماه ابان زپس مهر برافراشت علم ❊ آب انکور بیار ای صنم غالیه شم)
(آب انکور خزانی راشاید که بجان ❊ بخریم ار نفروشند بزرو بدرم)
(لاله سوری گررفت وغم افزود بدل ❊ باده سوری پیش آر که بزداید غم)
(گاه سوسن شد وبگذشت گه بادبهار ❊ نو بت باده فراز آمد باروی صنم)
(شعلهٔ لاله فرومرد کراز بادخنك ❊ شعلهٔ آذر و می باز فروزند بهم)
(گرازین پیش نم ازخاك فراخواست بباغ ❊ زین سپس در باغ از ابر فرور یزد نم)
(توو زین پس می و معشوق و بکف کرده می ❊ که همی گردد از وخاطر پژمان خرم)

(مطربی خواسته گوینده ترا زبلبل باغ ❊ مجلس ساخته فرخنده ترا ز باغ ارم)
(بسماع ازدل بزدوده همه زنگ عنا ❊ به نشاط ازتن برکنده همه بیخ الم)
(چتری از شادی بفراخته برتارك سر ❊ فرشی ازلهو بینداخته در زیرقدم)
(باده پیغام فرستاده که بنشین وبنوش ❊ چنك آواز بر آورده که بخرام وبچم)
(همه درلهو چم امروز که باید فردا ❊ بسوی غزو چمی باسپه شاه عجم)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که بملك اندر بایسته تراست از کی و جم)
(شه سوی شرق کشد لشکروزان بودکه داد ❊ بندگان راز پی ساز سفرتیغ و علم)
(من وزین پس لب جیحون وبکف تیغ وسنان ❊ که دلم بگرفت از دفتر ودیوان وقلم)
(حشمت صفهٔ ایوان بچه کار آید وخط ❊ نیزهٔ خطی میباید و میدان و حشم)
(خنك آروزکه من تندو دمان زانسوی غور ❊ درغنیم افتم چون شیر دمنده بغنم)
(مر مرا ریختن خون عدودر درمرو ❊ خو بتر باشد زآهیختن سر بحرم)
(چشم بی طلعت شمشیرچه بیناوچه کور ❊ گوش بی نالهٔ شیپور چه بازو چه اصم)
(خم شمشیر و قدنیزه مراد رره بلخ ❊ بهتر است از قد رعناو سر زلف بخم)
(من ازین جنك نگردانم زین ازپس اسب ❊ تاتن خصم نه پیو ندم باتیر بهم)

ولـه ایضاً

(بهار وعید فراز آمدند هردوبهم ❊ یکی کشیده سپاه ویکی گشاده علم)
(یکی کشیده سپه بهر کینه جوئی وی ❊ یکی گشاده علم بهر پاك بردن غم)
(جهان بدین یك فرخ شود چوباغ بهشت ❊ زمین بدان یك خرم شود چوباغ ارم)
(جهان پیر جوانی گرفت وشاید اگر ❊ جوان و پیر بشادی در اوفتند بهم)
(کنون که راغ شود چون نگارخانه بدیع ❊ کنون که باغ ود چون صنم ستان خرم)
(نگرد باید شادی مگر بروی نگار ❊ نخورد باید باده مگر زدست صنم)
(نشسته بودم امروز بامداد بگاه ❊ درآمد ازدرم آن ما هروی غالیه شم)
(زچشمش اندر صدگونه ساحری پیدا ❊ بزلفش اندر صد نوع جادوئی مدغم)
(دودانه لعل درآمیخته بشکر ناب ❊ دوتوده مشك در آویخته زشاخ بقم)
(بنفشهٔ طبری ساخته طراز سمن ❊ مه دو هفته نهفته ببرك شاسپرم)
(فروگشاد زهم لعل ومرمرا گفتی ❊ زسر بشکر خواهد نهفت تابقدم)
(چه گفت گفت مگرتهنیت نخواهی گفت ❊ خدا یگان عجم را بجشن وعید عجم)

(کنون ندانم کز خاك بردمد گیهی ❊ که تهنیت نکند برشهنشه اعظم)
(شه مظفر منصور ناصرالدین کوست ❊ که عدل اوزجهان برفکند نام ستم)
(زهی بدولت‌توراست گشته کار جهان ❊ ز هی بحشمت توشاد گشته‌جان حشم)
(که بود خواهد جز دستهای فرخ تو ❊ که برنهد بجراحات خستکان مرهم)
(خدایکانا زین پس‌صریح خواهم گفت ❊ چه گفت باید چندین سخن همه مبهم)
(تودر زمانه یکی خسرو بزرك شوی ❊ که‌خسروان‌وشهانت‌رهی‌شوندوخدم)
(شهی که برهمه شاهان بقدر بیش بود ❊ توبود خواهی ازهر کوهر بنی آدم)

ایضا ازلآلی مکنون

(شکنج زلف سیاه توبرصحیفهٔ سیم ❊ همی زمشك نكارد هزارحلقهٔ‌جیم)
(ازین نکارش بیهوده من‌همی‌ترسم ❊ که‌رنك مشك بماند برآن صحیفهٔ سیم)
(دهان‌وزلف‌توماند بدال ومیم‌ومرا ❊ دلی‌است‌گرده‌برآن‌دال‌ومیم برتسلیم)
(تومیم دیدی هرکز فرود شاخ بغم ❊ تودال دیدی هرگز فراز باغ نعیم)
(بدالت اندر بینم شکفته سوسن تر ❊ بمیمت اندر یابم نهفته دریتیم)
(زمیم‌ودال‌تواین‌طرفکی‌نکرکه‌مراست ❊ قدی بکوژی‌دال ودلی به تنکی میم)
(اگر نه زلف توماندهمی‌بشست چرا ❊ در اوفتاده دل من بسان ماهی شیم)
(زلف‌وروی توهردم دل‌مراعجب‌است❊ که بربهشت چراچیره‌کشت‌دیو رجیم)
(وگربهشت‌نباشدرخ توپس زچه‌روی ❊ درونهان وپدید است‌کوثر وتسنیم)
(بهشت‌رویی‌وهرهفت‌کردن‌توخطاست ❊ که بی مشاطه پسندی بشاه هفت اقلیم)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ❊ که شد ززادن شاهی چنین زمانه‌عقیم)

از اشعار متفرقه

(تاخستهٔ رو زکار وارونم ❊ از دیده ودل در آتش وخونم)
(نه ندکه زدل در آذر برزین ❊ وزدیده میان رود جیحونم)
(با این همه آب این شکفتی بین ❊ کازخشکی لب‌چومغز عرجونم)
(خون از مژه بسکه‌می بپالایم ❊ کو بی بصفت همه طبر خونم)
(قارون شده‌ام زبس بلا و رنج ❊ زین روی نهان بغم چو قارونم)
(کانون دویم رسید ومن ازغم ❊ درسینه فروخته است کانونم)
(بیمار دلم نکشت خواهد به ❊ زانروی که ازغم است معجونم)

(بس)

(بس فتنه که آه می بر انگیزد ❊ تا بر سر زلف دوست مفتونم)
(گر نیست نگار من به از لیلی ❊ پس من زچه رو بتر زمجنونم)
(این شعر مرا بگاه آن آمد ❊ کاز دیده همی بر فت سیحونم)
(گرهست چو قول مردم دشتی ❊ شاید که کنون ز شهر بیرونم)
(چون ابر گهی به تیغ کهسارم ❊ چون باد گهی بطرف هامونم)
(دانی که چنین چرا بوم ایرا ❊ نه غرچه نه قحبه زاده نه دونم)
(در نظم سخن بزرك استادم ❊ در طرز ثنا درست قانونم)
(کوشش را یادکار اسکندر ❊ دانش را زادهٔ فلاطونم)
(این است کناه من و گرنه من ❊ در دست عطای شاه مرهونم)

﴿ منتخب از لآلی مکنون ﴾

(ما خدای یکانه میجوئیم ❊ یار را بی بهانه میجوئیم)
(گاه در ذکر و گاه در صلوات ❊ گه بچنك و چغانه میجوئیم)
(پیش ازین عاقلانه می جستیم ❊ پس ازین عاشقانه میجوئیم)
(عشق ما راشناوری آموخت ❊ زان یم بیکرانه میجوئیم)
(ما زصیاد غم نینـد یشیم ❊ دام را زیر دانه میجوئیم)
(ما چنان اوستاد کار شدیم ❊ کاب رابی کانه میجوئیم)
(هرکه بینی بجعبه جوید تیر ❊ ماش اندر نشانه میجوئیم)
(کنج رادر خرابه می طلبند ❊ ماز شاه و خزانه میجوئیم)
(مردمان جستجوی خانه کنند ❊ ما خداوند خانه میجوئیم)
(پی درد دل احقیم اگر ❊ شکر و رازیانه میجوئیم)
(هم بشاه زمانه راه وصول ❊ از خدای زمانه میجوئیم)
(ناصرالدین که مرغ دولت را ❊ بر درش آشیانه میجوئیم)

﴿ ایضا از لآلی مکنون ﴾

(کر جای تو درمیان جان سازم ❊ جانرا چو بهشت جاودان سازم)
(هرجا که تو گر دزلف بفشانی ❊ صدخرمن مشك در زمان سازم)
(وانجا که تو بر گشایی ازهم لب ❊ صدتنك شکر برا یکان سازم)
(قدت چو بسر و بوستان ماند ❊ دلرا بقدت چو بوستان سازم)

(خطت چو بماه آسمان ماند ❊ جانرا بخطت چو آسمان سازم)
(ناشاد شوی بدید نم یکروز ❊ رخ را همه شب چو زعفران سازم)
(پیوسته عیان همی کند اشکم ❊ هر راز که در غمت نهان سازم)
(از تف نشیند آتش عشقت ❊ ور زانکه دو دیده ناودان سازم)
(بگذار چو قامتم کمان کردی ❊ تا از زلفت زه کمان سازم)
(چون گشت تنم سبك چو کاه از عشق ❊ غم را در دوری کهی گران سازم)
(وانگاه ز اشکهای پیدر پی ❊ از هر سو سیلها روان سازم)
(از بسکه گهر بزر همی ریزم ❊ تن را همه گنج شایگان سازم)
(وین روی که پاس گنج باید داشت ❊ بر تن عشق تو تو پاسبان سازم)
(کی گردد بیت جان خراب از عشق ❊ کاین بیت همیشه ذکر جان سازم)
(گر انده عشق کاروان گردد ❊ من در دل جای کاروان سازم)
(ور هیچ دلم غمین شود از عشق ❊ از دولت شاه شاد مان سازم)
(شه ناصر دین که گر چه نك پیرم ❊ خود را بعطای او جوان سازم)

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

(نموده تن سپر تیغ روزگار منم ❊ هزار بار بدوش از فراق یار منم)
(بدست لشگر غم کرده جان و تن محصور ❊ ز حرص دیدن او اندرین حصار منم)
(درین دیار که با یار هر کسی جفت است ❊ بری ز یار و جدا مانده از دیار منم)
(ز درد فرقت آن چون چنار قامت یار ❊ چو عندلیب خروشنده بر چنار منم)
(ز رنج دوری آن چون نگار عارض دوست ❊ ز خون دیده سراپای در نگار منم)
(ز شوق دیدن آن پر خمار نرگس مست ❊ نخورده باده شب و روز در خمار منم)
(ببوی آن دو سر زلف مشکبار سیاه ❊ بسان ابر خروشان و اشکبار منم)
(باو بگوی که هان ای سوار مرکب حسن ❊ مصاف عشق ترا مرد کار زار منم)
(ور استوار نداری یکی بیاو ببین ❊ که پیش حملهٔ تو کوه استوار منم)
(پی شکار عبث رنج دام و دانه مبر ❊ بپای خویش بدام آمده شکار منم)
(تو گر چه روز و شب از من همی کناره کنی ❊ گرفته یاد تراتنك در کنار منم)
(مرا بدین شهرای یار پیش خوار مدار ❊ که بس عزیز بدرگاه شهریار منم)
(خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که گفت جودش دریای بی کنار منم)

(وهم)

وهم ازلآلی مکنون است

(گاه آن است که ما وتونشینیم بهم ❊ توهمی باده کساری بمن و من بتوغم)
(بغم اندردل من چند چودرآتش عود ❊ عودبنواز وبیارآن می چون آب بغم)
(گربگویم که دلم شادکن ازآن لب وزلف ❊ چین برابروی میناداز ومکن روی دژم)
(گرنبوئیم نگرددشم زلف توفزون ❊ وربسو سیم نیابد زلبت چیزی کم)
(شکر آنکاه شناسند که مردم بمزند ❊ عنبر آنوقت پسند است که زو یابی شم)
(من قلم وار روانم بسر اندر پی تو ❊ و بن مثل باتو از استاد نویسم بقلم)
(آب و آتش بتکلف بهم آیند همی ❊ چه فساد است که ماهیچ نباشیم بهم)
(پشت خم کشت ونژنداست دل وشادم ازان ❊ که تراچشم نژند است وسر زلف بخم)
(وزپی آرزوی آن دهن تنك چومیم ❊ کر جهان تنك ترازمیم مرانیست الم)
(الم نیست زهرچان بهوای تو بود ❊ من بسر آمده ام کرد کرانت بقدم)
(حشمت شاه تراهست به نیکوئی ومن ❊ گربنزد تورهم نیست نیارم زددم)
(ناصرالدین ملك عالم عادل که برای ❊ آفتابی است که زونور برد بدر ظلم)

وله ایضا

(گرشبی دست اندران زلف خم اندرخم زنیم ❊ پشت پای بی نیازی بر همه عالم زنیم)
(هرکه بایادجم وکی جام گیرد گو بگیر ❊ ماچویاداوست کی دم ازکی وازجم زنیم)
(وربیادمردکان وزندکان می فرخ است ❊ بالب او مابیاد عیسی مریم زنیم)
(نزعجم سودیست مارانزعرب می ده هلا ❊ تاخط بطلان هم اندر معرب ومعجم زنیم)
(قدح ماکترکن ایزاهدکه هم برباد اوست ❊ ما اگر گاهی قدح گیریم وکاهی کم زنیم)
(مالك دینار وادهم گشت نتوانیم ما ❊ سالها گرسکه بردینار وبردرهم زنیم)
(ملك ادهم واربرهمزن بره زین بدرگی ❊ تامگر گامی بر اه شبلی وادهم زنیم)
(خواجه گویدمحرم درگاه خاص اومنم ❊ گاه آن آمد که مابر خاص وبرمحرم زنیم)
(از سپیده دم قدح گیریم تاهنکام شام ❊ وزشبانگه باد تا گاه سپیده دم زنیم)
(مست گردیم انگهی درصف مردان مردوار ❊ گرزچون اسفندیار وتیغ چون رستم زنیم)
(هرچه باشدغیررویش روی ازودرهم کشیم ❊ وانچه باشدجزجالش جمله رابرهم زنیم)
(طعنه برطاوس وشیطان درطریقت کافریست ❊ باش تاماطعنه بر حوا و بر آدم زنیم)
(این همه طاق وطرنب وطاق ندهدهیچ سود ❊ صاعقه کردار تن برطاق وبرطارم زنیم)

(پیشهٔ بی اوستا هرگز نیا موزد کسی ٭ ما فضولانه چرا خود رای بیش و کم زنیم)
(خیز شیبانی که مادر عشق روی شاه خویش ٭ همچو گوی این خاک را بر گنبد اعظم زنیم)
(خسرو منصور عادل ناصر الدین آنکه ما ٭ ناصر و منصور گردیم ار بمدحش دم زنیم)

ولہ ایضا

(شصت سال اندرین جهان بودیم ٭ که همی دست و لب نیا لودیم)
(تاک پس شصت جامهٔ بافیم ٭ که بیش تار هست و ما پودیم)
(وندرین شصت این شگفتی بین ٭ که بشش روز ما نیا سودیم)
(ای بسا شهرها که گردیدیم ٭ وی بسا بحرها که پیمودیم)
(دل به تیمار و درد خون کردیم ٭ تن باندوه و رنج فرسودیم)
(باچنین حال باز ما بخدای ٭ از ملک شاکریم و خشنودیم)
(کو بروزی فزود و ما همه روز ٭ گنهی بر گنه بیفزودیم)
(ناصر الدین که خسروان گویند ٭ او چو بحر است و ما همه رودیم)

ونیز از لآلی مکنون است

(زشاهی تا گدایی جمله دیدم ٭ گدایی را بشاهی بر گزیدم)
(چهل سال اندرین گیتی شب و روز ٭ ببالاها و پستیها دویدم)
(بنظم و نثر دفترها نوشتم ٭ چو دیدم نیست سودی بر دریدم)
(قناعت خوشتر آمد از صناعت ٭ بکنج فقر و عزلت آرمیدم)
(شگفتی بین که هم در کنج عزلت ٭ چه زحمتها و خواریها کشیدم)
(بعشق دوست جایی کردم آباد ٭ که زو جز رنج و سختیها ندیدم)
(فراوان تخم کشتم لیکن آخر ٭ بجز رنج دل از وی ندرویدم)
(ز هر نوعی بر آوردم درختان ٭ که از بارش بجز انده نچیدم)
(چو دیدم اینهمه جان کندن آمد ٭ همه یکدم جمله را تا و ار هیدم)
(کنون در پنجهٔ شیری کنم جای ٭ که چون آهو من از وی میر میدم)
(سر شاهان عالم ناصر الدین ٭ که از فرش بشادیها رسیدم)

منتخب از کتاب گنج گهر

(مرا که گرم نشد نزد شاه بازارم ٭ چرا ز ما نه به بندد میان بازارم)
(مرا که کار بکار فلک نباشد و نیست ٭ همی چرا فلک افکند رخنه در کارم)

(مگر زنی کند این ورنه مردی نکند * چنین چو دید که داده است شاه زنهارم)
(بزینهاری شاه اینچنین کسی نکند * فلك نترسد گو بی ز تیغ گفتارم)
(بگو مترس و بکن آنچه می بخواهی کرد * که من بدانچه کنی بیش از ین سزاوارم)
(بدانجهة که ز در بار یار بستم بار * بدان طمع که دهد شاه ره بدر بارم)
(از آن در آمدم ایدر گسسته بند مهار * که صاحب افسری آرد بدست افسارم)
(کنون که از بر یاری چو گل گریختهام * سزد که رنج فراوان رسد ز هر خارم)
(کسی بباید ام ایدون که باز جای برد * بدست یا ر سپارد عنان دگر بارم)
(که من چو اشتری از زیر بار یار عزیز * همی گریختم و کرد ند خار ها بارم)
(بپشت بار من از یار غیر عشق نبود * فکندم آن و نك از عقل بارها دارم)
(یکی از آنها نظم است و نثر و فضل و هنر * که تا بدینها گردد کسی خریدارم)
(یکی دگر همه عجز و نیاز و عرض ادب * که بو که گردد ازین جمله گرم بازارم)
(دگر نگویم کان بار نامه طوماری است * بیا بگیر و ببین عرض و طول طومارم)
(کجاست یار و کجا رفت عشق و کو بارش * که من بجان و دل او را بپشت بردارم)
(مرا ز عقل در آغاز روز هم بخدای * نبوده سود و نیفزود قدر و مقدارم)
(بعشقم اندرا گر بود بود آرا می * اگر چه خاك بدم کفش و چرخ دستارم)
(اگر کشیدم ذلت ز خوبرویی بود * و گر غمی صنمی نغز بود غمخوارم)
(کنون بنزد عزیزان روزگار همه * چنانکه خار بنزد یك شاخ گل خوارم)
(نگارمانی بود این کتاب من مانا * که خواستند همه بر مرد مان به انکارم)
(نه منکرم نبود هیچکس بجز بختم * که دوست بود بهر کار و یار در غارم)
(چو یار غار نفاق اختیار کرد سزاست * دریغ از انکه نه من مصطفای مختارم)
(مگر خدای ز بختم همی کشد کیفر * که من ز بخت و ازان هرسه یار بیزارم)

﴿ منتخب از تنك شكر ﴾

(آنماه زبس میگفت من تنك شكر دارم * وز تنك شكر هم نیز یك درج درر دارم)
(من درج درر کردم هم تنك شكر کردم * بشنیده و خشمین است زین کار خبر دارم)
(من این دو ازان کردم تا ناز کند کمتر * زیرا که من از لبهاش صد خون جگر دارم)
(زین پس که همی داند نازش نرود از پیش * آهسته همی گوید من چیز دگر دارم)
(چیز دگرش را هم چیز دگری آرم * من مرد هنر مندم صد گونه هنر دارم)

(درجامه اگر پنهان گلبرك تری دارد ❋ من نیز درین نامه صد مشك تتر دارم)
(در سینه اگر گوید دو صرهٔ سیم هست ❋ من نیز بجیب اندر صد بدرهٔ زر دارم)
(درآید و میگوید امروز منم سلطان ❋ کز لشکر نیکویی صد گونه حشر دارم)
(من نیز همی گویم کز فرشه ایران ❋ باانصر همی نصرت بافتح ظفر دارم)
(شاهی ملکی میری کورا فلك دولت ❋ گوید که من از فرش صد شمس و قمر دارم)

منتخب از کتاب تنك شکر

(آمده ام که از لبت قند برم شکر برم ❋ نامده ام که از تو من قصه برم خبر برم)
(نامده ام که جان و سر پیشکشت کنم زدل ❋ ورنه پذیری آن زمن پیش کس دگر برم)
(آمده ام که جان دهم نامده ام که جان برم ❋ آمده ام که سر نهم نامده ام که سر برم)
(عهد به بستم از ازل باالب تو بدوستی ❋ گو برود سرم که من عهد لبت بسر برم)
(نامهٔ مشك ترمنم نزد خطت به بند کی ❋ نامده ام که از خطت نامه بمشك تر برم)
(باغ توی و گل توی چرخ توی قمر توی ❋ پیش تو کی سزد که من نام گل و قمر برم)
(لاله توی و راغ تو شمع تو و چراغ تو ❋ امن تو و فراغ تو من زتو کر و فر برم)
(بارخ تو چگونه من یاد زکاشغر کنم ❋ باقد تو چگونه من نام زکاشمر برم)
(درج درر دهم ترا تنك شکر دهم ترا ❋ گر بگذاری ازلبت درج درر و شکر برم)
(بوی بهی بود ترا رنك بهی بود مرا ❋ آن بده و بگیر این تا زتو درد سر برم)

وهم از تنك شکر است

(هله عاشقان بشارت که بدوست دست دادم ❋ سر زلف او گرفتم بلبش دو لب نهادم)
(گرهی زدم بمویش نه نشان عهد و زان پس ❋ همه بندهای اورا بمراد دل گشادم)
(زدو چشم عجز چشمی بجمال او گشودم ❋ زسر نیاز و زاری بدو پای او فتادم)
(بجسارت و فضولی برسینه اش نشستم ❋ چو غلام و بندکان هم بدرش برایستادم)
(زرمانه بود دادم چو مه زمانه بود داو ❋ بغرامت زمانه ز لبش بداد دادم)
(بلب ار رسید جانم زغم فراقش آخر ❋ بلبش لبی نهادم بنگر چه اوستادم)
(نه غریب و نه گدایم نه فقیر و بینوایم ❋ چو بدوست راه جستم ملکم شهم قبادم)

ونیز از تنك شکر است

(آمده ام که از لبت بوسهٔ چون شکر برم ❋ وزسر زلف دلبرت عنبر مشك تر برم)
(وعده مده که میدهم از گه بوسه ات خبر ❋ آمده ام شکر برم نامده ام خبر برم)

(کرندهی ززلف ولب بوسه و مشك تر مرا ❊ باز ستانم از تو دل پیش کسی دکر برم)
(من بتو جان و دل ازان داده بدم که در عوض ❊ مشك سیاه تبتی بوسهٔ چون شکر برم)
(این ندهی و آن وهم دست بغمزه میزنی ❊ پیش کشاده تیر تو آه اکر سپر برم)
(ماو تو ایصنم بهم بسته بدیم عهدها ❊ چون تو بسر نمیبری من زچه رو بسر برم)
(ای قرو کل رهی ناز مکن جفامکن ❊ ورنه شکایت تورا پیش کل وقر برم)
(باده بنوش و مست شو قهر مکن بخواب رو ❊ تا زسر و میان تو من کله و کمر برم)
(نه کمر و کلاه بس زاندو لب و دو زلف تو ❊ شکر و مشکی ارنشد اول شب سحر برم)
(تا نبرم نمیروم آخر قصه است این ❊ خویش بخواب کن که من از صدفت کهر برم)

ولہ ایضاً

(عهدی تو بدل من بلب نوش تو بستم ❊ آن را توشکستی و من این رانشکستم)
(صدبار تو خستی دل من لیك من آن لب ❊ بسیار ببوسیدم و یکبار نخستم)
(تو یار جفاکاری و من یار وفادار ❊ زیرا تو بریدی زمن و من بتو بستم)
(برمن نرود عیب چو عهدم بلب تست ❊ کرباده کسارم من و کر باده پرستم)
(آنجام که من ازاب لعل تو کشیدم ❊ تا شام ابد بیخبر از صبح الستم)
(هوشم شد و جمع است بدل هر غم ازیراك ❊ برزلف تو و چشم تو آشفته و مستم)
(برمن چه همی غمزهات از چشم زند تیر ❊ مرغی نیم ایماه که از دام تو جستم)
(پیش همهٔ خلق چو خورشید بلندم ❊ لیکن چکنم پیش تو ایماه که پستم)
(چشمم بسوی شاخهٔ امید بلندی است ❊ شاید که بهی افتد از ان شاخه بدستم)

منتخب از کتاب مسعود نامه

(ازمشك فروهشته پی بردن دل دام ❊ در دام نهاده بدل دانه دو بادام)
(نه دانه ز بادام بدام اندر کس دید ❊ نه دید که کرداست کس از مشك سیه دام)
(آرام دلم برد و دل آرام من است او ❊ آرام کجا برد زدل هیچ دل آرام)
(درمان من آنجاست که زانجاست مرادرده آرام دل آنجاست که ازدل برد آرام)
(باآن همه رمهاش که هست از من بیدل ❊ اورا ز چه کردند دل آرام همی نام)
(ماناکه دل آرام ازان نام کرفت او ❊ کا هوی رمان راهم خودنام شد آرام)
(ماه ازرخ او وام کرفته است همی نور ❊ لعل ازلب اورنك کرفته است همی وام)
(کرجام بکف کیرد بی باده ززویش ❊ صد کونه کل و مستی بار آورد انجام)

(ورقصهٔ یوسف نکند عارضش از رمز * زلفش زچه ازمشك نوشته است الف لام)
(چون اونبود سر وبالا و بر فتار * چون او نبود ماه بدید ار و باندام)
(کی ماه سخن کفت و بلب داشت می ناب * کی سرو روان کشت وبسر داشت مه تام)
(کام دل من کرند هدزان لب شیرین * باخسرو ایام کنم ز وکله ناکام)
(مسعود جهانکیر کجا سعد وسعادت * ننهند براز بارکه اسعد او کام)

از مقالات سه کانه

(دو تیغ دارد ابروش هردو دسته بهم * بزیر دسته اش ازسیم یك لطیف قلم)
(نهاده برزبران دو دسته دست خدای * یکی علامت خوبی زبرك شاسپرم)
(همان بزیر قلم اندرون دو نیمه عقیق * سی ودو کوهر ناسفته اندرو مدغم)
(هم ازدو سوی قلم باز خفته دو آهو * سیاه ساق وسرین وسپیدپشت وشکم)
(چرای ایشان درباغ خرم است چرا * همیشه تن شان افسرده است وحال دژم)
(دو کوی سیمین دارد بزیر جیب نهان * وزان زکیسو چوکان کند همی هردم)
(نکرنکارین کفش چنانکه کوئی راست * کسی زمشك بکافور برزداست رقم)
(براهش اندردیدم روان بحشمت ماه * توماه دیدی از کبر و ناز کرده حشم)
(رخش پرندو برش پرنیان خرد پنداشت * بچه پری است برون آمده زباغ ارم)
(نکوش دیدم دیدم که حور بود ولی * چرا برون زبهشت آمده ندانستم)
(مکر که آمده تا باغ چون بهشت کنند * زخلد بامه اردی بهشت هر دو بهم)
(بمانده واپس اردی وبهشت داده بدو * هرآنچه داشته رنك ونکاروزیور وشم)
(ازان بروی منقش کند همه کیتی * وزان ببوی معطر کند همه عالم)
(فتاده سنبل مشکینش کرد آذر یون * شکفته لاله رنکینش زیر اسپرغم)
(بهر کجا نکرد بشکفد بدم نرکس * بهر زمین کذرد درزمان شودخرم)
(قیام سروسهی دارد وخرامش کبك * زدیده باید کردنش جایکاه قدم)

ایضا از مقالات سه کانه

(من تهی دستم ورخسارتو کنجی است زسیم * بنم ازدوروبدان دست نیارم از بیم)
(کر تهی دست غم سیم خوردنیست عجب * که فقیرازغم خوردن رسمی است قدیم)
(باری اردست بسیم تونیاریم رساند * لب ما شادکن ایماه بدان در یتیم)
(نی بنا کوش ترادر نتوان کفت که هست * زلف توشست وبنا کوش توچون ماهی شیم)

(ماهی)

(ماهی شیم کی دید نهان از پس ماه ❊ یا که بر سرو کی ماه شنیده است مقیم)
(من بدان ماهی و ماه تو چنان شیفته ام ❊ که تهی دست بود شیفته بر مرد کریم)
(ور بدان سیم همی نازکنی ناز مکن ❊ که بسیم و زر ناز بدن عیبی است عظیم)
(منهم از عشق تو از روی روم زر سازم ❊ من بزر نازم اگر نازش تو هست بسیم)
(تو هنوز ای بت خردی و ندانی بد و نیك ❊ من ترا باید می کرد به نیکی تعلیم)
(ناز کمتر کن و پیش آی و قدح گیر و بنوش ❊ خاصه امروز که داری چو من استاد و ندیم)
(تو بشاکردی من فخر کن و غره مشو ❊ سامری کرد چه داند بر اعجاز کلیم)
(کر تو از لاله یکی میم نویسی بر گل ❊ من با نکشت ز زلف تو نویسم صد جیم)
(ور تو از روی بت ارای شدی آذروار ❊ من در آذر روم از عشق تو چون ابراهیم)
(تو بهر هفت همی روی بیارایی و من ❊ به ثنای ملك آرایم هر هفت اقلیم)
(خسر و مشرق شاه ملکان عم ملك ❊ که بدو ملك ملك هست چو جنات نعیم)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(بهشتم آمده در شصت به زماهی شیم ❊ مهی که روش بهشت است و هر دو لب تسنیم)
(دهانش کوثر و بالاش بهتر از طوبی ❊ رخش فرشته و مویش بسان دیو رجیم)
(دو زلف چوگان بازش بلای گوی دلست ❊ دو لعل شکر بیزش شفای جان سقیم)
(ز روی زنده همی مرده میکند بفراق ❊ ز موی مرده همی زنده میکند به نسیم)
(گهی نماید اعجاز عیسوی بدو لب ❊ گهی نماید از زلف معجزات کلیم)
(چو لب بهم نهد او بر مثال میمی هست ❊ که دالها کند از پشت عاشقان زان میم)
(هم اینچنین ز سر زلف جیمها دارد ❊ که صد هزارش جان شیفته است بر هر جیم)
(بزر و سیم به نخرید میم و جیم کسی ❊ بمیم و جیمش من زر همی فشانم و سیم)
(نه سیم و زر که به تسلیم جان اگر گوید ❊ بجان او که هم اندر زمان کنم تسلیم)
(ندامتی که من از عمر در جهان دارم ❊ هم این کم او بجوانی چرا نبود ندیم)
(کنون بهجده است او و من بشصت و یکم ❊ از انکه او شود از من ملول دارم بیم)
(چرا که صحبت پیر و جوان نباید راست ❊ کجا جوان بود از پیر در عذاب الیم)
(اکرچه پیر چو در صحبت جوان افتد ❊ چنان بود که کنهکار در بهشت نعیم)
(امیدم آنکه مرا وصل او جوان سازد ❊ که این شگفت نباشد ز کردکار کریم)
(که بعد شصت و یك از وصل دوست شیبانی ❊ جوان تازه و زیبا شود چو عهد قدیم)

(وصال دوست جوانم کند و کر نکند ❋ جوان و تازه کند مدح شاه هفت اقلیم)
(ابو المظفر شاه مظفر انکه ظفر ❋ همیشه هست بهر جا که چتر اوست مقیم)

ولهُ ایضاً

(یك ایدون بیا می کسار ان شویم ❋ زمشکوی تا جو بیاران شویم)
(که از سایهٔ شاخ بر شخ رویم ❋ گه از شخ سوی شاخساران شویم)
(پیاده خرامیم از ایدر بدشت ❋ ابر اسب شادی سواران شویم)
(لب رود جو بیم و آواز رود ❋ ابا چنك و نی می گساران شویم)
(چو نا کام گیتی ببایدگذشت ❋ یك ایدون بی کامکاران شویم)
(چو بر باد خواهد شدن هر چه هست ❋ همان به که ما باده خواران شویم)
(نه مان شهر پاینده ماندنه یار ❋ اگر خود همه شهریاران شویم)
(قضا ناوك رستم است ارچه ما ❋ چو رویین تن اسفندیار ان شویم)
(چرا روز باید بانده گذاشت ❋ بجام می انده گذاران شویم)
(سپس مدح شاه مظفر کنیم ❋ به نعتش همه غمگساران شویم)
(ولیعهد سلطان که مارا سزد ❋ که برجودش امیدواران شویم)

ونیز از کتاب فتح وظفر است

(نه جز بلا و محن بود بهره درحضرم ❋ نه غیر انده وغم بود حاصل از سفرم)
(نه در جوانی از روزکار دیدم خیر ❋ نه کاه پیری هست از زمانه جز که شرم)
(نه هیچ مائدهٔ داد حکمت وفضلم ❋ نه هیچ فائدهٔ داد دانش و هنرم)
(نه شکری بلب آمد مرا ز تنك شکر ❋ نه بهرهٔ بکف آورد درج بادررم)
(نه از لآلی مکنون کشایشی دیدم ❋ نه هیچ رنج زدل برد گنج پر گهرم)
(نه زان رساله که کردم بنام نایب شاه ❋ رسولی آمد و آورد هیچ خشك و ترم)
(نه نیز سودی بردم ززبدة الآثار ❋ کجا بماند ازو جاودان همی اثرم)
(نه در ستایش ارکان ملك و دولت شاه ❋ بدامن آمد سیم و بکیسه رفت زرم)
(نه یوسف بن حسن با همه سوابق مهر ❋ گرفت هیچ درین کنج از زو اخبرم)
(نه دوستان دگر بذل همتی کردند ❋ که پیش ازین نشود تافته دل و جگرم)
(کنون دو دیده بره دارمی مگر که دهد ❋ کتاب فتح و ظفر برمراد دل ظفرم)

(کجا بحضرت شاهی فرستمش که قضا ❊ براه بندکی اوشد است راهبرم)
(همش وزیر درو میر بار هست کسی ❊ که هم زفضل من آگه بودهم از گهرم)
(هم این وزیر بسی سال پیش ازینش بمن ❊ یکی نظر بدو هست آن هنوز در نظرم)
(که زان نظر بخراسان بزرك کشتم کار ❊ که شرح آن همه ثبت اوفتاده درسیرم)
(همان عطا که ازو بر بمن بطوس رسید ❊ چوطاوس است نکارین هنوزبال و پرم)
(من آن نیم که فرامش کنم نکوئی کس ❊ که این دو پند بکوش اندر است از پدرم)
(که کفت هر که نکوئی کند زیاد مبر ❊ و باز هرکه بدی کرد آن زیاد برم)
(چه بد که خلق نکردند بامن از هردر ❊ که از بد یشان بی خانمان ودربدرم)
(کذشته کان را کیفر کشیدا یزد ومن ❊ بدوزخ اندرشان نیز بسته مینکرم)
(زماندکان بکشد نیز کیفر ایزد پاك ❊ وکرنه بینم من پند آن همی پسرم)
(همان که کرد نکوئی عوض برد هفتاد ❊ که حق بر آرد این آرزوی مختصرم)

از اشعار متفرقه

(بسیار بار تیغ کشید است بازوم ❊ و ندر سخن نباشد کس همترازوم)
(درشادی شکار بی صید شیر نر ❊ مانند شیر نرز بی صید آهوم)
(ورپهلوی مرا بشکافند در مصاف ❊ صد مرد رزمجوی بر آید زپهلوم)
(و رنسخهٔ ز فضلم بیند تن سخی ❊ ناخوانده سطری از آن خواندار سطوم)
(لیکن ازین همه هنرم هیچ سود نیست ❊ زانروکه درگذرکه اقبال از آنسوم)
(اقبال وبخت باید فضل و هنر چه سود ❊ گو بخت باش وباش سر اپای آهوم)
(صد شیر پیش باشد در جوشنم ولی ❊ چون بخت نیست در نظر خلق راسوم)
(جانم بمر ز بانی کیتی نبود شاد ❊ وامروز بین که شادبدین خاك مرزوم)

منتخب از کتاب درج درر

(سال به پنجاه و هفت رفت وندانم ❊ زین سپس اندر زمانه چند بمانم)
(لیکن دانم بدوش بار گناهان ❊ چندان دارم که پشت کرده کانم)
(پیر شدم لیك ازره طمع و آز ❊ بازگمان می برم مکر که جوانم)
(حرص جوان میشود چومرد شودپیر ❊ ور نه به پیرانه سرمن ازچه دوانم)
(کنج قناعت که بهتر از همه کنجی است ❊ هشته وازحرص رنجه کشته روانم)
(وانکه به بیند مراگمان برد ایدون ❊ بر در دونان دوان برای دو نانم)

(نی بخدا من باضطرار درین ملك ٭ آمدم وراه باز گشت ندانم)
(گاه جوانی چه بهره بردم از ایدر ٭ تا که به پیری بود امید همانم)
(من بلب جوی ومرزونان جوخویش ٭ راست توگفتی که شهریار جهانم)
(وایدر اگر صد هزار نعمت الوان ٭ پیش من آرند سر به پیش ونوانم)
(غم خورم و نان غم فزایان هرگز ٭ می نخورم ز انکه من حکیم زمانم)
(و رنه حکیم شنیده ام ز حکیمان ٭ پندوهمان پندهاست دردل وجانم)
(گر بدی ایدر حسام سلطنت شاه ٭ هیچ بدل در زغم نبود نشانم)
(او بطواف سرای حق و من ایدر ٭ طوف زنان گرد کوی خواجه فلانم)
(قدر من ایدر کسی نداند آری ٭ کاینان چون آهنند و من زرکانم)
(کاش که باعزم من زمانه شود یار ٭ تاخود از ایدر بشهر کاش کشانم)
(بازبدان گوشه های فقر وقناعت ٭ خویش ملك وار بر به تخت نشانم)
(سایهٔ بیدو کنار مرز ولب جوی ٭ جویم و بر دولت آستین بفشانم)
(دولت گیتی که آن بجز دوولت نیست ٭ گر بد و نانم کسی دهد نستانم)
(خاصه که بر پشت شصت پنجه زند عمر ٭ هم ببقا هیچکس نکرده ضمانم)
(من بنمانم ولی بماند بر جای ٭ این سخنان فصیح عذب روانم)
(جز سخن آری زکس بجای نماند ٭ من بروم وین سخن بجای بمانم)
(-نیز بماند همیشه نام کسی کو ٭ در سخن آید به نیکو یی بزبانم)
(دفتر شعر من ار ملوك به بینند ٭ وآنهمه اعجاز نظم و سحر بیانم)
(رشك برند ازحسام سلطنت ایرا ٭ بسته بد و باز رستم از همکانم)
(وبدون گر او بمکه است و من ایدر ٭ در کنف ظل شه بامن وامانم)
(سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ٭ انکه یقین کرد هرچه بود گمانم)

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

(ای درشکنج زلف سیاهت هزار چم ٭ چون سروسوی رودچم اندرهزارچم)
(آثار شاه بین وبشاردی شراب خواه ٭ وانکه بشکر شاه همی پشت سازخم)
(خاك زمین ببوس وبگو آفرین وزه ٭ بر خسرو زمانه و شاهنشه عجم)
(وانکه دعاش گوکه دعا میکند بشاه ٭ چون رودآب رود باهنك زیر و بم)
(زینگونه کارخیرکه کرد است رای او ٭ از رحم بر رعیت واز ظلم برد رم)

(آری شهی که زرودرم خوار میکند ❊ اینگونه کار وبهتر ازین کرده نیز هم)
(ازروز کار کاوس وافر اسباب بود ❊ این راه مایهٔ غم شاهان محتشم)
(شاه جهان بفرهٔ شاهنشهی خویش ❊ برداشت ازره دل خاق این بلا وغم)
(راهی که وهم وعقل ازو خیره میگذشت ❊ امروز خیل خیل دروی چد حشم)
(می خوش بود بویژه در اینجا بیاد شاه ❊ وانکه چوروی وموی تونیکو برنگ وشم)
(بگذشته شادمانه زچها وخوش چان ❊ برمرغزارهای دل انگیز چون ارم)
(امروزاگرنه می دهی ای بت زدست تو ❊ فردا بنزد شاه جهان شکوه میبرم)
(کای شه که یادکارجم استی بفروبخت ❊ مه روی من نداد بمن یاد کار جم)
(تامن بیاد شاه بنوشم سه جام پر ❊ وانکه سه بوسه خواهم از ونه فزون نه کم)
(بی می من ازتودست ندارم بیار جام ❊ امروز اگر نه امشب اگرنه بصبحدم)
(گیرم عنان شاه وبنالم زدست تو ❊ کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم)
(توشاه عادلی مپسند این ستم بمن ❊ زین سر وقد دلبر مه روی مشك شم)
(راه هزار چم بتوایشاه گشت راست ❊ کج میرود هنوز بمن راه این صنم)
(ای مه بیا وراست روی پیشه کن که شاه ❊ گر بشنود که تو بکجی می نهی قدم)
(دست ترا بزلف تو بربندد ازقفا ❊ وانکه خورد بخاك کف پای خود قسم)
(کاین دست راکسی نکشاید مگر فلان ❊ زین خواجگان درگه ومیران محترم)
(کو پیش بود بنده کنون بنده ترشداست ❊ ازبس کشیده در غم درگاه ما الم)
(شیانی ارزهم نکشاید دودست او ❊ آن دستها کشاد نیارد کسی زهم)
(چون دست بسته ایصنم افتی بدست من ❊ هر قدر بوسمت نتوانی کشید دم)

﴿ ونیز ازز بدة الآثار است ﴾

(خسرو بفرخی بگذشت از هزار چم ❊ برشادی گذشتن شاه ای صنم بچم)
(یکدست جام باده ویکدست زلف چنك ❊ مستانه پای کوب بر آهنك زیروبم)
(وانکه ببانك رود همی کن بطرف رود ❊ یکسر دعای دولت شاهنشه عجم)
(چونانکه رنکها همه برطرف سنکها ❊ برشه دعا کنند بشام و بصبحدم)
(شاه جهان چوجم سوی مازندران رود ❊ ای ما هروی خیز وبده یادکارجم)
(چالوس رود رود بکاراست وجام می ❊ کز کوه وبحرخواست زهرسوی بادودم)
(زین باد هردرخت شود تازه وجوان ❊ وین دم کند جهانرا خرم تراز ارم)

(بنگر که آهو ان ترمند از سپاه‌شاه ❊ ای آهووك زمن تو چرایی همی‌برم)
(کم رم که گردرم طلبی‌نك روم بشاه ❊ از جود شاه همت زرآرم همت درم)
(برحسن خود مبال و بمن‌نازکم فروش ❊ کز فرشاه ناز کسی من نمی خرم)
پیش آرجام ومی ده واین روزکار نیك ❊ اندر رکاب شاه همی دار مغتنم)
(هرچان بدایتش بود اورانهایتی است ❊ پیدا بود نهایت حسن‌تو نیز هم)
(آثارآن زطرف رخت بردمیده است ❊ فرصت‌مده زدست وبشادی برآردم)
(یکدم مهل که روزتوبی عیش بگذرد ❊ کاخرشب خطت بزندبر سپیده دم)
(امروز اگر ندیم نگردی بعاشقان ❊ فردا بسی فسوس ودریغ آری وندم)
(چاوس‌رود آب بروداندرون روان ❊ بربانك كوس شاه زند رود دم بدم)
(وزکوس‌شاه بانك‌برآمد که می خورد ❊ بریادشاه هرکه عزیز است ومحترم)
(وانکوبباده دست‌رستش نیست کوبیا ❊ نزد یك شاه تا کندت زود محتشم)
(زرودرم دهدکه‌می‌آریدوچنك‌ورود ❊ وزدل برون برید همه انده والم)
(کس دررکاب شاه نشاید غمین رود ❊ خاصه چو زیرسایهٔ چترش زند قدم)
(ای آنکسان که جان بره شاه میدهید ❊ وانان که میزنید بدرکاه او قلم)
(شادی کنید و پای‌بکوبید ومی خورید ❊ وان زروسیمها بفشانید برخدم)
(تاهیچ دل فسرده نباشد بعهد شاه ❊ وزطبعها زدوده غم ازسینها سقم)
(شیبانی این نصیحت شاهانه کرد وماند ❊ این چامهای‌نیك درین‌لشکر وحشم)

﴿ وله ایضا ﴾

(لب رود و لب یار ولب جام ❊ از ین خوشتر نباشد دیکر ایام)
(خروش آب رود ونغمهٔ رود ❊ می کلرنك ومعشوق کل اندام)
(چه‌باید کرد ایدون خورد باید ❊ دوسه ساغر بیاد شاه اسلام)
(سرشاهان عالم ناصر الدین ❊ که فیروزش‌بود آغازو انجام)
(چوبرتخت‌است‌گویی‌هست‌جشیدچوبر‌اسب‌است‌گویی‌هست‌بهرام)
(که ازصحرا کشد لشکر بالبرز ❊ که از البرز زی در یاز ندکام)
(بهرگامی ازوماند است اثرها ❊ که‌نزکاوس‌ماند است‌آن‌نه‌ازسام)
(یکی زاثارش‌این‌ره‌بدکه دیدی ❊ الاای ماهر و سرو دلارام)
(که‌چون‌زلفت‌همه‌پرپیچ‌وخم‌بود ❊ بلای جان انسان و دد و دام)

(بهر گامی ملك كرداست كاری * كه ماند تاقیامت زو همی نام)
(بدمی تا بمستی ما بخوا نیم * ثنای شاه خود ازشام تا بام)
(هم ازبام اینچنین مستانه گوئیم * درود و شکر شه راتا گه شام)
(خنك مازندران و مردم او * كه‌خسرو كردشان شیرین‌چنین‌كام)
(بدین راهی‌كه‌بگذشتن ازوبود * چوبگذشتن زكام مار وضرغام)
(كنون بارقص‌وشادی‌میخرامند * چومرغ‌وآهوی‌بررسته ازدام)
(گرازان هركنارش‌می‌گرازند * ز عدل شاه بامردم شده رام)
(گوزنان‌هرسو‌یش‌اندرخرامش * زخوبان كرده طنازی‌همی‌وام)
(پلنگانش سوی رنگان فرستند * زمهر ودوستی صدگونه پیغام)
تذروان صلح بابازان وزین روی * چسان گرد چنهاخوش باآرام)
(ملك‌درمركب خود میخرامد * چنان چون درسپهر خودمه‌تام)
(دوان‌درظل‌چترش‌نصرت‌وفتح * سپهر از سم شبدیزش سیه فام)
(بماند جاودان نامش بگیتی * سپس كاندر بهشتش جا بفرجام)
(هم از بو نصر شیبانی بماناد * ثنایش درجهان گربخته گرخام)
(بچالو سش بعجز و چاپلوسی * بخواند مدح اوبرخاص وبرعام)
(بمی مازند رانی نغمه سازد * زفرآب ر و د و آ تش جام)

ازاشعار متفرقه

(مازلف یاردیده و زنار بسته ایم * دل‌در شكنج طرهٔ طرار بسته ایم)
(تادیده‌ایم‌چشم ولب وزلف‌كافرش * زاسلام دل بریده بكفار بسته ایم)
(مازانكه‌مان‌فروخت‌بریدیم‌دل‌زمهر * بر انكه گشته است خریدار بسته ایم)
(ازخلق رسته ایم وبدوبسته‌ایم‌دل * از دشمنان بریده و بایار بسته ایم)
(بایاددوست‌سرخوش‌ودردست‌جام‌می‌ء مستانه دربروی‌زهشیار بسته ایم)
(خلقی‌بارزوی خم وخم میدوند * مادل زخم بریده بخمار بسته ایم)
(مارا مبر زخانه ببازار ازانكه ما * دكان بباد داده وبازار بسته ایم)
(عیداست‌ومردمان‌سوی‌كلزارمیروند مادر بروی خویش‌زكلزاربسته ایم)
(وین دل‌بزلف‌صاحب‌جم‌ملك‌مكوی * بر بوی عود ونافهٔ تا تار بسته ایم)
(دیدیم آشیانهٔ اسرار یار ما ست * مادل بر آشیانهٔ اسرار بسته ایم)

(بونصر وار کنده دل از شهر و شهریار ※ در چین زلف آن بت فرخار بسته ایم)

از اشعار متفرقه

(کدام باده بما داد کان ننوشیدیم ※ کدام خرقه فرستاد کان نپوشیدیم)
(هر آن نصیحت و پندی که پیر میکده داد ※ بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم)
(برفت خامی ما زانکه سالهای دراز ※ بر آتش غم او دیك وار جوشیدیم)
(ولی نخواست که روزی بوصل او برسیم ※ اگرچه در طلبش سالهاست کوشیدیم)
(عجب که هیچ گل از باغ وصل او نشکفت ※ اگرچه بیشتر از بلبلان خروشیدیم)
(چه کاو بود مر این بخت ما که از پستانش ※ بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم)
(چو بانك و ناله و فریاد هیچ سود نداد ※ بکنج فقر زبان بسته و خموشیدیم)
(نبود دانش مارا بری خریداری ※ بیك کرشمهٔ آنماه رخ فروشیدیم)
(بگو بصاحب جمع اینکه نوشباد بگوی ※ که ما بیاد تو جامی ز فقر نوشیدیم)
(چه رازها که بما گفته بود شیبانی ※ که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم)

از اشعار متفرقه

(ز روزی که بازلفت افتادکارم ※ سیه گشت و شوریده شد روزکارم)
(امید من از جمله عالم بریدی ※ چو کردی بمهر خود امید وارم)
(قرارم ببردی و صبرم ولیکن ※ بعشق تو من ثابت و بر قرارم)
(من و تو بهم هردو بستیم عهدی ※ تو بشکستی آنرا و من استوارم)
(بدان وعده های نکارین که دادی ※ بر آوردی از جان و از دل دمارم)
(مرا کردی از عشق مخمور و لیکن ※ به نشکستی از بادهٔ لب خمارم)
(درین شهریاری نجستم من از کس ※ که تو شاه من بودی و شهریارم)
(نبود این خوی شاهی و شهریاری ※ که ندهی بدر بار خود هیچ بارم)
(وگر خود بجرم همی آزمودی ※ که تا بر چه بنهاده بنیاد کارم)
(نکو کردی این آزمایش ولیکن ※ بسی کرده هجر تو رنجور و زارم)
(نماندستم ایدون ز بس ضعف و سستی ※ نه جای قرار و نه پای فرارم)
(چگویی جواب کسی کو به بیند ※ ز دست تو این دیدهٔ اشکبارم)
(بگردان خوی خویش باکس مگو من ※ امین در شاه و دستور بارم)
(تو خورشید قدسی و زیبد که گویی ※ بروح القدس می سزد افتخارم)

(دم قدسی خویش درکار من کن ❊ عزیزا از ین پیش مپسند خارم)

منتخب ازجواهر مخزون

(درزلف نهان کردی آنعارض خرم ❊ تاکار جهان گشت چوزلفت همه درهم)
(ازفتنه فرونشست آنکوشهٔ چشمت ❊ تا خاست بسا فتنه زهر گوشه دمادم)
(باری برو آن زلف مشوران و بیاسای ❊ تا بو که بیاساید ازین شورش عالم)
(بس آدمیانرا که دل ازفتنه تهی بود ❊ وامروز پر از فتنه شد ای فتنهٔ آدم)
(وربس غم ازین پس نبود رامش و شادی ❊ ای روی تو آرامش بیچاره مغتم)
(شو گوش سوی کوس فرادارکه زین پس ❊ نه زیر کند زاری نه ناله کند بم)
(کاه غو کوس آمد ونالیدن شیپور ❊ کز مرك پدر پور بنالد همه درغم)
(روبینه خم آوازبر آورده زهرسوی ❊ کامسال بسا پشت که ازتیغ شود خم)
(بس خانهٔ ماتم که شود منزل شادی ❊ بس منزل شادی که شود خانهٔ ماتم)
(روازدم روبینه خم اندیشه مکن هیچ ❊ کاین خم شده پشت ازغم عشقت نزندم)
(من دم نزنم ترسم کز چشم تو بیند ❊ این فتنهٔ عالمرا سلطان معظم)
(بو نصر محمد ملك عالم عادل ❊ کا قبال وظفر هردو بدو گشت مسلم)
(امروز زشاهان مقدم بهمه چیز ❊ شاه است بصد مرتبه پیدا ومقدم)
(بر مملکت فارس سزاوار ترازسام ❊ برسلطنت کیتی شایسته تر از جم)
(هرچان کند امروز باآب سر شمشیر ❊ جمشید نکرد آن بخم حلقهٔ خاتم)
(بر روبه اگر گرد سپاهش بنشیند ❊ طعمه نکند هیچ مگر سینهٔ ضیغم)
(بینا شود ار دیدن اوخواهد اعمی ❊ گویا شود ار مدحت اوگوید ابکم)
(ادهم شود ازشیههٔ شبدیزش اشقر ❊ اشقر شود از ضربت شمشیرش ادهم)
(رنجور قضا دربرا وگیرد صحت ❊ مجروح نیاز از کف او یابد مرهم)
(تاباد جهان بادجهاندار وجهانگیر ❊ واندر بر ایزد بهمه کار مکرم)
(برناصح او ماه فروزنده تراز مهر ❊ برحاسد اونوش گزاینده تراز سم)
(از بهر تن دشمن اوآینه سندان ❊ در زیر پی مادح او خارا بیرم)

منتخب از کتاب تنك شكر

(اگر ازکان ابرو بزنی بغمزه تیرم ❊ بحیات جاودانی رسم و دیگر نمیرم)
(بزنند پنجنوبت بدرم بکامرانی ❊ اگر ازلب تویك بوسه بکام دل بگیرم)

(عجب است اگر که بامن بپری بسرو فارا ❊ که توئی جوان رعنا و من شکسته پیرم)
(زره کرم سزد کر بپذیریم ازیرا ❊ تو شهی و من غلامم تو غنی و من فقیرم)
(همه شب بسان طفلان کنم آه و نالهازان ❊ که سحر که ازدو پستان بدهی برحم شیرم)
(لب خوددریغم ازلب مکن ومهل که ناگه ❊ برود زتشنگی جان بکنار آب کیرم)
(چو درون جان و دل نیست جزاز تو هیچ چیزی ❊ عجب است اگر نداری خبراز دل وضمیرم)
توبهی زشاخ طوبی بهی وبهشت رضوان ❊ اگرم دهند بی توبخدانمی پذیرم)

ونیز ازتنك شكر است

(ای روت کل ولعل ومی آمیخته درهم ❊ آمیخته بر برك کلت شاخ سپر غم)
(بر نرکس فتان تو جانهاشده مفتون ❊ برسنبل مفتول تودلهاشده مدغم)
(بالای تو طوبی ولب لعل تو تسنیم ❊ وصل توبهشت است وفراق توجهنم)
(کویت بحرم ماندو مشکوت بمیقات ❊ خالت بحجر ماند ولبهات بزمزم)
(کر غمزهٔ غماز تو برجان بزند نیش ❊ آن طرهٔ طرار تو ازدل ببرد غم)
(کوئی لب جان بخش تودارد دم عیسی ❊ کز بوسه همی مرده کند زنده دمادم)
(برآتش دل دیدهٔ من هیچ نزد آب ❊ زیرا که تف عشق تونگذاشت درونم)
(ابروی توگر عاشق چشم تو چو من نیست ❊ درپشت من واوزچه افتاده چنین خم)
(شیبانی اگر شیر شدی عشق نترسید ❊ کر آهوی چشم تو نمی کرد ازو رم)

وهم ازتنك شكر است

(هم درج درر دارم هم کنج گهر دارم ❊ هم تنك شکر دارم هم فتح وظفر دارم)
(وافزونتر ازینهانیز دارم بجهان صد چیز ❊ پرویزم ودرد هلیز صدکونه حشر دارم)
(سرفلکی دانم رازملکی دانم ❊ زانجا که خبرنبود صدکونه خبر دارم)
(در رفتن ودرکفتن چیز دکر ستم من ❊ رفتار دکردانم کفتار دکر دارم)
(کر تیر زند دلبر دلراهدفش سازم ❊ ورتیغ کشد جانان جانش بسپر دارم)
(نه سیم ونه زرجویم نه زاب وزنان گویم ❊ با آنکه نه آب ونان نه سیم و نه زردارم)
(پیرانه سرازعشقش دستارجوانی را ❊ بافر طرازی خوش بربسته بسر دارم)

منتخب ازکتاب کنج گهر

(در برافشاندم وکنج کهری آوردم ❊ کنجها بردم و تنك شکری آوردم)
(درج وکنج من اگر چندبسی خوب شدند ❊ هم از انها بسخن خوبتری آوردم)

(من هنر مندم و كريك هنرم سود نداد ❊ هنري تازه برنك دكري آوردم)
(وزپي موكب شاه ارچه بسي بردم رنج ❊ شاد از انم كه مبارك اثري آوردم)
(پس چو كفتندم امدح وليعهد بكوي ❊ چون مظفربد فتح وظفري آوردم)
(كامران بود ملك را پسري بر نامش ❊ نه مطول سخن مختصري آوردم)
(هم كتابي دكرم هست كه پيغام وحوش ❊ بمثل سوي در شير نري آوردم)
(هر جواهر كه مرا بود بخاطر همه را ❊ به نثار پسران و پدري آوردم)
(هم كتبهاي دكر دارم اكر باز كني ❊ كوئي ازچين وختن مشك تري آوردم)
(اندر آنها همه كفتم سخن از شاه و وزير ❊ وزمنا قبشان رمز و خبري آوردم)
(يوسف بن حسن آنكاه كه برصدر نبود ❊ بر او مژدۀ كلك وكمري آوردم)
(اوندانست ولي من بير يوسف مصر ❊ بعزيزي خبر از نامهوري آوردم)

❊ منتخب از تنك شكر ❊

(هله اي شكر فروشان شكري به تنك دارم ❊ كه ازان شكر بهرجا شكري است تنك دارم)
(همه مردمان بلبها به نياز و صلح وبنكر ❊ من ازين شكر بلبها سرناز وجنك دارم)
(بكفۀ شكر فروشي اكرش نهم تو كوئي ❊ كه زبس كراني آنرا بميانه سنك دارم)
(چو ببوي وطعم ورنكش نكري كمان بري تو ❊ كه ببر نكار فرخار وبت فرنك دارم)
(بر مرد مان دانا بنكر كه زين شكرها ❊ چه جمال وقدر ومقدار وچه فر وهنك دارم)
(زكهي كه اين شكرها بهنر سرشته كردم ❊ بر مردم هنر مند بس آب ورنك دارم)
(بصاف حكمت ازاين شكر به تنك كوئي ❊ دو هزار اسب دانش همه زير تنك دارم)
(چو برين چنين مرا كب خردم سوار دارد ❊ چه غم ار نه اسب كلكون ونه زرد خنك دارم)
(نروم مكر برآن ره كه روند آل احمد ❊ كه من اين نصيحت از صافروكلنك دارم)
(سزدار زمن خسيسان برمند همچو خوكان ❊ كه ميان سينه اندر دل چون نهنك دارم)
(چه كمان برد حسودم كه ازين همه شكرها ❊ كه برآيد ازضميرم چه غم از شرنك دارم)

❊ وله ايضاً ❊

(من علوم عشقبازي را بمهد آموختم ❊ هم بطفلي مهرمه رويان بجان اندوختم)
(برسرم كرسايه ئي از سرو بالائي فتاد ❊ تا بماند بر سرم آنسايه رابر دوختم)
(ديده از سنك ودل از پولاد كردم شصت سال ❊ آخر اين در آب غرق آن يك بآتش سوختم)
(هيچكاهي جان من تاريكي هجران نديد ❊ بسكه ازوصل بتان شمع اندر وافروختم)

(خرقهٔ بودم ز شیبانی بمستی یادکار * خواستم تامیخرم امروزآن بفر وختم)

از اشعار متفرقه

(چو نظم‌کاست‌همی قدر ونثر مقدارم * سپس بدین دو چرا طبع را بیازارم)
(چوازلآ لی مکنون مرانیامد سود * نه نیز د رج در رکرد چارهٔ کارم)
(بدین‌که کنج کهر هست هم کان نکنم * که کرم کردد درنزد شاه بازارم)
(مکر به تنك شکر کام من شود شیرین * که‌جز بهزل نکردد کسی خریدارم)

از اشعار متفرقه

(ای‌چومریم‌عارضت‌زیبا بیا ازمن‌مرم * ورمرا ترساهمیخواهی مترسانم زغم)
(کروصالت‌رابدیراندر یقین دارم‌شبی * سوی دیرآیم بسراز کعبه وبیت‌الحرم)
ورلبت‌جان‌جویدازمن‌کی‌ازودارم‌دریغ * کان لبی باشدکه جان بخشد بعاشق دمبدم)
(ورمراکوئی‌مسیحاخوی‌ومریم‌جوی‌باش * دم‌بدم ایروح پاك اندر لب من دم بدم)
(ورشبی‌لعل لبت ماراب‌دم مهمان کند * مابر انکیزیم هر جامردهٔ باشد بدم)

ردیف النون

از اشعار متفرقه

(خدمت خلق روزکار مکن * خرد خویش خیره خوار مکن)
(دل بشهر و دیار و یار مبند * هو س قرب شهر یار مکن)
(خانه نزدیك لان مور مبر * جا در آرامکاه مار مکن)
(بر طریق هوای نفس مپوی * جز بفرمان عقل کار مکن)
(رو بد رکاه دیو و هم منه * پشت بر شرع کردکار مکن)
(ور بدست‌تواختیاری هست * جزره فقر اختیار مکن)

از نصایح منظومه

(هرکه درداز طبیب داشت‌نهان * یا که اظهار فاقه از یاران)
(ستمی‌کرده است برتن خویش * که سر و جان او بود تاوان)
(ای که تو نیکخواه سلطانی * رو نصیحت مپوش از سلطان)
(هم نکه دارخویش‌ازوکه‌توئی * پنبه واو است آتش سوزان)
(وی که‌باشاه‌همسری جوئی * خانهٔ خود براری از بنیان)
(وی‌که دندان مار میخواری * مرك میجوئی از بن دندان)

(وی که باشیر میزنی پهلو * پهلوی خویش را دریده بدان)
(همترازوی شه‌مشو کر نیست * در ترازوی داشت نقصان)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(من از این عالم با این فراخی * کریچی تنك بکزیدم چو لقمان)
(وزانعالم هم ارکوبند بکزین * از ان چندان نعیم خلد رضوان)
(نبکزینم مکر کنجی که دروی * همی بینم جمال حی سبحان)
(مراازهردوعالم نیست‌مقصود * جزآن‌پیدای پنهان در دل وجان)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(بر خردخویش‌بر جفا نکنم من * خدمت هر دون و نا سزانکنم من)
(کربهلندم بکنج فقر و قناعت * آر زوی کنج و کیمیا نکنم من)
(وربکف آرم‌دونان زرنج کدائی * پشت بخم پیش پادشا نکنم من)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(هرکه جوید سری وسرداری * سر کذارد بپای درویشان)
(بولایت کسی رسدکه دهد * جان خود درولای درویشان)
(سحرا کر چند اژدها کردد * نرهد از عصای درویشان)
(علم نه آسمان و هفت زمین * هست زیر عبای درویشان)
(بس قفاها خوری اکرکوئی * بدی اندر قفای درویشان)
(هله هشدارتا بدانی نیك * معنی هل اتای درویشان)
(ره‌ازایشان‌بحق‌رودکه‌شداست * حق بخود رهنمای درویشان)
(این همه عشق وشور شیانی * نیست جز در هوای درویشان)

﴿ وله ایضا ﴾

(ای که هر روزطعنه‌ها داری * در قعود و قیام درویشان)
(هم بسختی سری بجنبانی * در جواب سلام درویشان)
(تو نداری و مصطفی میداشت * در حرم احترام درویشان)
(باش تا بر تو آشکار شود * شوکت واحتشام درویشان)
(کر بود کوشت ارنه بشنودی * سر حق از کلام درویشان)
(می‌وحدت‌نریخت‌دست‌خدای * بخدا جز بجام درویشان)

(شیر تسلیم هم نمی خوابد ٭ جز مکردرکنام درویشان)
(سکهٔ پادشاهی دوجهان ٭ میزند حق بنام درویشان)
(هم بقرآن همی خوردسوکند ٭ ایزد از صبح وشام درویشان)
(برشهان فخر میکند بو نصر ٭ تا شد است اوغلام درویشان)

از اشعار متفرقه

(یار پریشان وزلف یار پریشان ٭ شهر پریشان و شهر یار پریشان)
(روزپریشانتراز شب است وشب از روز ٭ گوئی گشت است روزگار پریشان)
(خاطر مجموع کافیان درشاه ٭ هست توگوئی چو زلف یار پریشان)
(کار زمانه چو گشت درهم وبرهم ٭ مردم کار ند گاه کار پریشان)
(هست پریشانی جهان همه ازجبر ٭ نیست کس از روی اختیار پریشان)
(کار خلایق باضطرار کشید است ٭ مانده دل جمله ز اضطرار پریشان)
(بخت پریشان اگر نگشت چراگشت ٭ شاه نشسته به تخت بار پریشان)
(هست پریشانتراز همه دل بو نصر ٭ کش همه کار است ازان نکار پریشان)
(مرد خردمند کرد کار نگردد ٭ کار چو گردد زکردکار پریشان)
(رفته برون ازمیان وجسته کناری ٭ کرچه بودهم دران کنار پریشان)
(سایهٔ شاه ار بجمع کار نکوشد ٭ کار بماند بدینقرار پریشان)

از اشعار متفرقه

(باشد ازفریاد وداد آب وکل بنیاد من ٭ کاینجهان پرگشت ازداد من وبیداد من)
(لیکن این فریادوداد ایدرندارد هیچ سود ٭ کاش جز این نیزچیزی یاد داد استادمن)
(دادوفریادی دگر دارم که دردرگاه شاه ٭ نه کسی فریاد من بنیوشدونه داد من)
(ایدریغ اینها که بنشانداست شاه ازبهرداد ٭ نه زداد بپرسیدند ونز فریاد من)
(ازره بیدادگر دادم ندادندان گروه ٭ عاقبت داد آفرین زنشان بگیرد داد من)

ازاشعار متفرقه

(ایزد خوب آفرید منظر سلطان ٭ خوبتراز منظر است مخبر سلطان)
(منظر ومخبرش خوب وچشم بدآورد ٭ فتنه زهر سو بسوی کشور سلطان)
(کشور سلطان خراب ازآن است که دروی ٭ کُرد نکرد آنچه کرد لشکر سلطان)
(لشکر سلطان که نان وجامه ندارند ٭ فردا جنك آورند بر در سلطان)

(ملك)

(ملك پریشان وتخت و تاج وندانم ❊ جمع چنین از چه راست خاطر سلطان)
(گر چه پیمبرش یار هست که باشد ❊ عقل بکار اندرون پیمبر سلطان)
(لیکن راهی است زشت پیش وندانم ❊ کیست درین راه زشت رهبر سلطان)
(بین که بدل شد بپارهٔ خزفی چند ❊ در صدف ملك در وگوهر سلطان)
(وای براین قوم تیره رای که کردند ❊ تیره چنین رای پاك انور سلطان)
(بردر سلطان بعبرت آی و نگه کن ❊ چند و زیر ایستنه بمبر سلطان)
(لیکن ازینها یکی نه کان بتواند ❊ جمع کند کارهای ابتر سلطان)
(یا بتواند زگرد غم بزداید ❊ آینهٔ خاطر مکدر سلطان)
(باپشه بالله ار برابر هستند ❊ اینهمه پیلان در برابر سلطان)
(ترسم کز چنبرش بزور بر آرند ❊ بخت اگر سر نهد بچنبر سلطان)
(لابد باید یکی و زیری کافی ❊ تا که بکار ایستد بمحضر سلطان)
(کار بتدبیر ورای خواجه شود راست ❊ نی همه تنها به تیغ یا زر سلطان)
(خواجه چوعود است ملك مجمر ولابد ❊ عود بباید همی بمجمر سلطان)
(گرنبود عطر رای خواجه بکاهد ❊ روز وشب از دولت معطر سلطان)
(کارهم ازدخل وخرج راست نگردد ❊ خواجه اگر نیستی بد فتر سلطان)
(نور دهد این سخن گرش برساند ❊ ماهی درمجلس منور سلطان)
(هر سخنی کز سپهر حکمت تابد ❊ نورفشاند همی چو منظر سلطان)
(خاصه سخنهای سعد خوب ابونصر ❊ کانهمه سعد است همچو اختر سلطان)

از اشعار متفرقه

(باغ پریشان وسرو وکاج پریشان ❊ ملك پریشان و تخت و تاج پریشان)
(لعنت حق برلجاج باد که گشت است ❊ کار درشاه از لجاج پریشان)
(وای بملکی که شد زخارج وداخل ❊ دخل پریشیده و خراج پریشان)
(نور نباشد بمجلسی که زجمش ❊ شمع پریشان شد و سراج پریشان)
(شه نکند هیچ خواب امن چودارد ❊ بستر شوریده و دواج پریشان)
(خیر نه بیندشبان زروغن وپشمش ❊ هر گلهٔ را که شد نتاج پریشان)
(لابد باید یکی طبیبی حاذق ❊ مملکتی را که شد مزاج پریشان)
(بیش پریشان شود علیل چو باشد ❊ رای طبیبش گه علاج پریشان)

(اهل سموات وارض خیره که چون شد ❊ نور بمصباح در زجاج پریشان)
(زر پریشان رواج یابد لیکن ❊ وای بوقتیکه شد رواج پریشان)
(سایهٔ شاه ای شگفت کوکه به بیند ❊ شاه ببالای تخت عاج پریشان)
(کاین علل ملك را طبیبی جز او ❊ نیست که نبود گه علاج پریشان)

از اشعار متفرقه

(دشت پریشان شداست وباغ پریشان ❊ کوه پریشان شد است وراغ پریشان)
(و ربشخ و شاخ روی آری بینی ❊ کبك پریشان ورنك و زاغ پریشان)
(ورسوی صحرا روی و بینی هرسوی ❊ مرغ پریشان ومیغ و ماغ پریشان)
(ور بدر مجلس من آیی بینی ❊ شمع فرو مرده وچراغ پریشان)
(ساقی ما ارنشد پریشان ازچیست ❊ در کف او ساغر و ایاغ پریشان)
(دل که پریشان بود به بند عجب نیست ❊ هست چرا درکه فراغ پریشان)
(راه بمقصود کی بریم چو باشد ❊ نام و نشان و پی وسراغ پریشان)
(سایهٔ شه کوکه عقل وهوش فزاید ❊ مملکتی را که شد دماغ پریشان)

از اشعار متفرقه

(باد شهریوری شداست وزان ❊ از خزان بیم میدهد به رزان)
(ازخزان خود رزان چه دارد بیم ❊ که رز آید برز بفصل خزان)
(قوت جان دررزاست ورزبانش ❊ تا نیاید خزان نیارد ازان)
(کرچه هم و زن یك نبیرهٔ تاك ❊ دو برابر زر آورد وزان)
(باغبانش نسنجد ارنبود ❊ آفتابش بکفهٔ میزان)
(مهر درخوشه رفت وخوشه زتاك ❊ چون ثریاست پاك آویزان)
(رزیکرنك بین که شد صدرنك ❊ راست چون کارکاه رنك رزان)
(خود بشیری است بادشهر یور ❊ به بشارت بباغ و شهر وزان)
(خویش را ای نکار خرخیزی ❊ زیر خر پشته ها فرو مخزان)
(خیز و بنیوش پند شیبانی ❊ وقت بشناس چون سحر خیزان)
(بزن انکشت بر صراحی وجام ❊ لب وانکشت خود مباش کزان)

از اشعار متفرقه

(مبر کالای کفرودین سوی بازار درویشان ❊ مجوی اندر چرا وچون همی آزار درویشان)
(بهل ارهوشیاراننداکرمستان که در گیتی ❊ کسی را آکهی هرکز نبود ازکار درویشان)

(مکوکاین)

(مکوکاین قوم را هرکز سر و سامان نمیباشد ❊ ببین کاخر که میباشد سر و سالار درویشان)
(مکرر کفتمت هی هی بدرویشان ادب میکن ❊ که جز حیدر نمی بینم کسی کرار درویشان)
(برو درویش شو باری کرت باری دهد باری ❊ که تا باری فتد بارت سوی دربار درویشان)
(کرت رفتن همی باید از ایدر سوی عقل کل ❊ بکلی بایدت رفتن پی رفتار درویشان)
(وکر خواهی که کردارت پسند کردکار افتد ❊ همی کن کار خود را تابع کردار درویشان)
(تو از اسرار درویشان نخواهی یافت آکاهی ❊ وکر خود سالها باشی رفیق غار درویشان)
(بجز بو نصر شیبانی من ایدون کس نمی بینم ❊ که سر داداست و آکاه هست از اسرار درویشان)

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

(بر لشکر تموز مکر لشکر خزان ❊ فیروز کشت و باغ کرفتند و بوستان)
(کایدون خزانیان همه هر جا که بکذری ❊ بنشسته اند شاد و خرامند شادمان)
(نرکس کشیده باده و بر جای سرخ کل ❊ سیم و زر و زمرد تر میدهد نشان)
(زاغان زراغها همه یکسر بباغها ❊ ره کرده اند وکرد چنها همی چمان)
(انکورها همه چو زر و لعل بر درخت ❊ خیره کنند دیدهٔ دهقان و باغبان)
(امرودبن چو مردم جنکی هزار کرز ❊ دارد بدست و نیست کسی را ازو زیان)
(وابی بدوش خرقهٔ افکنده نرم و زرد ❊ تا سردی هوا نکند جسم او نوان)
(هر کس بتنش جامهٔ افزود وای عجب ❊ آن سبز جامهٔ زرین کنده کرد کان)
(وان سیب سرخ خویش بعمدا فکند زشاخ ❊ تا باغبان کندش در انبار هانهان)
(ترسد که تا کهان تنش از باد بفسرد ❊ چونان که از نسیم سحر روی آبدان)
(وان برك ضیمران مکر از سردی هوا ❊ نیمیش چون زمرد و نیمی چو زعفران)
(هر صبحدم که باد خزانی وزد بباغ ❊ عریان کند زجامه تن شاخ ارغوان)
(جز سرو هر که جامهٔ اندر برش بود ❊ تا یك مد دکر همه را بر کند خزان)
(وز کاج و سرو جامه ازان بر نمیکند ❊ کاین دو بجای مانده ز پیران باستان)
(از عهد جم و کاه فریدون خبر کنند ❊ بل پیشتر ز آدم واز روزکار جان)
(پیران سرو و کاج ز آفات ایمنند ❊ زیرا خزان بمردم پیراست مهربان)
(جز احق و جوان نکند قصد پیر کس ❊ وی بس کسا که هست کنون احق و جوان)
(وزاین کسان جوانتر و احق تر آنکه کرد ❊ قصد تن ضعیف من پیر ناتوان)
(از تنش جامه و سرش از دوش بفکند ❊ کر قصد او بمن شنود خسرو جهان)

(قصد کسی که بندهٔ شاه است هر که کرد ❊ گیتیش زود بر کند از بیخ خانمان

از اشعار متفرقهٔ درج درر

(بامن چرا زمانه بکین است اینچنین ❊ غم بارد از سپهر و محن روید از زمین)
(من خود کیم چه دارم کاینچرخ دزدوار ❊ بر کین من نشسته شب وروز در کمین)
(از پای تخت دور ودلم بدرهین غم ❊ وبدون بپای تختم و هم دل بغم رهین)
(نه شاه پرسد ازمن ونه شاهزادکانش ❊ نه کا فیان دو لت و نه حا میان دین)
(کاین پیر کز جهان بدو کف پوست کرد بس ❊ سکها چنین چراش دریدند پوستین)
(آن کاستین ز خلق برافشاند ازچه خلق ❊ بازش همی درند کریبان واستین)
(این راعیان شاه چرا با رعیتش ❊ چون کرك بر کله همه خشم آورند وکین)
(اینها یکی بشاه نمی کویدارنه شاه ❊ ده آك فتنه راست فریدون آبتین)
(من کویم ار بشاه رساند کسی برو ❊ باد از خدای رحمت واز شاه آفرین)
(شاها بنای ملك بعدل است استوار ❊ وایوان کسروی نکرو خوی او کزین)
(عاقل نباشد آنکه بیازد بظلم دست ❊ دیوانه باشد انکه بکوید تراجز این)
هرچند مرترا نبود جز بعدل رای ❊ بسیار ظالمانت بملك اند در مكین)
(امروزا کرنه پس کشی ازظلم دستشان ❊ پای تو درکل است بفردای واپسین)
(بونصر این نصیحت شاهانه کفت ورفت ❊ کرشاه را بداید وکرهست دلنشین)

از کتاب لآلی مکنون است

(پیغام کل بباغ دهد باد فرو دین ❊ بلبل بدین پیام همی خواند آفرین)
(پیغام چیست اینکه من اینك رسم زراه ❊ باحلهٔ بهشتی و دیدار حور عین)
(یکسوی من ستاده غلامان ماهروی ❊ یکسوی من نشسته کنیزان ناز نین)
(کز بویشان چو عرصهٔ تبت شود هوا ❊ وز رویشان چوکان بدخشان شود زمین)
(بردست دست بند همه لعل آبدار ❊ در کوش کوشوار همه لؤلؤ ثمین)
(در پیش روصفی تنی ازسیم ونامشان ❊ دهقان نهاده مریم ونسرین وپاسمین)
(صفی دکرزپس همه دیبای سبز پوش ❊ خورشیدروی وزهره رخ ومشتری جبین)
(فرشی بطرف جوی برافکن برای عیش ❊ تارش عقیق کونه و پودش زمر دین)
(و ز مطربان باغ بکو تا بشا خها ❊ سازند ساز بار بد وچنك را متین)
(تا ما بجام لاله کساریم باده ها ❊ چندان که در زمانه نماند دلی حزین)

(شاخ از پیام گل بفشاند بپای باد ❊ هر سیم وزر که دارد در جیب و آستین)
(و اکنون زمین باغ ز بس سیم و زر شد است ❊ چون صحن کاخ موزهٔ سلطان راستین)
(شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ❊ کور است فرو نصر فریدون آیین)

ولہ ایضا

(الا کجاست کسی کاندرین بهار جوان ❊ بمن نماید آن پیر دیر دیده زمان)
(کجاش مردم دهقان به بند بسته و سخت ❊ بخشم کوفته اندر همش رك و ستخوان)
(چو زال دستان روزان دیر دیده و باز ❊ همو بزال دهد زور رستم دستان)
(بسال بیش ز یعقوب و باز چون یوسف ❊ بهشت خرم کرد دبروی او زندان)
(از ان قبل که بدو ماند آفتاب بنور ❊ از آفتاب کند قبله پر خرد دهقان)
(به بند اندر و بازش برند خاق درود ❊ تو گویی او شده مر درد خلق را درمان)
(چراش گفت خردمند از و کناره کنید ❊ از انکه ماند در نور او خرد حیران)
(نهان کنندهٔ عقلست او بدینمعنی ❊ که مه نتابد چون تافت کوکب رخشان)
(نژند دارد جان و روان ولیك مرا ❊ بیاد یار بدو شاد مانه کردد جان)
(بکشت زاران زان نا کشیده نتوان کشت ❊ بویژه آن کش تن گشته خسته از هجران)
(کجاست انکه بهر سال بامداد بعید ❊ مرا بعیدی میداد و نقل از پی آن)
(می ٔ عقیقین نقلی کش اصل هم ز عقیق ❊ ولیك پرورش او ز شهد و شکر و بان)
(بطمع او بخم اندر همی بجو شد می ❊ بیوی اود مد از کوه لا ٔله نعمان)
(کرا از آن نقل افتد بدست داند باز ❊ که طعم شکر دارد زمرد و مرجان)
(مرا روان دژم زان همیشه شادان بود ❊ کم از زبرجد و یاقوت بود قوت روان)
(کنون جهان همه شد سبز و ابر وار مرا ❊ ز دیده بارد بر سبزه لؤ لؤ غلطان)
(نه یارم اندر پیش و نه جام اندر دست ❊ نه هیچ در دلم از شادی و نشاط نشان)
(چو رفت تا نم ز ید و ست اید راز چه زیم ❊ بدل رهین بلاو به تن اسیر غمان)
(تن و دلی که بدینسان اسیر رنج و غمست ❊ چگونه تا ند کردن مدایح سلطان)
(خدا یکان ملوك ز مانه ناصر دین ❊ که دین بدولت او شد چو نو بهار جوان)

نیز از لا ٔلی مکنون

(بهار آمد الا ایا می گساران ❊ همی می خورد باید در بهاران)
(بپالیز اندرون بلبل بنالد ❊ ببالد گل همی در جویباران)

﴿ کنار خاك پر در شد زبس ابر ❊ برون آرد در از دریا کناران ﴾
﴿ دل پراندهان بلبل نشسته ❊ همی با شاخ گل انده گذاران ﴾
﴿ بهاری لعبتان گردید خواهی ❊ یکی بنگر بسوی لاله زاران ﴾
﴿ سوار آمد گل و تازد همی ابر ❊ ازین مژده بهر سوئی سواران ﴾
﴿ برقص ای بت که کبك کوهساری ❊ برقص آمد به تیغ کوهساران ﴾
﴿ خروش چنك پیش آور که قمری ❊ خروشید از بر شاخ چناران ﴾
﴿ یکی ساز ای پسر ساز آر کآمد ❊ هزار آواز هر سوئی هزاران ﴾
﴿ همی فردوس را ماند ز کشی ❊ سپیده دم هوای مرغزاران ﴾
﴿ چو حوران بهشتی لاله کان را ❊ عقیقی لب نهفته در عقاران ﴾
﴿ بخندان لعبتان ماند گل و ابر ❊ همی ماند بچشم اشکباران ﴾
﴿ بچونین روزگاری فرخ انکس ❊ که بگذارد بمستی روزگاران ﴾
﴿ من و زین پس زباده مست و مدهوش ❊ نشستن درمیان باده خواران ﴾
﴿ چو گل بیدار گشت از خواب نوشین ❊ خوش اخفتن بزیر شاخساران ﴾
﴿ همانا کابر گل را نا مزد کرد ❊ که اندر گوش کردش گوشواران ﴾
﴿ وزین شادی همی آورد و ریزد ❊ بکوه و دشت درشاهواران ﴾
﴿ چرا سنبل کنون کایام شادی است ❊ سیه پوشد بسان سوگواران ﴾
﴿ همی تا سوسن از پرده برآمد ❊ چنان چون چهرهٔ سیمین عذاران ﴾
﴿ بنفشه پشت پرچین و شکن کرد ❊ بسان طرهٔ مشکین عذاران ﴾
﴿ نیاید خواب اندر چشم نرگس ❊ ز بانك آب اندر آبشاران ﴾
﴿ سحرگاهان خروش ابر گوئی ❊ همی ماند بکوس شهریاران ﴾
﴿ بویژه انکه شاهانند یکسر ❊ بیاد او همیشه می گساران ﴾
﴿ سحاب جود و بخشش ناصرالدین ❊ که سیم و زر همی باشد چو باران ﴾

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

﴿ بنداست و گره سربسر آن زلف زره گون ❊ وان بند و گره ساخته از غالیه معجون ﴾
﴿ در عنبر پر بند تو دلها همه دربند ❊ وز سنبل مفتون تو جانها همه مفتون ﴾
﴿ باداز سر زلفین تو آموزد ابجد ❊ زان است که زوکاه الف سازد و گه نون ﴾
﴿ چشم تو چرا مست شد ار می نکشدی ❊ زلف تو چرا سرخ شد ار می نخورد خون ﴾

(دراصل سرزلف تومشك است ولیکن * خونخوارہ شدو گشت چنان شاخ طبرخون)
(خونخوارکی زلف ترا گرشود شاہ * گوید که ببر ندسر از تنش همیدون)
(شـاہ ملکان ناصر دین انکه بفـرش * در ملك همی تازہ شـود نام فریدون)

ولہ ایضا

(ارنه برنجم همی زگردش گردون * سینه پرآتش چراست دیدہ پراز خون)
(ای عجبـا آب اگر بکاهد از آتش * زاتش دل گشت آب چشم من افزون)
(درتنم ازسوزدل فُرخته دوخرداد * بر رخم از آب دیدہ بسته دوسیحون)
(جان ودل اندردرون من همه خون گشت* ور بگـذا رم ز دیدہ آید بیرون)
(هر جا کز دید کان من چکد آبی * هیچ نر وید از ومکر که طبر خون)
(تیرہ چوشب گشت روزمن چوبیاورد* مرك برآن ترك ماهروی شبخـون)
(تاشد ازچشم آن بروی چولیلی * گشتم زار ونزار وخسته چو مجنون)
(در داکان زلفکان چون شبه وقیر * ایدون با خاك گور گردد مقـرون)
(دردا کان آفتـاب وماہ فروزان * اکنون در زیر خاك گردد مدفون)
(ای شدہ ناگه زپیش چشم پنهـان * همچون خور شید گاہ شام زگردون)
(شاید اگر بی گل وی تو ازین پس * من رخ گلگـون نبـوسم و لب میگون)
(تو شدی وبی تومن نمانم از یراك * بی جان تن را بقـا نبـاشـد قانون)
(ور تو برفـتی ومرمرا زپس تو * چنـد گهی باز دارد ایزد بیچـون)
(هیچ نبـوسم دو لعل بچهٔ خاقان * هیچ نبـویم دو زلـف زادهٔ خاتون)
(جسم باشـد همـال آهوی دربند * جانم باشـد بسـان مردم مسجـون)
(گاہ بگریم چوابر برسر گهسـار * گاہ بگـردم چـو باد دردل هـامون)
(چهرہ شود زاب دیدہ ام همه دریا * سـینه شـود زاتش دلم همـه کانون)
(هیچ نپویم مگر که رنجـه وغمگین * هیچ نپـایم مگر که خسته ومضبون)
(و زخم ازلفـکان کوژ و خیـده * کوژ وخیدہ روم چو سنبل وعرجون)
(داددل من مگر بگیرد روزی * شـاہ زمانه ازین زمانهٔ وارون)
(ناصردین انکه شـد بفرش اسلام * راسـت چو دین بهی بگاہ فریدون)

از لآلی مکنون

(دلم کار وان گاہ و غم کار وان * شب وروز جان چون جرس درفغان)

(جهان پوید ارکاروان سربسر * نپوید مرا کاروان جز بجان)
(روان درجهان کاروانهای خلق * روان کاروان من اندر روان)
(کجا در روان کاروان راند غم * نگشتی اگر عشق او ساروان)
(بر دسود از کاروان خلق ومن * بجان است از ین کاروانم زیان)
(بسا کاروانهای شادی که عشق * بدل راندم از وصل او هر زمان)
(زغم کاروان راند ایدون چو دید * نگارین من رفت با کاروان)
(برفت اوومن کاروانهای شعر * پیاپی کنم از پی او روان)
(بهر کاروان اندرون محملی * بهر محملی مدح شاه جهان)
(ملك ناصرالدین که از فرونصر * بدو کاروان آید از آسمان)

ولہ ایضا

(باد آمد و ابر نوبهاران * این مژده ببر بباده خواران)
(شبگیر نگر برقص نخچیر * با کبك به تیغ کوهساران)
(ازبسکه ببارد ابر هر روز * صحرا همه گشت جویباران)
(مرغان همه رودوچنك بردند * از بهر طرب بشاخساران)
(هر جای که بود ابکیری * پر گشت بدر آب داران)
(بس سنك گران که باربرداشت * از کوه زهول آب باران)
(در باغ بتان خلد بنگر * سیمین بدن وسیه عذاران)
(خرم تن انکه باده نوشد * امروز بطرف مرغزاران)
(ازدست بتی بزلف مشکین * برماه دو هفته مشك باران)
(جز باده چه غم زداید ازدل * ازهرچه خوری بروزکاران)
(آن باده که گرخزان خورد زو * خرم گردد چو نوبهاران)
(ور بوی کند از و بنفشه * دیگر ندمد چو سوگواران)
(زین باده بیاد شاه گیتی * خوش خوش مینوش بانکاران)
(خورشید ملوك ناصرالدین * کوشیرو دگر شهان شکاران)

ونیز ازلآلی مکنون است

(خوشا می بویژه بگاه بهاران * خوشامست خفتن بزیر چناران)
(می لعل نیکست خوردن هماره * نکوتر چو پرلعل شد کوهساران)

(چونخچیر)

چو نخجیر در رقص شد بر سر شخ ❊ برقص آی در سایهٔ شاخساران)
بنه جام یاقوت گون بر کف اندر ❊ چو بر جام یاقوت شد لاله زاران)
(تن و روز از باده شو ساز خرم ❊ چو از باد خرم بشد روزگاران)
(می مشکبو خواه با یار یکدل ❊ بویژه که باز ابر شد اشکباران)
(میی کز نسیمش همی مست گردد ❊ اگر بشنود شیر در مرغزاران)
(با بر اندر افتد اگر هیچ عکسش ❊ شود مست هر کو خورد آب باران)
(وگر نام او باز گوبی صدفرا ❊ شود لعل دروی در شاهواران)
(ازین می بکی جام باید گرفتن ❊ بیاد رخ خسرو شهریاران)
(ملك ناصر الدین که ملکش بگیتی ❊ چو باغ است در روز کار بهاران)

❊ وله ایضا ❊

(گفتم سای مشك بر آن ماه دلستان ❊ گفتا مگر زمشك رسد ماه را زیان)
(گفتم زماه نور پسنده بود نه بوی ❊ گفتا تو بوی او بلب ازوی فراستان)
(گفتم بر آتش تو نشاید گذاشت لب ❊ گفتا بآب دیده تف او فرو نشان)
(گفتم کسی نشان ندهد از میان تو ❊ گفتا چگونه کس دهد از بی نشان نشان)
(گفتم مرا یقین نبود در دهان تو ❊ گفتا یقین چگونه توان داشت در گمان)
(گفتم مرا جدا ز تو نتوان بدهر زیست ❊ گفتا بلی چگونه زید جسم بی روان)
(گفتم خط تو برد مد آخر ز روی تو ❊ گفتا بنفشه برد مد آخر ز بوستان)
(گفتم چرا بدیدن من شادی آوری ❊ گفتا که شادی آرد دیدار زعفران)
(گفتم چرا بروی تو من گریه سر کنم ❊ گفتا بگرید ابر چو بشکفت ارغوان)
(گفتم جهان من دل بود و بستدی ❊ گفتا بدین دو زلف بگیرم همه جهان)
(گفتم جهان ستان شد زلفت بفر که ❊ گفتا بفر دولت شاه جهان ستان)
(گفتم که ناصر الدین آن شاه کامکار ❊ گفتا که ناصر الدین آن شاه کامران)

❊ و نیز از لآلی مکنون است ❊

(فر فریدون چه سود و فضل فلاطون ❊ چون بفریبد ترا زمانه بافسون)
(هر که زمانه فریفتش نتوانست ❊ اوست فریدون و مه بود ز فلاطون)
(وانکه فریب زمانه خورد تو اورا ❊ کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون)
(عاقل دل اندرین زمانه نه بندد ❊ بندد آنکس که هست جاهل و مجنون)

(خندد بر عقل او بقهقهه دانا ❊ هر که شود بر زمانه عاشق ومفتون)
(ضیعت مال زمانه دانه ودام است ❊ گرچه بشهر اندر است وگرچه بهامون)
(هرکه بدین دام ودانه بسته شد اورا ❊ نیست رهائی مگر بمرك از ایدون)
(وزپس مرکش شمارهاست که هرگز ❊ ناید از عهدهٔ شماری بیرون)
(وانکه نخواهد شمار دادن در حشر ❊ تن نه بکر باس پو شد اونه باکسون)
(گونهٔ گلگون کسی کرفت بفردا ❊ کامروز اینجا نخورد بادهٔ گلگون)
(این بتواز پیش گفته اند حکیمان ❊ تازه کنم گفته های پیش من ایدون)
(گوش کن این پندهای خوب که بونصر ❊ با تو نگوید شقیق کوید و ذوالنون)
(نیز بهر جا که پند شمعی افروخت ❊ پر تو ش آرد پدید عیسی و شمعون)
(پند پیام پیمبری است که ایزد ❊ دردل وجانت نشانده بی چه وبی چون)
(چون ز درون پند اوتومی ننیوشی ❊ منت نیوشانم آن بگوش زبیرون)
(بوکه زبیرون چوبشنوی زدرون نیز ❊ بشنوی آن پند های فرخ میمون)
(پندبس این کرتراچومن گذر افتد ❊ سوی خراسان و ملك آل فریغون)
(پندبسش گوچومن زفارس بکرمان ❊ رفت وشد از هیر مند تالب سیحون)
(خانهٔ جمشید دید و دخمهٔ رستم ❊ معبد زر دشت وخوابگاه کتایون)
(وان همه شاهان کامکار کشان سود ❊ زیر پی از نیل مصر تالب جیحون)
(لعل وگهرها بتاج وتخت نشانده ❊ زروگهر ها بخاك ساخته مخزون)
(پایهٔ ایوان کذشته از سر کیوان ❊ کاری وگردون بگردو دورچو گردون)
(تك همه رفتند وچون بهوش گرایی ❊ در چه و چونند نزد ایزد بیچون)
(اینجا قانون شرع هشته وآنجا ❊ پرسند از اصل وفرع جمله بقانون)
(ناچار آنجا به پیش چشم تو آرند ❊ هر چه در اینجا بنفس کردی مدفون)
(فردا کاز روی کار پرده برافتد ❊ نقمت قارون ببین و نعمت هارون)
(هارون بایدشدن نه قارون زیراك ❊ مال وبال است وعلم سعد وهمایون)
(علم طلب تاروی بچرخ چوادریس ❊ مال مجو تا شوی بخاك چو قارون)
(مال فروهل اگر بزرگی اگر خرد ❊ علم طلب کن اگر شریفی اگر دون)
(مال چومار است اگر فسونش ندانی ❊ ز هر فزاید هرآنچه کردد افزون)
(من که ندانم فسون مال بر من ❊ جامهٔ خلقان به ازشعار شرر کون)

(ازره)

(ازره معنی بعلم و مال نگه کن * علم رضاهست و مال ودولت مأمون)
(مأمون رابر رضا بگزین کا یزد * این را مرحوم گفت و آنرا ملعون)
(علم برو از در ملك طلب ایراك * هست درش بحر وعلم لؤلؤ مکنون)
(ناصر دین انکه علمهای زمانه * هست بخاك درش سرشته و معجون)
(کسری واسکندراست لیك وراهست * علم شمو ئیل و فر یوشع بن نون)

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

(ای قصه ها شنیده زارتنك وروم وچین * خیز ایدر آی وموزهٔ شاه جهان ببین)
(کاندر بنا ونقش صورهاش خیره اند * صنعت گران رومی وصورتگران چین)
(انموزج جهان است این خود نه موزه است * یاخود جهان چو جامه وانیقصرش آستین)
(کاز آستین بر آید هر چیز بی گمان * کا نرا کنی بجامه نهان ازره یقین)
(موسی بنای پردهٔ مجمع چنین نکرد * زردشت هم ببلخ نکرد آن بنا چنین)
(هر رطب ویابسی که جهانراست اندروست * پس خود مگوش موزه کتابی بود مبین)
(کاخی است این بنا که کیومرث نامدار * مانند اوندید و فریدون آبتین)
(کاخی چگونه کاخ که زوصد هزار شاخ * آویخته است بر کل صدرنك ویاسمین)
(وزهر کلی دمیده یکی کوکبی که هست * از آفتاب روشن بر نورش آفرین)
(دیوار وبام وصحن ودرش ازبلور صاف * صافی تراز جمال دل آرای حورعین)
(پرویز کوکه بنگرداین کاخ وتخت وطاق * کاز تخت طاقدیس شود سخت شرمگین)
(هم ننگرد که شاه بهر کوشه زین بنا * گنجی پدید کرده از آن به که اودفین)
(زرّاد خانه نیست ولیکن بدو دراست * هرچان بکار آید در روز خشم وکین)
(وز بهرگاه جشن در او سازها بود * بهتر زساز باربد و چنك را متین)
(چندان در او بدایع نغزاست کاسمان * حسرت برد بخاك که با اوست همنشین)
(وزچیزهای طرفه وتمثالهای خوب * چونانکه خیره مانده در اوعقل دوربین)
(هر بر گزیدهٔ زصنایع که دیده شاه * آورده اند وکرده از آنها همه گزین)
(داده مکانشان پس آیینه های صاف * چون درضمیر پاك که ملکی شود مکین)
(دیدم بر اسطوانهٔ آنجا یکی کره * چونان کجا بحلقهٔ زر اندرون نکین)
(برشکل آسمان وکواکب بز اونکار * ازگونه گون جواهر وزرش بجای طین)
(درزیر اودراهم منقوش سیم خام * هریك چوسینهٔ صنمی صافی وسمین)

(وربود زر ودرنظرمن نمود سیم ※ نشکفت از آنکه خیره کند چشم ناظرین)
(بسیار میز و برسر هر میز طرفها ※ از لؤ لؤ منضد و از گوهر ثمین)
(هرسوش صفه‌ها وبهرصفه‌اندرون ※ اجسام سروقامت واشکال مه جبین)
(وان صفهٔ که شاه نشیندراو بجشن ※ از فروزیب هست سپهر چهار مین)
(گویی خدای ازپی تکریم تخت شاه ※ یك لخت از بهشت فرستاده بر زمین)
(در پیش صفه صف امیران نامدار ※ صورت قوام دولت ومعنی نظام دین)
(خسرو بجشن سال توانجا بصدر ملك ※ بنشسته شادمان چوسلیمان راستین)
(صدگونه یسر ونعمت استاده دریسار ※ صد گونه یمن ودولت بنهاده دریمین)
(شاه ز مانه ناصر دین آنکه را بتش ※ بر فتح و فر و نصر بود آیتی مبین)
(کرداین بنای نغز که ایران ازین سپس ※ برچین وهند وروم کند فخرها بدین)
چونین بنا کسی نه ازین پیش کردونیز ※ کردن چنین نتاند تا روز واپسین)
(شاهیست شاه ماکه بهرکارش ازملوك ※ در قرنها کیش نبو داست همقرین)
(عنوان نامهاش زشاهان افخم است ※ صاحبقران اعظم وشاهنشه مهین)
(ازعدل او نجنبد شیراز کنام خویش ※ گربگذرد گوزنی با ناز در عرین)
(ایزد براو مبارك وفرخ کناد سال ※ وین جشن فرخجستهٔ نوروز وفرودین)
(وزاین رهی بـی شنود شعرهای نغز ※ گر خاطرم نباشد زین پس بغم رهین)
(دور ازدرملك بد اگرسی وپنجسال ※ نانم جوین وکاسه و آبم همه گلین)
(ایدونم آن امید که از فرفضل شاه ※ نانم برشته گردد و آبم شود معین)
(هم در جوار شاه ضیاعی ومسکنی ※ آرم بدست خوبتر از جنت برین)
(یك مملکت بفر ملك شاد وخرمند ※ حیف است خاطر چورهی بندهٔ حزین)

از اشعار متفرقه

(شاه نداد داد من یار نکرد یارمن ※ وای بمن که باکسی گفت نیارم این سخن)
(شاه بتخت خسروی شادو بدست جام می ※ یار بعیش وخرمی من همه درغم ومحن)
(شاه که بد همه عطا یارکه بد همه وفا ※ دارم ازین بدل جفا هستم ازآن بجان شکن)
(شاه به پیش یارمن گیردرسم نازوفر ※ یار به پیش شاه من خوانددرس مکروفن)
(یارا گر بشاه من جانش نبود متصل ※ شاه اگر بماه من دلش نبود مفتتن)
(شاهم که گهی زفرزنك زدود ازدرون ※ ماهم که گهی بلب روح فزود دربدن)

(بنده)

(بنده‌نواز بود شه بنده گداز شد چرا ❊ عیش و نشاط بود یار از چه بلا شد و محن)
(بس که گداخت شه تنم بس که بسوخت یار دل ❊ نیست دگر دل و تنی گر بدریم پیر هن)
(زان گله میبرم بدین زین گله میبرم بدان ❊ گرچه فدای شاه جان ورچه نثار یار تن)
(شاه بگو بیار ما تا نکند چنین بما ❊ یار بگو بشاه من تا نکند چنین بمن)

منتخب از تنك شكر

(ایکه به تنك شکرت نازکنی دگر مکن ❊ شکر تنك من ببین قصه زهر شکر مکن)
(این ز زبان آنصنم گفتم و گویدم که هی ❊ قصه تو از زبان من پیش کس دگر مکن)
(چشم نمی کنم دگر بگذرم از سر این سفر ❊ لیك توهم ز کوی من جای دگر سفر مکن)
(گفت نمیکنم برو چنك بیار و می ولی ❊ شحنهٔ شهر را ازین قصهٔ ما خبر مکن)
(چنك بدست و می بکف آمدم ایصنم بیا ❊ چنك نواز و می بده یاد زسیم و زر مکن)
(چنك نمیزنم ترا باده نمی دهم ترا ❊ تا ندهی تو سیم و زر این همه شور و شر مکن)
(گفتم میدهم بزن سیم و زرت نه جان و سر ❊ گفت که پیش جان جان یاد ز جان و سر مکن)
(گفتم سیم و زر مرا نیست بجای سیم و زر ❊ درج درر فرستمت گفت که این ضرر مکن)
(درج درر لبان من تنك شکر دهان من ❊ یاد بر بیان من از شکر و درر مکن)
(گفتم ازین دو خوبتر مدح شه آورم برت ❊ گفت بمدح شاه خود این همه کر و فر مکن)
(درج درر بمدح شه کردی و سود او چه شد ❊ گفتم دیگر ایصنم قصهٔ سود و ضر مکن)
(من نه هنر فروشمی فاصله گیرم از سخن ❊ گفت که پس بمن دگر ناز تو از هنر مکن)
(هر هنری که سود او نیست دو بدره سیم و زر ❊ پس بهنر تو خویشرا اینهمه دربدر مکن)
(خدمت من بکن که من بوسهٔ چون شکر دهم ❊ تنك مهل ز دست خود درج ز کف بدر مکن)
(گفتم بر در ملك نام بکار و جاه و عز ❊ نام ز سیم و زر مبر یاد ز خواب و خور مکن)
(گفت پس آن دو بانصدت خواستن از ملك چه بود ❊ گفتم جان من دگر یاد ازین خبر مکن)
(شاید شه نداد و شد دشمن ازین سخن خبر ❊ آب رویم هدر شود آب رویم هدر مکن)
(گفت من این خبر کنم شهره دگر نمیکنم ❊ لیك مرا توهم بشعر اینهمه مشتهر مکن)
(درج درر بیاد من کردی و من شنیده‌ام ❊ تنك شکر همی کنی جان من ای پدر مکن)
(گر تو کتاب میکنی روسیر ملك بجو ❊ قصهٔ آفتاب گو یاد زهره قمر مکن)
(ناصر دین نگار شو ناصر دین شعار شو ❊ نصری و فتح و زین سپس یاد جز از ظفر مکن)

ولە ایضا

(تا چند سخن گوئی از شکر و از شیرین * شیرین شکری دارم ازان مدو به از این)
(ور تنگ شکر دارد ور لعل گهر دارد * بر سرو قمر دارد و ندر قمرش پروین)
(هم صبر برد از دل هم هوش برد از سر * هم دل بردو هم جان هم عقل بردهم دین)
(هر کس که شبی او را درخانه نگهدارد * هم سرو سهی دارد هم باغ گل و نسرین)
(هر چند که شعرم را شیرینی شهدستی * شیرین نشود کام بی آن لب شهد آگین)
(گوئی که مشو با او همخوابه که دار دشو * کاین نهی نماید شیخ درمذهب و در آئین)
(بر نسیهٔ شیخ از راه هرگز به نخواهد رفت * هر کس که بنقد است او همخوابهٔ حورالعین)
(ای شیخ تو شو دل را میشوی ز آلایش * بر گل نه سزا باشد تا طعنه زند سرگین)
(ما آب و زما هر آب برخاك فرو ریزد * پاکی دهد و از آب می پاك شود هر طین)
(ما درج درر ریزیم ما تنك شکر بیزیم * ما خسرو پرویزیم از عشق لب شیرین)
(از عقل بریدستیم با عشق به پیوستیم * هر چند فرو دستیم هستیم بعلیین)
(شیبانی لبهائیم شیدائی لبهائیم * خوانندهٔ شبهائیم سورهٔ صمد و یاسین)

﴿ ونیز انتخاب از تنك شکر است ﴾

(مست و خراب میرود آن بت میگسار من * تند و شتاب میرود عمر من و بهار من)
(من بطریق چاکری سر بنهم بپای او * او بهوای دلبری مکر کند بکار من)
(مشك ببارد از هوا لاله بروید از زمین * طرهٔ مشکبار او دیدهٔ اشکبار من)
(آمد و رفت و میبرد همره خویشتن چرا * صبر من و ثبات من خواب من و قرار من)
(گفتم غم منه بدل گفت بیا و غم مخور * غم ز دلت بدر برد غمزهٔ غمگسار من)
(گفتم میروی و خون میرود از دو چشم من * گفت که سرو تو منم چشم تو جویبار من)
(غم رود از کنار من عیش بگیردم ببر * یار بیاید ار شبی در بر و در کنار من)
(نقش نگار مانوی تازه کند ملك پری * گر نگرد بصفحهٔ صورتی از نگار من)
(نیز ز شهریارها دل ببرد ملك اگر * درگذرد بکوی او دلبر و شهریار من)
(کار بکار ملك شه نیست مرا بشه بگو * کار مبا دای ملك نیز تو را بکار من)
(تو بشکار شیر شو من بشکار مه رخان * شیر بود شکار تو ماه بود شکار من)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(خیز و ازان روی و موی پرده برافکن * تا شب تاریك بینی و مه روشن)
(روش نه روی است عالمی است پر از نور * دوش نه موی است جادوئی است پر از فن)

(دستهٔ سنبل نهاده بر سر نسرین ❊ شاخ قرنفل شکسته از بر سوسن)
(عنبر سارا نهاده برگل سوری ❊ لالهٔ نعمان نهفته در بن لادن)
(تبت و تاتار کرده مجلس و مشکوی ❊ خلخ و فرخار کرده خانه و برزن)
(نرگس از غمزه بسکه ریخته پیکان ❊ لاله اش از مشك ناب بافته جوشن)
(زلف و لبش هندو چین گرفت که مارا ❊ قند بخروار داد و مشك بخرمن)
(نرم است اندام او چو آینه لیکن ❊ در بردارد دلی بسختی آهن)
(من دل و جان داده بر مراد دل او ❊ لیك نداد است او مراد دل من)
(او ز دل من همه برامش و شادی ❊ من ز دل او همه بناله و شیون)
(پیش دلش چون سرشك عجز فشانم ❊ خندد و گوید مسای آب بهاون)
(هرگه گویمش ای بهار دلارام ❊ این دل مجموع من بغم مپراکن)
(خندد و گوید دلت بیفکنم از دست ❊ چند بکوئی بتاز دست بیفکن)
(دل که بدست تو باید این همه مالش ❊ نیست دل او چیست درد و غم را مأمن)
(نیست بکار اینچنین دلم تو زدستش ❊ بفکن تا منش بر نهم ببفلاخن)
(نه دل از ین پس بیایدم نه دلارام ❊ بلکه نه هم جان بکارم آید و نی تن)
(جان و دل وتن همه هلم بدلارام ❊ کاین قفس است آنکه خواجه گوید بشکن)
(بشکنم و برپرم که بازم چون باز ❊ شاه زند در کنار خویش نشیمن)
(پر من از شاه رست و هم به تخت او ❊ پرورشم دادو پرورید بدامن)
(گر چه سفرها کنند بازان لیکن ❊ باز گرایند سوی خانه و مسکن)
(باز شهم هم بشاه باز نهم روی ❊ طبلك بازان بیارو بازهمی زن)
(هیچکسی زین سپس مرا نزند راه ❊ زانکه مرا رهنماست قادر ذو المن)
(زی در شاهی که دادش ایزد بیچون ❊ از در بهرام تا بارك تهمتن)
(کفتم دین را که کیست ناصر تو گفت ❊ ناصر دین شاه خوبگیر بدافکن)

❊ منتخب از کتاب مسعودنامه ❊

(گوئی که روز کارمن و زلف یارمن ❊ دریکشب آفرید همی کردکارمن)
(یاکرد زلف یارمن از روزکار من ❊ یاکرد روزکار من از زلف یار من)
(یامایهٔ سیاهی و شوریدگی بهم ❊ مرهردو راست یکسره از روزکارمن)
(شوریده کارو تیره چنین روز من چراست ❊ در دست زلف یارو می اندر کنار من)

(ماناکه روزکار نخواهد به هیچ روی ❋ جز تیره و تباه همی روزکار من)
(کاهی کند بجام عقار مرا چوزهر ❋ کاهی کند تباه ضیاع و عقار من)
(بررغم روزکار نکه کن که آن نکار ❋ هم غمکسار من شد وهم میکسار من)
(تا غمکسار من بکنار من اندر است ❋ غمکین نکردد از غم جان فکار من)
(هرگه که روزکارم نیشی زند بدل ❋ نوشی بدل دهد صنم هوشیار من)
(یاری چنین چکونه کذاردکه غم خورم ❋ کز هردولب همیشه بود غمکسار من)
(ازبیدلان منم بجهان اختیار او ❋ وزدلبران جز او نبود اختیار من)
(من دل بدست او دهم او می بدست من ❋ من دستیار او شده او دستیار من)
(من قصه‌ها بدو کنم ازشهر و یار او ❋ او وصفها همی کند از شهر یار من)
(سلطان یمین دولت کش کوید آسمان ❋ بر کرد آستان تو باشد مدار من)
(با او چه کفت کفت قضا بندهٔ توام ❋ او خود چه کفت کفت نیائی بکار من)
(من آسمان دولت و احکام من قضاست ❋ و زآفتاب بیش بود اقتدار من)

منتخب از کتاب کنج کهر

(غمزهٔ غمزدای او رنج من و شفای من ❋ خندهٔ جانفزای او دردمن ودوای من)
(گفتم آتش غمت سوخت دماغ جان مرا ❋ گفت که مرهمش نهد طرهٔ مشکسای من)
(ساغری ازغم و محن عشقش داشت پیش من ❋ گفتم این نمی خورم گفت بخور برای من)
(گفتم بخت برسرم هیچ کذر نمی کند ❋ گفت چرا نمی نهی سر بکف دوپای من)
(گفتم میکنی مراچند برنج مبتلا ❋ گفت من این نمی کنم میکند این بلای من)
(گفتم از ین بلای تو هیچ کشایشی بود ❋ گفت که این برو بپرس ازشه کربلای من)
(گفتم این بودکه من شاه جهان جان شوم ❋ گفت اگر که برسرت سایه کند همای من)
(گفتم مایهٔ شکرازچه ورنك لعل و کل ❋ گفت که این بکس مکو ازلب دلربای من)
(گفتم میشودکه کس باقی جاودان شود ❋ گفت بلی اگر کسی خود بکند فنای من)
(گفتم هست کشتهٔ کوبه نمرده باشداو ❋ گفت کسی که جان خود کرده شبی فدای من)
(گفتم کیست کز قضای نخورد بجز قفا ❋ گفت کسی که درجهان جوید جز رضای من)
(گفتم چند بایدم کردثنای این و آن ❋ گفت برو دگرمکو هیچ بجز ثنای من)
(خسرو و شهریار تو نیست بغیر من کسی ❋ دردل خویش ره مده غیر من و هوای من)
(گفتم اگر چنین بود هجر تو می کشد مرا ❋ کیست بسوی حضرتت هادی و رهنمای من)

(گفت)

(گفت بهر زمان کسی بودونباشد اینزمان ٭ غیر کسی که باشد اومنی هل اتای من)
(گفتم ازین بمن بیا روش و خوتبر بگو ٭ گفت بیا بگو بت مهدی مرتضای من)
(گفتم پس کجاست تامن بروم بسوی او ٭ گفت بهیچ جامرو جز بدر سرای من)
(گفتم از سرای خود نیز بمن نشان بده ٭ گفت نشان نمیدهم داند آشنای من)
(گفتم آشنات کو تاشوم آشنای او ٭ گفت کسی که میدود روز و شب از قفای من)
(عاقبت اوسر مرابست بدین فریبها ٭ رفت و نکرد هیچ اورحم بوای وای من)
(وای بمن که یار من سنگدل است و در دلش ٭ هیچ اثر نمیکند گریه و هایهای من)

﴿ منتخب از کتاب کنج گهر ﴾

(جان من است و جان جان آن من است و آن آن ٭ باهمه این نشانها کس ندهد از و نشان)
(گاه دود زپیش رو گاه دود به پشت سر ٭ گاه رود میان دل گاه شود درون جان)
(نه بدل است و نه بجان هم نه بپیش و نه بپس ٭ دلبرکی است لایری لعبتکی است لا مکان)
(گاه گهی زجانبی آید و چشمکی زند ٭ تابهوای اوشوی خیره بهر طرف دوان)
(بوسه فشاند ازلبی تا تودوی بسوی او ٭ جلوه نماید از رخی تا توروی بسوی آن)
(دوش بگوشهٔ لبی خواند مرابسوی خود ٭ رفتم وداد بوسهٔ گفت منم یقین بدان)
(گفتم هستی این تولیك این نبود مقام تو ٭ یکدم دیگر از دگرجای همی شوی عیان)
(گفت که راست گفتی این رفت بطاق ابروئی ٭ گفت نگاه کن ببین قبله شدستم وکان)
(گفتم هم کمان کهنك جای دگر همی روی ٭ رفت بزلف و عارضی مشك نمود وارغوان)
(باز بجلوهٔ دگر شد بدرون جامهٔ ٭ گشت چوکوی عاج و زد جان و دلم بصولجان)
(گفتم باش و بیش ازین خیره مکن دل مرا ٭ گوش نکرد و رفت و شد در دولب بتی نهان)
(من هم زود از پیش بردر آندولب شدم ٭ جسته نشان باش رابسته بر آن لب و دهان)
(چشم بهم نه ایصنم تا که زراه چشم تو ٭ می نگریزد اوومن خشم کنم بجادوان)
(چشم نمی نهم بهم تا تو زچشمهای من ٭ آب حیات نوشی و یابی عمر جاودان)
(اوکه تواز پیش دوی نیست میان لب مرا ٭ رفت و کنون که داندی کو بکجاست اینزمان)
(گفتم کای عجب مرا گول حساب میکنی ٭ هست همان که میکند ازلب توهمین بیان)
(گفت بدین سخن سرت برسر دار میرود ٭ گفتم ازین ضرر مرانیست که هست سوزیان)
(گفت من و تو کیستیم العجبی بیا بگو ٭ گفتم من توام تومن لیکن هردوکان همان)
(ماوتوئی بهل ببین ماند هیچ غیر او ٭ اوست که گشته ماوتو ماوتو کیستیم هان)

(هستی هر چه بنگری نیست بغیر ذات حق ❊ بهتر از ین نشان کسی می ندهد زبی نشان)
(بو نصر این سخن بدل داشت نهان بسالها ❊ گفت و بدین سخن کند نصرت آخر الزمان)
(من ز ره جنون گهی سازم از ین چکامها ❊ عاقل شیخ دان و بس خواصه که شد چکامه خوان)
(شیخ بخانه نغمها میکند و سرودها ❊ دارد چنك و رودها باده داست و می ستان)
(خشکی زهد شیخ ما آب عنب ببرد و نك ❊ ترتللا تلا تلا خواند در چمن چمان)
(خادم خانقاه او خدمت تاك میکند ❊ وان پسران دلبرش رقص کنان ببوستان)
(هریك دست دلبری دارد و میچمد همی ❊ باده بدست و می خوران بر رخ یار دلستان)
(مصطبه گشته مدرسه جسته ز بند و سوسه ❊ شیخ نشسته شاد و خوش سال بصد و لی جوان)
(خرقه بر هن چنك و نی جام بدست و لب بمی ❊ گوید چند تا بکی ماند جان و دل نوان)
(ابر کرم ز رب همی بارد روز و شب همی ❊ عیش کن و طرب همی دوست بخواه و غم بران)
(یارب شیخ ما چنین خوب چگونه شد مگر ❊ پیر مغانش ساغری داده برای امتحان)

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

(جهان بشاه جهان خرم است و آبادان ❊ همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان)
(بفر و رای چو اسکندر است و افریدون ❊ بعزم و عدل چو کیخسرو است و نوشروان)
(اگر چه نیك چو آثارهای او نگری ❊ چنو نبود و نباشد کس از ملوك جهان)
(بملك از اثر عدل اوست در هر شهر ❊ هزار باغ ارم بیش و روضهٔ رضوان)
(مگر ندیدی آثار های شاه بری ❊ ز قصر و کاخ و بناهای بر تراز کیوان)
(کنون در او شتر و پیل بر همی گذرد ❊ نه پیلبان بهراس و نه مرد اشتربان)
(شنیده ام که از ین پیش صد هزار افزون ❊ بباد داد است این راه مردم و حیوان)
(گر از فراز ش جانداری او فتاد به شیب ❊ نصیب کرکس و گرگان و راشدی سخوان)
(ور از نشیب کسی خواستی شدن بفراز ❊ به نیم راه زبیم از تنش بر آمد جان)

﴿ از زبدة الآثار ﴾

(کلار دشت بود لختی از بهشت برین ❊ ایا کسی که نمیدانی این بیا و ببین)
(چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است ❊ زسلسبیل و گل و سرو و لاله و نسرین)
(بطبع بود است اینجا یکه چنین خوش و خوب ❊ و یا بفر شهنشاه گشته است چنین)
(نکو بداست و نکوتر شداست از فر شاه ❊ که فر شاه جهانرا کند بهشت آئین)
(سرای پردهٔ شاه اندر و کشیده بپا ❊ خیام لشکر بر گردش از یسار و یمین)

(چنانکه گوئی برگرد آفتاب سپهر * ستاره‌هاست فروزان چوزهره وپروین)
(بساط شاه دراو پهن کرده اندوبناز * نشسته شاه در آنجا بکرسی زرین)
(چنانکه گوئی جمشید برنشسته به تخت * ستاده پیشش میران بافر و تمکین)
(یکی بدست زبو نصرد فتری دارد * همی بخواند وشاهش همی کند تحسین)
(همی چه خواند خواندکه روزکار ملك * همارہ باد چواردی بهشت و فروردین)
(درابرویش نقتدچین وخاطرش خوش باد * بدانچه کرده درین راههای پرخم وچین)
(کران نکرد که پارستی ایدر آمد شاد * بدیدی این چو بهشت برین هواو زمین)
(بلی بباید بگذشتن از صراط وسپس * همی رسید بشادی بسوی خلد برین)
(هزاربار بداین راه سخت ترزصراط * که مان خدای خبر داده درکتاب مبین)
(چنان بفرملك صاف شدکه بکذشتند * ثواب کار و بزه کار از و همی همکین)
(نه‌کاین مقام بهشتی بودکه‌هست دراو * دوگونه مردم زاهل شمال وزاهل یمین)
(بدین ره‌وسفراین نکته‌راست کشت بشاه * که میرسند زشنه مردمان بعلیین)
(بفر شاه گنه کار و مرد نیکوکار * بهشتی اند وکذر کرده انداز سجین)
(دعای شاه براین هردو قوم فرض بود * اگرزاهل گمانند اکر زاهل یقین)
(بیازعاشق مسکین خویش پند نیوش * ایا نکار دلارام آفتاب جبین)
(بشادی دل ماچنك‌سازوشعر بخوان * پی دعای ملك حمدو سورهٔ یاسین)
(خدای چشم بداز شاه مابکردا ناد * که شه چنونه بروم اندرون بودنه بچین)
(بکنج ورنج کند کوهسارها هموار * به پتك آهن و پولاد واره و متین)
(زسنك وچوب بره برشیکها سازد * هم ازدو سوپی آرام دل کند پرچین)
(که هیچ دل‌نه طپدچون‌ازوکذاره‌کند * وکرپلنك به‌پیند براه وشیر عرین)
(کدام شاه چنین مهربان بود برخلق * گر از ملوك کهین ورزخسروان مهین)
(که گنج باشدوبیرون بردزدلهارنج * بعقل کامل وحکم روان ورای متین)
(بکوه گفتم امروز فخر شاهان کیست * صدای خویش برآوردو گفت ناصردین)
(بمن نکرکه من ازفرا وهمی دارم * سلب زلعل و زفیروزه پوشش وبالین)
(به تیر ماه دمم صد هزار لاله وکل * چوروی خوب تبان خوب ودلکش ورنکین)
(ملك چوسوی من آیدمن ازنشاط رخش * هزار ماه فزونتر نمایم و پروین)
(دعاکنم که بماناد این ملك جاوید * سپهر زیر رکاب وجهان بزیر نکین)

(تنش درست وداش شاد وخاطرش خرم ﴿ نهاده بختش براسب فتح ونصرت زین)

از زبدة الآثار

(بدین خوشی که همی بارداز هوا باران ﴿ شگفت نیست که کردرجهان چوباغ جنان)
(بماه تیر که خورشید تفته دارد خاك ﴿ چنانکه آب شود گردران نهی سندان)
(زآب ابر چنان خاك گشته تازه وتر ﴿ که ماه تیر تو گو یی بود مه نیسان)
(بفر شاه شداین یابطبع هست چنین ﴿ بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان)
(پی نثار ملك بحردروگوهرخویش ﴿ بدست ابر فرستاد و نام او باران)
(بشاخهای درختان نگرکه هر یك را ﴿ بدامن است بسی در وگوهر غلطان)
(که گر ملك بخرامد بزیرشاخ بسرش ﴿ پرا کنند وبشادی شوند دست زنان)
(زمین وکوه بشاه است اینچنین خوش ونیك ﴿ هم ازنکوترو خوشتر شود شگفت مدان)
(سحاب گوهرباراست وباد عنبر بیز ﴿ هوا بهشت و زمین خرم وزمانه جوان)
(برود آب بنالد ببانك نغمهٔ رود ﴿ زشاخ مرغ بر آرد چوباربد الحان)
(ملك چوخسرو پرویزنشسته برشبدیز ﴿ به تیر ببر شکار و به تیغ شیر ژیان)
(بدین شکار که شادی چه بایدکرد ﴿ براسب شادی باید همی سپردعنان)
(زباره باید آمد فرودخوان گسترد ﴿ شراب وران بره بر نهاد برسر خوان)
(بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنك ﴿ گرفت ساغر و نوشید و کرد استحسان)
(عزدشت ملك بوسه خواست ازلب ودوست ﴿ گرفت وداد بجایش بشاه جان وروان)
(زدوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد ﴿ کسیکه ازخرد واری اندروست نشان)
(من این همی کنم وکی زیان کنم که شوم ﴿ بشاه جان افشان وزدوست بوسه ستان)
(چوجان فزایدهر بوسهٔ که بخشددوست ﴿ زجان فشاندن برشاه کی شوم ترسان)
(بیاد باده بیار ای نگار شیرین لب ﴿ درین شکار گه نغز خسرو ایران)
(بنرم نرم بد نیسان که ابر بارد نرم ﴿ تو نرم نرم یکی بزم سازوشعر بخوان)
(چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ﴿ بدست آرو از آنها بزن همی دستان)
(زراه پرخم وچین هزار چم غزلی ﴿ بیارو زلف پراز چین وخم همی افشان)
(هوا پراز شکن وخاك پرز عنبر کن ﴿ که خیره گرددچشم خرد در این ودرآن)
(زشادمانی اسبان بر قص آمده اند ﴿ چه جای آنکه تذروان و آهوان همگان)
(یکی نشاط درین دشت کن که رنك وپلنك ﴿ زکه بدشت گرایند و خدمت سلطان)

(نکه)

(نکه کنند وبه بندزلف وابروی تو ٭ درین شکار که شاه چو ن کند وکان)
(شکار شاه ددودام وزین کمان وکند ٭ تومی شکار کنی خاطر ودل انسان)
(مکوندانی فرمان شاه شد که کسی ٭ شکار نشکرد ایدر باشکار ونهان)
(تراکمان وکندی چنین و میترسم ٭ پی شکار دل خلق بشکری فرمان)
(یکی بشاه بکوید که در شکار کهت ٭ شکار کردبت دلفریب خواجه فلان)
(ملك بخواند ودستت به بندد وبمنت ٭ دهد که آرم در بند سازم وزندان)
(نه حکم شاه توانم که برنهم بزمین ٭ نه دل دهد که به بندم ترابه بند گران)
(چه کردبایدم آنوقت جزکه پنهانت ٭ بیارم وکنم اندر بزرجامه نهان)
(زچاك پیرهن آرم برون سر زلفت ٭ بدوش وسینه و پایت برافکنم دامان)
(بدین روش کنمت بند تا ملك کوید ٭ رهاش کن بستان مزد دست زندانبان)
(چه مزددستستانم شکرستانم وبی ٭ ی ازکجا ازلبت شکر ازکجا زدهان)
(ازان دهان ولبت چون شکرستانم وبی ٭ بسی بشعر کنم وصف آن لب ودندان)
(چه کفت خواهم کویم لبت عقیق بدخش ٭ همسان دو رشتهٔ دندانت لؤلؤ عمان)
(اکرکه لؤلؤ عمان همی فریبد دل ٭ وکر عقیق بدخشان بمرده بخشد جان)
(عقیق ولؤلؤ هرکزکسی نشان ندهد ٭ که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان)
(خدایکان ملوك زمانه ناصردین ٭ که شاه شیر شکار است وشیرشاه نشان)
(بروزکار اثرها بسی ازوست بجای ٭ زکاخ وباغ وخیابان ودرکه وایوان)
(به ازهمه اثرش این اثربود که نمود ٭ رهی زبحر خزر صاف تا در طهران)
(چنانکه درشب تار ارازوخرامد کور ٭ نه کج رود نه درافتد نه ماند اوحیران)
(اکرچه دارد سیصدهزارچین وشکنج ٭ زهرشکنجی وپیچی رود خوش وخندان)
(رهی دکرکند امروزرای اوروشن ٭ زطالقان بری از بهر راحت دهقان)
(وزین طرف بسوی بحرمیکند هموار ٭ چنانکه کرد بچالوس پیش ازین زینسان)
(کراین ره ازلب دریاکشد بساحت ری ٭ چنانکه راه سیه پشه وره اوشان)
(کلاردشت چولندن شود خوش وخرم ٭ نهند روی بدو خلق روس وترکستان)
(بیاورند وفروشند وپس خرند وبرند ٭ متاع خویش ومتاعی که ایدراست آسان)
(نه دیرزود هم اززرع وهم زدادوستد ٭ کلاریان همه کردند باسرو سامان)
(بسرنهند همه شارهای بلغاری ٭ برکنند همه دیبهای هندستان)

(بجای ارزن تریاك وزعفران کارند ❊ بجـای زرت نسرین ولالهٔ نعمـان)
(سه‌کارمایهٔ آبادی‌است درهمه‌جای ❊ زراعت است وتجارت‌سه دیکر اوکان)
(چوراه‌بسته‌ومردم ازین‌سه‌بی خبرند❊ چکونه سود برند ار بجاست‌چارارکان)
(ملك‌بدین‌ره‌اگر بر کشاید ازاین‌خاك ❊ هزار چشمه سودش شود بملك‌روان)
(چکونه راه‌کشایدچنانکه‌ازدریا ❊چوچرخ گردون گردون‌همی‌شود گردان)
(ورازبخارنکردد زاسبها کردد ❊ که اینچنین همه‌شاهان کنند درکیهان)
(چوراه ملك‌بدریاودشت صاف‌شود ❊ نماند ایچ زمینی بمملکت ویران)
(بدین‌عزیمت‌خودشاه‌راسخ‌است‌چوکوه❊ نه دیر زود کند هر خرابی آبادان)
(چنان‌شود که‌درایران‌کسی‌نشان ندهد❊ اکر بخواهی یك مرز دیدخارستان)
(چنان‌کجاکه‌نوشیروان‌که‌رای‌ازهند ❊ سفیر کردواز وخواست زرّهمدستان)
(چه‌کردکسری‌کنجورخواست‌وزکنجش❊ دود سته بستهٔ خرتوب برد درایوان)
(کجاابداز پدرانش بکنج در مخفی ❊ بحقهٔ زرو قفلی نهاده سخت بر آن)
(که زین‌کیاه بملك‌شمابدست آید ❊ ویانه کفت بهند این فزون ودر بزمان)
(چه‌گفت‌کسری‌گفت‌این‌بهرکجارویدہ نمی هلدکه زمین را کسی کند عمران)
(اگر بملك من‌این‌رویدازرمین‌جائی ❊ زنم بدار همان حکمران او بزمان)
(بکوبرای نخست اینچنین‌کیاه برآر ❊ زملك خویش وسپس کن‌طمع‌بدینسامان)
(ملوك مملکت اینکونه‌داشتندوملك ❊ ازان ملوك بحکمت مه است‌چون لقمان)
(چکونه‌مملکت خود نمی کند آباد ❊ اکر فلان بمثل منکر است بابهمان)
(یقین که مملکت خویش را بیاراید ❊ برای روشن وعزم درست‌وامر روان)
(زطالقان‌بری‌ازکوه‌ودره‌هرچه‌بود ❊ چوروی‌آینه همـوارسازدویکسان)
(چوسودهاکه‌فزایدبپادشاهی‌خویش❊ فزون از انکه بماندش نام جاویدان)
(مرا امیدکه سال دکر بموکب شاه❊ بدین ره آیم باعز وبخت و تخت روان)
(رهی‌که‌مورنیارددروکذشت ازبیم ❊ چنان شود که بیاریم پیلهای دمان)
(به‌پشت‌هریك‌ازآنهانهاده‌زرین‌مهد❊ دراو نشسته بزرکان عهد وخرد وکلان)
(یکی بیایدو دیگر رود چنانکه‌زهم ❊ دونیزه فاصله دارند رهروان بمیان)
(بفرشاه بدینسان رهی که میکویم ❊شکفت نی که بسی ساخته است‌شاه‌چنان)
(ولیکن این‌ره ازآنهابسودخوبتراست ❊ اکر مقدر کرده است ایزد سبحان)

(بلی)

(بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد ❊ نه آب خواهد آمد بدست مرد نه نان)
(برای ودانش وتدبیر بنده شیبانی ❊ گمان بدم که بزیر آرم ازفلك کیوان)
(چو بر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر ❊ چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان)
(بسال شصت وبسی رفته درفراز ونشیب ❊ زروزگار بسا دیده محنت وخذلان)
(زفضل وشعر مرا هیچ سود وبهره نبود ❊ ازآنجهة که مقدر چنین بد از یزدان)
(نه من که خوبتر ازمن بسی بدانش وفضل ❊ بدندو در بدری بود قسمت ایشان)
(اگر بیاری تاریخ روزگار بدست ❊ بدین که گویم برمن نمی نهی بهتان)
(چوخواست ایزدو تقدیر کرده بود که من ❊ بفر شاه جهان نام برفزایم ونان)
(مرا دو اند پی موکب ملك ایدر ❊ چوفتح ونصر کش از پی همیشه هست دوان)
(بخواند شاهم وبستود شعر وخلعت داد ❊ سپس که کرد فراوان نوازش واحسان)
(بفضل خویش خداوند صبر داد بمن ❊ بهر چه برسرم آمد زمحنت وحرمان)
(بعاقبت ثمر صبر فتح بود و ظفر ❊ بفر خسرو برا شکر غم و حدثان)
(هزار شکر که دینم درست وکیش این است ❊ که کار هاست بتقدیر ایزد منان)
(سپس بکوزمن ایند استان که دستان کرد ❊ بزال وزال هم این باز گفت ازدستان)
(جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند ❊ نیافت خواهد مرددرد خویش را درمان)
(اگرچه صبر همان به که فضل حق دهدت ❊ که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان)

ازلآلی مکنون

(شکر زمصر چرا آورند ومشك ازچین ❊ که بالب تو وزلفت نه آن بکارو نه این)
(صبا زلعل تو باشد همواره شکر بیز ❊ هوا بموی تو گردد همیشه مشك آگین)
(دگر بهار نیاید بهار مارخ تست ❊ که گونه گونه گل ولاله دارد و نسرین)
(کسی که روی تو دیده است هیچگاه اورا ❊ نیاز نیست باردی بهشت وفرور دین)
(بهشت روی توزاردی بهشت ماه به است ❊ که آن گل آردواین مل بشکل نموده نجین)
(نه فرودین رانقش ونگار عارض تست ❊ نه باتر تو همی بر زند بهشت برین)
(نه نیز رضوان چونروی وقامت تو بخلد ❊ درخت طوبی پرورده است وحورالعین)
(نه آفتاب کند چون توچرخ راروشن ❊ نه نوبهار کند چون توخاك را رنگین)
(توآن بدیع جمالی که جمله ماهرخان ❊ نهند پیش تواز فخر روی خود بزمین)
(ازین مهان کسی ازتو نکوتر است که او ❊ بخاك درگه شاه زمانه سوده جبین)

(سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال ❊ ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین)

ولە ایضا

(رفت مه روزه و در آمد نیسان ❊ کار دگر گونه گشت و حال دگرسان)
(نوبت شادی رسید و خوردن باده ❊ گاه عبادت گذشت و خواندن قرآن)
(فرش ستبرق فکند باد بصحرا ❊ نقش خورنق نمود ابر ز بستان)
(باغ بنفشه گشود طبلهٔ عطار ❊ شاخ شکوفه نمود کان بدخشان)
(کبک نواهای نو زند بسر کوه ❊ آهو ر قصد بدان نوا به بیابان)
(برد مد از شاخ دسته دسته گل سرخ ❊ خواند بر آن هزار دستان دستان)
(سرو بکردار نوجوان نو آئین ❊ دامن در باغ بر فشاند هزمان)
(نرگس چشم گشوده باز بهم بست ❊ بسکه برو سر و گرد بریخت ز دامان)
(باغ دبستان شداست و مرغان بر شاخ ❊ صف بصف اندر چو کودکان دبستان)
(لفظ مکرر همی کنند همه روز ❊ تا شود آن لفظ بر ایشان آسان)
لفظ اگر چند سخت باشد و دود شوار ❊ آسان گردد چو کس بگوید چندان)
(از اثر عکس برگ لالهٔ سوری ❊ لعل شود ناچکیده قطرهٔ باران)
(آب شمر شد زباد جوشن داود ❊ سار چو داود بر کشید است الحان)
(ایدون بر لحن سار خورد چه باید ❊ آبی کش چشمه نیست جز خم دهقان)
(از کف ماهی ببوی نافهٔ تبت ❊ بر رخ ترکی بروی لالهٔ نعمان)
(رنگین آبی چنانکه سرخ کند لب ❊ روزی اگر نام او بگوید انسان)
(ورش به بینی بجام زرین گوئی ❊ زهره بود درمیان مهر در فشان)
(باد اگر بوی او برد سوی هامون ❊ هامون گردد بخرمی چو گلستان)
(کاخ در آبان شود چو باغ بنوروز ❊ زو بفشانی اگر بکاخ در آبان)
(مشکوی از بوی او چنانکه تو گوئی ❊ حور در او مشک ترفشاند به آبان)
(گرحبشی زاده جرعهٔ بخورد زو ❊ در نظر آید بچهر بچهٔ خاقان)
(وربشبستان بریش گوئی خورشید ❊ آمده باماه و مشتری بشبستان)
(دیوا گر چهرهٔ خود بشوید در وی ❊ روش نماید بچشم تاج سلیمان)
(هر که با نکشت با کسیش نماید ❊ بر دمد از ناخنش زبرجد و مرجان)
(شاد کند هر کجا تنی است پراندوه ❊ جمع کند هر کجا دلی است پریشان)
(دردهن شیر نر کند دم خود را ❊ روبه اگر یاد از و کند به نیستان)

(هر)

(هر چه نهان زمانه هست به بیند ❊ بر اثر نور او اگر برود جان)
(آدم اگر زوبباغ جنت خوردی ❊ هیچ نخوردی فریب طاوس وشیطان)
(نزد فقیهان اگرچه خوار چو خاراست ❊ نزد حکیمان زکل عزیز تر است آن)
(بنا در کارها غلط نکند هیچ ❊ گور چه داند بهای لؤلؤ غلطان)
(کاش که دهقان بچرخ زهره نهفتیش ❊ تاند بدو دست یافت هر خس ونادان)
(عاقل هفتاد ساله در طلب او ❊ جامه ودستار خود نهد بگرو کان)
(مرد خرد منداز آتش کفت ننوشید ❊ زانکه خرد زوکشفته گردد وحیران)
(هر نظری تاب آفتاب نیارد ❊ چشم منه بیهده بچشمهٔ رخشان)
(هر جا کانجا ازو بتابد نوری ❊ در دل اندیشه کرد نتوان پنهان)
(وبدر اندیشهٔ من آنکه همیدون ❊ رخت ببستان برم زصفهٔ ایوان)
(زوبکشم یك دوجام وشاد نشینم ❊ بیش نمانم بکاخ خسته و پژمان)
(وزسر شادی زخامه مدح ملك را ❊ بر ورق یاسمین نویسم و ریحان)
(خسرو منصورشاه ناصردین کوست ❊ انکه رسد نصرتش همیشه زیزدان)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(شاه من آموخت است این رسم وخوی از ماه من ❊ یا که خود آموخت اینها ماه من از شاه من)
(رمز الناس علی دین الملوك اربشنوی ❊ سربسر آئین شاه است این که دارد ماه من)
(وربگوئی شاه من هم محو در ماه من است ❊ پس زدست شاه من بیهوده باشد آه من)
(رمن اینها جمله زان ماه است کافکند آتشی ❊ عشق عالم سوز اودرخانه وبنگاه من)
(کربسوزد ورنه سوزد نیست جز او فتنهٔ ❊ کر براه آرد مرا ورخود به بندد راه من)
(چون من آگاهم که هر جا فتنهٔ خیزد ازو ست ❊ از جفا خواهد بسوزد خاطر آگاه من)
(صاحب جمع ای پریشانی من از موی تو ❊ یك سخن باشاه خود میگوی بر دلخواه من)
(چون ندارد از تو الله هیچ فتحی را دریغ ❊ چون دریغ آری تو لطف خود ز فتح الله من)

﴿ از مقالات سه گانه ﴾

(چرا بخون نباشد آشنای من ❊ که بار بست و رفت آشنای من)
(چرا روان نگردد م زتن روان ❊ که آسیا بگردد از بکای من)
(کسیکه یافت خواهد او همی مرا ❊ بگو بکشتی آید از قفای من)
(چنانم از فراق آن همه زمین ❊ که ماه چرخ گرید از برای من)
(زبیم آن که آه من بسوزدش ❊ فلك نگردد از بر سرای من)

(دلم چو نای پرنوای و هر دمی ❊ غمی نواست زیر هر نوای من)
(فلك كه صد هزار نای غم زند ❊ نیارد استماع کرد نای من)
(خمیده پشت گشتم از غم آنچنانك ❊ نشان سر بود بجای پای من)
(وزین سپس چو کام خواهمی زدن ❊ بن مژه بود سر عصای من)
(چو شد سیه قبای بخت من زغم ❊ زخون دیده سرخ شد قبای من)
(جهان مصاف سور بود یکسره ❊ زبسکه هوی هوی و های های من)
(چو جایگاه سوك شد کنون همه ❊ ز بسکه آه آه و وای وای من)
(رسید عید و رفت یار وای عجب ❊ نشاط خلق بین که شد عزای من)
(فزود شب بروز و روز و شب همی ❊ فزود کردن انده و عنای من)

﴿ از فتح وظفر ﴾

(بماه آذر اندر کف چه باید آب آذر گون ❊ که بفسردند آب و آذر اندر فر غرو کانون)
(چو کوه و شخ خز و سنجاب میپوشند اندر بر ❊ چرا شاخ ای شکفتی جامه از تن میکشد بیرون)
(بکام اندرش پنداری نفس بفسرده از سرما ❊ هزار آوا که می نارد سخن داد از دهن بیرون)
(بگونه لاله باید داشت ایدون آبی اندر کف ❊ که گونه گیرد از عکسش هزاران رنك گوناگون)
(هم از سرما بباید آتشین آبی بجام اندر ❊ که ایدر باشد و زو زهره گردد گرم در گردون)
(درفش گاویانی بد درخت از بار و برك و گل ❊ چنان چون بوستان خرمتر از درگاه افریدون)
(چنان کایدون ز هر سو برف شد ریزان بدانسختی ❊ که گوئی شیر میدوشند از پستان برمایون)
(ز کرباس سفید ایدون جهان یك پیرهن دارد ❊ که غارت کردش آن چندین لباس اطلس واکسون)
(چنان گشت است گیتی کاندر و حیران فرومانده روان بوعلی سینا و جان پاك افلاطون)
(کجا شد آنکه باغ و راغ بد پردیبهٔ ششتر ❊ کجا رفت آنکه بستان بود همچون صحف انکلیون
(نکارینا اگر حال جهاندیدی دگرگون شد ❊ مدار انده که خواهد گشت باز اینحال دیگرگون)
(دم روح الامین باد نوروزی بفیروزی ❊ درختان را چو مریم سازد آبستن بیك افسون)
(همان عیسی صفت باد بهار و ابر آزاری ❊ دهد این مردکان را زندکانی در که و هامون)
(تو ایدون جام می برگیر و منزل در شبستان کن ❊ کلستان کن شبستانرا بجام و عارض کلکون)
(سپس بشنو چنان کز بلبل اندر کلستان نغمه ❊ ز شیبانی مدیح شاه فرافزای عزافزون)
(ولیعهد ملك شاه مظفر آنکه نصرت را ❊ کند شمشیر او پیوسته با فتح و ظفر معجون)

﴿ از فتح وظفر ﴾

(من پيرم و جوان و ازانم همی غمين * كز فصل مهركان بر مد ماه فرودين)
(شرمنده ام هميشه بنزديك اوبلی * پيراز جوان بود بهمه‌كار شرمكين)
(هرچند اودريغ ندارد زمن دولب * ليك ايدريغ سست شدم دست لاله چين)
(صد بوسه ميرم كه نهم بر دهان او * از ضعف وسستی افتديك نيمه بر زمين)
(واكنون كه قامتم چو يكی حلقهٔ شده است * آن خوبتر كه از لب لعلش كنم نكين)
(بر من چنانكه شير بر آهوست چيره زانك * من سست وناتوانم واو فربی وسمين)
(منت خدايرا كه مراهم درين جهان * خانه بهشت كرده وهمخوابه حورعين)
(ليك ای شكفت قصه شنيدم كه در بهشت * كردد جوان چو پير بحوری شود قرين)
(من چون قرين حور وسرايم بود بهشت * هان ای جوان بكوی كه پيرم چرا چنين)
(من پيرم او جوان وبس افسوسها خورند * پيران چو بنكرند جوانان نازنين)
(دوش آن تنش بديدم وچشمم نداشت نور * بنداشتم كه هست مكر تل ياسمين)
(كفتم بر آن بغلطم وبوئی برم ازآن * كز ياسمين شكفته شود خاطر حزين)
(دو كوی سيم ديدم وصد صولجان مشك * بر كرد كو يها به يسار اندر ويمين)
(كفتم نه تل ياسمن است اين مكر كه هست * ميدان كوی بازی سلطان راستين)
(شاه مظفر انكه بتدبير ورای او * آراست كردكار همه كار ملك ودين)

﴿ از فتح وظفر ﴾

(سرو بالای من فرخ رخ فربه سرين * نازا كردارد سزد كوهست ماهی نازنين)
(از رخش كوئی عيان كشت است ماه وآفتاب * درلبش كوئی نهان كرد است شير وانكبين)
(ميكنند ازدلبران فربه چين قصه‌ها * لعبتی فربه چنين نشنيده باشد كس بچين)
(كی بچين هركز كسی بيند چنين از چينيان * دلبر لاغر ميان و لعبتی فربه سرين)
(كز ميان لاغرش لاغر شود در دل كمان * وزسرين فربهش فربه شود در جان يقين)
(قامتش كوئی بسروی راست ميماندكه كرده * پای تاسر باغبان پنهان ببرك ياسمين)
(كرنديدی خرمن نسرين وكل در بوستان * درشبستان نكار من روو اورا ببين)
(ورهمی خواهی كه ازكل صوت بلبل بشنوی * كوش كن تابرتو خواند مدح شاه راستين)
(انكه در مهدش پدر نام وليعهدی نهاد * تاجهان در عهد او شد خوشتر از خلد برين)
(هم زرای او همی شاهنشهی كيرد جمال * هم بفر او همی بر آسمان نازد زمين)
(دولت ودين را فزايد فروعزكاندرجهان * خسروی انكشتری باشد وليعهدی نكين)

(آفرین باد ایران فرخ فرفرخ جمال * کافتاب از چرخ میخواند بدو برآفرین)

از فتح وظفر

(ازچه بهند میروی وزچه سفرکنی بچین * خیز و ببوستان بیا بت نکر وشمن ببین)
(شاخ درخت نسترن زهره نماید وپرن * آب بجوشکن شکن چون سر زلف عنبرین)
(آهوی مشك سبزه جو برلب مرز وطرف جو * مشکین میکند سرو رنکین میکند سرین)
(کبك بکوه برچمان لاله گرفته در دهان * باش چوشاخ ارغوان سینه چوبرك یاسمین)
(ابر چو مرد محتشم دست گشاده برکرم * شاخ کند پرازدرم دامن وجیب وآستین)
(خوش بچمند در نکهها گرد بگرد سنکها * وان رمهٔ پلنکها هیچ نینند در کمین)
(وان گلهٔ گرازها جمله چمان بنازها * یك بدگر رازها سخت نکو و نازنین)
(زیر درخت سروها خفته بهم تذروها * راست بسان پردها ازبر چرخ هشتمین)
(باهمه خرمی جهان هست چو جان همی جهان * ای تو به از جهان وجان خیز بیاره برنشین)
(صبح بدشت وراغ رو چاشت بکشت باغ رو * درشب باچراغ رو روی کل وسمن ببین)
(چون کذرد جهان چرا او تو خفته درسراه غم خوری وبغم مرا خرقه دری وپوستین)
(خرقه وپوستین مدر عقل مکوب وهش مبر * خیز بباغ برگذر باده بخواه وکل بچین)
(سرو کلی ومر تراجای ببوستان سزد * کنج نهٔ که بایدت کرد بخانه بردفین)
(شاخ بهی توئی ومن واز تو بهی ندیده ام * کزلب خود شکر دهد وزسخنانش انگبین)
(بالبی اینچنین چرا مدح نکوئی وثنا * برملکی که ایزدش کرده خدیو راستین)
(شاه مظفر آنکه زو فتح وظفر فزود وفر * راست چنانکه رای او داد بها بملك دین)

ازفتح وظفر

(عاشقم برفربهی تادیدم آن فربه بدن * فربه فرخ چنین نزچین برآید نزختن)
(گربسایم سینهٔ خود برسرین فربهش * سینه ام گردد تل نسرین و باغ نسترن)
(فربهی گوئی که بااو زاده است ازکودکی * هردو باهم خورده استندی زیك پستان لبن)
(هردو باهم عشق میورزند روز وشب وزان * آن نکار اورانمی سازد جدا از خویشتن)
من فراوان فربهان دیدستم اندر روزکار * فربهی چون او ندیدم جان در افزاید بتن)
(هم نه تنها فربهی او بتن درجان فزاست * یاد وصل او همی در پشت غم آرد شکن)
(من همی هرشب بیاد آن تن فربه بخواب * خرمن کل بینم و تلهای نسرین وسمن)
(فرخ آنکس کاینچنین فرخ زخ فربه تنی * می تواندجای باخود داد دریك پیرهن)

(بس)

(هیچ عاشق را چو من اکنون نباشد در جهان ❊ اینچنین لاغر میان معشوقهٔ فربه بدن)
(عشق او اندر دلم هر لحظه افزونتر شود ❊ هر زمان کز فربهی او همی گویم سخن)
(بس دریغ است ار بدان فربه تن فربه سرین ❊ می نساید سینه و دست و لب و دندان من)
(تا بر آید از بن هر موی من صد آفرین ❊ بر چنین فربه تنی فرخ رخ و زیبا ذقن)
(فربهی بگذار و آن فربهی بین کاینزمان ❊ از بهان زو بهتری هرگز نباشد در زمن)
(زانکه از من در بهای بوس خود نستاند او ❊ جز ثنای خسرو لشکرکش لشکرشکن)
(آنکه تا او را پدر عهد و لوای ملك بست ❊ ملك ایران فرخی بفزود بر باغ عدن)

از فتح و ظفر

(تا تن فربی او دیدستم اندر پیرهن ❊ عاشقم بر خرمن نسرین و تل یاسمین)
(یکرمار سایم بدست آن سینه و ساق و سرین ❊ تا قیامت دست من پر باشد از سیم و سمن)
(گنجها دارد ز سیم و زر و باشد ای دریغ ❊ گر کسی جز من بر آنها سازد از دزد مؤتمن)
(زیر پیراهن تنش چون زیر ابر است آفتاب ❊ وان دو پستانش چو دو استاره با هم مقترن)
(فربه اندامش دو روی آئینه چین است لیك ❊ دو نشان زاشکستگی بینم در آن آئینه من)
(آینه گر بشکند کاهیده گردد قدر آن ❊ قدر این آئینه افزود است هر روز از شکن)
(دست من گر بر میان او کمر گردد شبی ❊ یك شکنها را توانم پرده کرد از مکر و فن)
(وان دگر اشکن که هم اندر پس آئینه است ❊ هم نکو تانم که در پوشم بدست خویشتن)
(گفتمش ایماه دانی شعر من شیرین چرا ست ❊ آن لب چون شکرت روزی گرفتم در دهن)
(ور بگیرم در برت چونانکه میباید شبی ❊ ارغوانم روید از دامان و گل از پیرهن)
(رو بشوی از شوی دست ایمه که کی باشد روا ❊ چون تو بت روئی بجز شیبانی او را کس شمن)
(من تورا بایم تو من را زانکه ماو تو بهم ❊ عشق میورزیم بر پادشه لشکرشکن)
(آنکه تا او را پدر نام ولیعهدی نهاد ❊ عز او شد بی زوال و ملك او شد بی فتن)

از لآلی مکنون

(ندانم از چه همی داردم زمانه غمین ❊ مگر که مسکن غم شد دل من مسکین)
(اگر بگردی آفاق را نخواهی دید ❊ دلی بسان دل من همیشه زار و غمین)
(سیاه روز تر من نداشت چرخ اگر ❊ بخون دیده نکرد این تن مرا رنگین)
(گمان بری که جهان هر چه داشت انده و غم ❊ میان جان و دل من نموده است دفین)
(سپس هم آنچه غم و اندهش بدست آید ❊ بر آن دفینه فزاید که مخزنی است حصین)

(بگود کیم همه رنج بودو انده وغم ❊ بدپیری است همیدون مراهمان وهمین)
(مرانه هیچ کناهی بود بکلك وکتاب ❊ مرانه هیچ خطائی بود بدولت ودین)
(چه کفته ام که بباید همیشه بود نژند ❊ چه کرده ام که بباید هماره بود حزین)
(کنه نکرده چرا برمن است رنج وعذاب ❊ خطا نکرده چرامی کشند از من کین)
(نه یوسفی بغلامی فروخته چون اخوان ❊ نه بیژنی بچه اندرفکنده چون کرکین)
(نه مر زمینی از قهر برده ام بسما ❊ نه آسمانی ازخشم برزده برزمین)
(کهی بدستم کردجهان زخلق جهان ❊ کهی شدستم درکوشهای فقرمکین)
(نه در سفرکسی ازمن برنج بود وعذاب ❊ نه درحضرکسی ازمن بناله بود وانین)
(پس ازچه روی چنانم که هیچ روزی نیست ❊ که نیست جان ودل من بدست رنج رهین)
(کله نمیکنم ازبهر آن همی کویم ❊ که مردمان جهان بشنوند این همکین)
(که شصت سال بمن برچنین کذشت جهان ❊ بدابران که بد وبکذ رد زمانه چنین)
(نبشته بود قلم برمن این وهرچه قلم ❊ برآدمی بنویسد چه چاره جز تمکین)
(همین که میکنم این قصه هابشاه قلم ❊ نبشته ورنه مراخود کجاست زهرهٔ این)
(امیدم آنکه چوبشنود دادمن بدهد ❊ خدایکان ملوك زمانه ناصردین)
(دریغ باشد چون من کسی بدولت شاه ❊ همیشه باشد جانم نژندودل غمکین)
(که کرچنین نبدی من کتابها کردم ❊ هزار باربه از نوبهار خلخ وچین)
(ولی چه سود که شرمنده کی اهل وعیال ❊ نمی هلدکه کنم فرق صادرا ازسین)

از اشعار متفرقه

(هنر جوبدم شصت سال از جهان ❊ پی دانش این سووآن سود وآن)
(زبی دانشان نیز برهر دری ❊ فغانها همی کردمی هرزمان)
(شبی دیدم اندر کتابی دوبیت ❊ پسنددل افتاد ومطبوع جان)
(یکی زان دوبنوشتم ایدرکه کس ❊ اکر خواند آن وارهد زاندهان)
(چوکوراست کیتی چه خیر ازهنر ❊ چوکراست کردون چه سودا ازفغان)

از نصایح منظومه

(ای آمده از برای رفتن ❊ بیدار شده زبهر خفتن)
(از بهمن ودی خبردهد کل ❊ آغاز دمیدن وشکفتن)
(این عیب زمانه آشکار است ❊ جاهل رود ازپی نهفتن)

(چون)

(چون بازدهی چه سود دارد ❊ از حلوان تاحلب گرفتن)
(هرقصه که حرص وغفلت آرد ❊ هرگز نکند گراشنفتن)
(شیبانی در شباب وشیبت ❊ درها دارد برای سفتن)

از نصایح منظومه

(اگرمی بشنوی پندی بگویم ❊ که آن نشنیده باشی از حکیمان)
(لئیمی راکه بینی شسته برصدر ❊ مکن هرگز نکوهش از لئیمان)
(وگر بینی که ننگ عهد کرم نیست ❊ میاوریاد از عهد کریمان)
(وگردیدی که دولت مادگان راست ❊ مگو کو دولت سام نریمان)
(که شیبانی به نشنید این واینک ❊ همی گوید پشیمانم پشیمان)

از جواهر مخزون

(تازلف بت من نگشت لرزان ❊ درشهر نشد مشك وعنبر ارزان)
(ارزان نشود مشك وعنبر آری ❊ بی لرزش آنزلف پریشان)
(ماه است رخ او ومن ندیدم ❊ برماه کند مشك سوده جولان)
(نه سروچنو داشته است کشمر ❊ نه حورچنو یافته است رضوان)
(هرکان دل وتن دید می بداند ❊ درآینه شاید نهفت سندان)
(مار است اگر جعد اوچراپس ❊ پیوسته دهد بوی عنبر وبان)
(ورعنبر وبان است ازچه معنی ❊ همواره چوماراست گشته پیچان)
(جادوست سرزلف اوعجب نیست ❊ گردل برد ازدست مابدستان)
(اید لبرمن دل چه قدر دارد ❊ جان خواه که گویم بیاو بستان)
(من وقف بتان کرده ام دل اما ❊ جان وقف توای توبه ازدل وجان)
(دل هرکه بخواهد بدوبخشم ❊ لیکن ندهم جان مگر بجانان)
(این دل بچه کار آیدم که هرروز ❊ بایار نوی بسته است پیمان)
(دو روز بیك جانگیرد آرام ❊ هرگز تودلی دیدهٔ بدینسان)
(هر روز غمی دیگر آورد پیش ❊ نابرده غم پیش را بپایان)
(یك درد هنوزش نگشته نیکو ❊ دردی دگرش ساخته است پژمان)
(دردی است کنون بردلم که دانم ❊ جزنوش لبش هیچ نیست درمان)
(نوش آن لب بت که لعل نوشش ❊ گه گاه ببوسد رکاب سلطان)

(سلطان جهان پادشاه غازی * خورشید همه خسروان کیهان)
(بو نصر محمد شد آنکه تیغش * بازوی ظفر گشت وپشت ایمان)

از جواهر مخزون

(بنفشه زلف من آن سروقد سیم ذقن * همی بنفشه کند گرد ماه برخرمن)
(اگر بنفشه دل هیچکس زره نبرد * چرا بنفشهٔ او گشت رهزن دل من)
(سیاه زلفش گوئی سیاوش است بطبع * که بی هراس در آتش همی کشد دامن)
(بماه وسرو همی ماند او واین که شنید * که ماه مشکین زلف است وسرو زهره ذقن)
(توسرو دیدی هرگز که هیچ بست میان * توماه دیدی هرگز که هیچ گفت سخن)
(که دید سروی که بر سر نهاده دام بلا * که دید ماه که در برفکنده اصل فتن)
(زبهر انکه همی پشت من فروشکند * بجعد خویش درآرد هزار چین وشکن)
(بلای من همه زان زلفکان پرشکن است * که برشکست بمهد آن نگار عهد شکن)
(به یك نگه دل من بردو دیده بردوزم * که دردوم نگهش جان بماند اندر تن)
(چوجان بماند اگر دل رود ندارم باك * که جان بکار بود روز بارشاه زمن)
(ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی * که مالك ودولت بفزود ازو بها وثمن)

از جواهر مخزون

شکسته زلف مشك افشان بگرد عارض جانان * چوزاغ است ازبربستان چوکفر است از بی ایمان
برایمان چهره اهریمن بپر زاغ درسوسن * بگرد ماه برخرمن زمشك وعنبر وریحان
چوبگشاید گرهش ازسرعبیر آگن کندبستر * توگوئی دارد ازعنبر بدل در حقه‌ها پنهان
گهی ازبرگره سنبل زره پوشد همی برگل * گهی برلاله وبرمل کند ازمشك شادروان
کشیده تیغ سنبل گون ندیدی گر برآذریون * بیا ایدر ببین ایدون کشیده ابروی جانان
وگر پیکان خیده دوگوشت هیچ نشنیده * بیا تا بنگرت دیده خیده آن سرمژگان
دلم گزفته بگریزد چرا باوی در آمیزد * که اوصدفتنه انگیزد بدان دو نرگس فتان
مرا آن چشم خونخوارش دل وجان بسته درکارش * وگرنه برنه کنارش بپوشید ازشبه خفتان
کنون کاز هوا هردم بباغ ولاله باردنم * روم با اوچم خرم میان باغ ولالستان
بنه می برکف ارخواهی زراز گیتی آگاهی * چوخورشید آمد ازماهی برابر کشت بامیزان
چوهنگام بهاران شد خوش آنکو میکساران شد * گهی در جویباران شد گهی درباغ ودربستان
کنون شادان بهر گوشه ببایدرفت ومی توشه * جهان چون مهر درخوشه رود باید شدن پژمان
بچونین روزکاری کش همی بایدبتی دلکش * گرفته تنگش اندرکش بسبزه برهمی غلطان

گرایدون بنگری نیکو بسوی سنبل وشبو * توگوئی برده رنك وبوبك از مشك ودگر ازمان
زلاله کوه را جامه وبابرقیر گون نامه * چکیداست ازسر خامه بجای نقطه بر مرجان
بشاخ سروبن قمری ببانك ماوراء النهر * ز مسعود ومنوچهری بیردارد یکی دیوان
وگرنه چون کند چندین حدیشان خوش ورنگین * باخرعشر فروردین بروز اول نیسان
دلم از شاخ اسپرغم شگفتیها کند هردم * که گه زوباد گیرد شم گهی رنگین شود باران
سحرگاهان براغ اندر بجای پرزاغ اندر * همی سوزد چراغ اندر زبرك لالهٔ نعمان
چراغی روغن از آبش برنك خون دل تابش * بدل برعنبر نابش دهان پرلؤلؤ عمان
به پیش نرکس دشتی اگررفتی وبرگشتی * یقین کاندر دل آغشتی که بامستانکنی پیمان
شکفتی را اگر بوئی درخت سرو را جوئی * که می‌بالا کشد گوئی زدست گل همی دامان
بوقت باد شبگیری اگر برکف قدح گیری * زبوی لاله وخیری دراوباده شود حیران
شکفته ارغوان بنگر زسده برکش اندربر * بسان لعبتی دلبر بریده زلف مشك افشان
وگر بیداشود مویش همان پنهان کند رویش * که ایزد کرده گیسویش بلای عارض رخشان
کنون هرجا که بنشینی سمن بوئی سمن چینی * بهشتی پیکران بینی بهاران اندر ورضوان
سپیده دم توپنداری همی برشاخ گلساری * بزاری خواهد از باری بقای دولت سلطان
محمد خسرو غازی امین ملت تازی * که بادر گاهش انبازی نجوید گنبد گردان

ازاشعار متفرقه

(الای انکه میکاری بدل درکین درویشان * زمانه غره کردستت بدین تمکین درویشان)
(بدین تمکین مشو غره که صدفرعون وقارونرا * باب وخاك بنهفت است خشم وکین درویشان)
(زخشم وکین درویشان فراوان قصه هادارم * یکی ازنهروان برخوان وازصفین درویشان)
(تودرویشان چه میدانی که اندرعالم صورت * نه بینی جز کلاه وخرقهٔ پشمین درویشان)
(چویزدانرا دل مسکین درویشان بودمسکن * زهی غفلت که آزاری دل مسکین درویشان)
(بزرین زین واین سیمین ستام خودمنازامخر * که خیره گردی اربینی ستام وزین درویشان)
(گراز معراج احمد بشندی آگه شدی کایزد * بدوش روح بندد غاشیه رنگین درویشان)
(مگر نشنیدهٔ عیسی بابر اندر سوار آید * گه مهدی که تا بدهد رواج دین درویشان)
(زنسرین وگل دولت دل وجانت فراغ آرد * بباغ فقرا گر بوئی گل ونسرین درویشان)
(هم ازپروین وماه آسمان می‌برکنی دلرا * اگر بینی بچشم دل مه وپروین درویشان)
(توقصهٔ صفه برخوان تابدانی کاحمد مرسل * چگونه شادمان کردی دل غمگین درویشان)

(نصیحتهای شیبانی از آن چون شهد و شکر شد ❊ که میبوسد همی هر شب لب شیرین درویشان)

ولهُ ایضاً

چرا ایخواجه غافل ماندهٔ از کار درویشان ❊ مگر از دل برون کردی غم و تیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاریت در حضرت ❊ نه آخر این بمعنی داری از سالار درویشان
بدربارت صدارت زان مقرر شد ز شاهنشه ❊ که راهت داده بود ایزد سوی دربار درویشان
تو منکر باش ایشان را و درویشان بخود میخوان ❊ اگر قومی بدربارند بر انکار درویشان
کسی انکار درویشان کند کو خود نمیداند ❊ که کار آن راست کو بندد کمر در کار درویشان
نجوید جز مگر آزار یزدان آنکه میجوید ❊ بصورت یا بمعنی روز و شب آزار درویشان
تو باری کار درویشان بساز ایخواجه تا ایزد ❊ بسازد کارت از فر دل بیدار درویشان

از اشعار متفرقه

(چیست آن پر شکنج غالیه گون ❊ تنم از عشق او نوان و نگون)
(معجر ماهتاب عالمتاب ❊ پردهٔ آفتاب روز افزون)
(عشق را کنج و دل بدو عاشق ❊ فتنه را اصل و جان بدو مفتون)
(کشته شیرین ببوی او فرهاد ❊ شده لیلی بیاد او مجنون)
(پیچ و تابش بعنبر آموده ❊ بندو چینش بغالیه معجون)
(زیر هر چین او هزار فریب ❊ زیر هر بند او هزار فسون)
(هم خود او زهر و هم خود او تریاق ❊ هم خود او مار و هم خود او افسون)
(چون شب تیره لیک عاشق را ❊ اندرو فال اختر میمون)
(نام او زلف لیک کرده خرد ❊ لقب او کمند غالیه گون)
(ای بلب لعل شکرین و بلعل ❊ تعبیه کرده لؤلؤ مکنون)
(دل آهو ز حسرت چشمت ❊ خون شدو آمدش ز ناف برون)
(پس شد آنخون ببوی زلف تو مشك ❊ زین سبب اصل مشك باشد خون)
(می خور و مست شو که در مستی ❊ شایدت بوسم آن لب میگون)
(نی که چشم تو مست و مستانرا ❊ بیشتر کبر و کین بود قانون)
(لب و چشمت چو هر دو مست شود ❊ من بیچاره چون توانم چون)
(گر بهشیاری از لب و چشمت ❊ ندهی داد این دل محزون)
(بجز این چارهٔ ندانم کرد ❊ کاز تو رخ پیچم و روم زایدون)

(تابنالم ز خوی ضحاکیت ❋ پیش درگاه شاه افریدون)

از اشعار متفرقه

(هی‌هی وهیهای‌وهایاهوی من ❋ نیست جز برباد آن مه روی‌من)
(گر بکاوی غیرمهرش هیچ نیست ❋ درمیان سینه وپهلوی من)
(توچه دانی دولت وگنج مرا ❋ یاچه‌دانی‌چیست رسم‌وخوی‌من)
(تامرا شیر خداشد پیشوای ❋ برهمه شیران‌سرا‌ست آهوی‌من)
(کعبه‌سیصدره‌کند گردش‌طواف ❋ هرکه یك‌ره گشت گردکوی من)
(ز انکه از فرعلی وآل او ❋ بوی حق ناید مگر از بوی من)
(تامرا عطار بطحا مشك داد ❋ فخر صد تاتار شد مشکوی من)
(بحرعلمی کان بیونان میکشد ❋ کی رسد تاساق وتا زانوی من)
(لیکن آب ودانش بطحائیان ❋ بگذرد ازدوش‌واز بازوی من)
(این‌جهانجوئی‌همه جانکندن‌است ❋ جام می جوی وکنار جوی من)
(مرزبانی جهان عار آیدت ❋ کرنشینی برسر مرزوی من)

از اشعار متفرقه

(ملوك سایهٔ حقندبی گمان بجهان ❋ من اندرین‌بدیقینم اگرتوئی به‌گمان)
(گمان‌خویش‌یقین‌کن‌کداین‌محمدگفت ❋ که‌هست‌سایهٔ‌یزدان‌درین‌جهان‌سلطان)
(پس این ملوك همه سایهٔ خداوندند ❋ اگر بروس وبچین اندرند یاایران)
(بدین بدآنکه محمدهمیشه فخر نمود ❋ که‌من‌بزادم درعهد شاه انوشروان)
(کر اونه سایهٔ حق بود فخر پیغمبر ❋ بدو درست‌نبودی وعیب‌بودبران)
(پیمبران چوبشاهان عصر فخر کنند ❋ اگرکه بنده کندنیزفخرعیب‌مدان)
(ولیك فخر بشاهی قوی بباید کرد ❋ که هست قوت اوظل قوت یزدان)
(وزین‌ملوك‌قوی‌تربفروحشمت‌وعقل ❋ جزامپراطور ایدون‌نمید هندنشان)
(سپهرمجد الکسندر سوم که بروس ❋ بزرکتر زالکسندر است دریونان)
(بدوست‌فخرمرازانکه‌بنده‌درعصرش ❋ پدیدگشته‌چودرعصرمصطفی‌حسان)
(ایا محمد یان برقای دولت او ❋ دعا کنید بدرگاه ایزد منان)
(کدانچه‌خواست‌محمدبشرع‌خویش‌همی ❋ زعدل‌ودادوزانصاف‌ونیکی‌واحسان)
(هم‌ازفتوت‌واخلاق‌خوب‌وسیرت‌پاك ❋ هم ازبزرگی اسلام وحشمت ایمان)

(هم آنچه ازپی آبادی جهان باید ※ چنانکه خواست محمد همه شداست چنان)
(مگر نداد محمد خبر که ازپس من ※ بگاه مهدی گردد مسیح پاك عیان)
(بیاید وبکند تازه دین من به زمین ※ چنانکه باد بهاری بباغ درنیسان)
(از آن چه خواست همین خواست کین ملك امروز ※ کند دراسلام آثارهای نیك عیان)
(اسیرها برهاند زبند ودست ستم ※ بریده داردو بدرا برآرد ازبنیان)
(همانکه خواست محمد همان کند شب وروز ※ اگر بمیدان باشد وگرکه درایوان)
(همسان کند بضعیفان امت احمد ※ چنانکه باکلهٔ عاجزی بلطف شبان)
(پس ازشماست که بروی دعاکنید همه ※ بصبح وشام وشب وروزازبن دندان)
(مگرنه بینی کزروم تابچین اورا ※ دعا کنند شب وروزمردوزن همگان)
(مگرنه بینی کوصد هزار بیش اسیر ※ خلاص کرد ز ایرانیان بترکستان)
(مگرنه بینی قفقاز باغ خلد شد است ※ زبس کرامت وانصاف ونعمت الوان)
(مگرنه بینی ایرانیان بمملکتش ※ چودربهشت خرامند حوری وغلمان)
(مگرنه بینی کزفر او براسود است ※ همه خراسان از شر غارت المان)
(مگرنه بینی آن دیوهای جسته زبند ※ چگونه خفته زهولش بمروشاهجهان)
(مگرنه بینی هرجاکه پادشاهی اوست ※ چوبوستان ارم خرم است وآبادان)
(مگرنه بینی هرروز پهن ترسازد ※ بساط دولت اوراخدای ماسبحان)
(شمال خاك ازو بود وشرق وغرب گرفت ※ جنوب خاك هموراچنین گرفته بدان)
(به پیش هیبتش این کوهها چو آب شوند ※ اگر کند بمثل رای کابل وملتان)
(عقاب رایت اوتا بتاشکند برید ※ پریده گیرش تاچین وژاپن وبرمان)
(مگوکه این سخن ازخویش گفت شیبانی ※ بدین بگو بدانس وبدین بگو بجان)
(بدین بگوید شاه زمانه ناصردین ※ کجا بنصرت اوشادمانه دارد جان)
(نشانش آنکه از ویادمیکند برتخت ※ چوبرنشیند وبالا کشند شادروان)
(همان ملك که ازونك بزرکتر کس نیست ※ بپادشاه کشدمی چوکمتر اندخوان)
(کنون بدولت ایران وروس این دوملك ※ یکی بجای سراست ویکی بجای روان)
(نه این دریغ کند هرچه او بخواهد ازین ※ نه او دریغ کند هرچه این بخواهد ازان)
(گراوبشاه فرستدنشان خویش بمهر ※ شه این قصیده فرستد بدو بجای نشان)
(بدان نشانی ازین خوبتر که خواهد ماند ※ نشان دوستی این دوشاه جاویدان)

(چو)

(چو او بپارسیان برهمی فزاید مهر * چنانکه مهرش در دل گرفته پیر و جوان)
(چرا بپارسی او را کسی نگوید شعر * بویژه من که بدین صنعتم گشاده زبان)
(زبهر کسب سعادت ثنا کنم اورا * نه در هوای زر و سیم و مال و نعمت و نان)
(سعادتی چه ازاین به که میبرند زمن * به تخت روس مدیحش ز تختگاه کیان)
(بلند همت من از کسی نگوید مدح * مگر ز شاه واز این شهریار ملک ستان)
(وگر به بد بگشاید کسی زبان برمن * زبان بریدن او واجبست و ضرب دهان)
(چرا ثنا نکنم از شهی که شادانند * روان احمد و عیسی ازو بباغ جنان)
(نه مر مسلمان از عدل اوست بی بهره * نه مر نصارا در ملک اوست بی سامان)
(دعای دولت او میکنند در شب و روز * یکی بناقوس آن دیگری ببانک اذان)
(خدایکان ملوک جهان الکسندر * کش از خدای بود حکم بر ملوک جهان)
(گر این قصیدهٔ شیبانیش پسند افتد * کهن نگردد این فخر در بنی شیبان)
(شمار عمر بشصت و چهار بود که گشت * زری بروس گسی این لآلی غلطان)

از اشعار متفرقه

(بتر از ظالمان ظالم نوازان * که بر ظلمند گوئی عشقبازان)
(بفردا تابگردن زیر بارند * کر امر وزند از گردن فرازان)
(امیرانی که یار ظالمانند * چو گرگانند غمخوار گرازان)
(وگر شاهی بدین کار است خوشنود * نشاید گفتنش از شاهبازان)
(بدان ماند که گرگی بر گله خویش * بتازد وزپی او خویش تازان)

ردیف واو

از اشعار متفرقه

(بی نیاز از شاه باید بودو از دستور او * وز بهشت عدن دل برکند نیز از حور او)
(زین جهان وزان جهان جز ذات پاك حق مجوی * نه بنزدیکش همی دلبندونی بردور او)
(هرکه دولت دید وغافل از دوولتهای اوست * انکبین بند نه بیند فتنهٔ زنبور او)
(گر بکنجی صد هزاران گنج سیم و زر نهند * غیر رنج وغم نباشد بهرهٔ گنجور او)
(گر به بینی طوس و نیشابور دانی کاینجهان * نه وفا باطوس بودستش نه بانشابور او)
(ملك بهرامی نماند و بازوی گورا فکنش * ور بکاوی هم نباشد چیزی اندر گور او)
(امپراطوران بسی کشت است این گردون دون * کو فریدون و کجا شد سلم و چون شد تور او)

این سرائی نیست کاندروی بمانی جاودان ❊ دل مبند ایخواجه بر ویران و بر معمور او
در کفت جز مشت خاکی ننهد آخر دست مرك ❊ گر بکار اندر شوی معمار یا مزدور او
هین مشو ایمن که مامونی بود گیتی که هست ❊ صد هزاران زهر در یکدانهٔ انگور او
پند بو نصر انکه ننیوشید و خیر خود ندید ❊ وای بر گوش کرو بر چشمهای کور او

﴿ ازمقالات سه کانه ﴾

(خورشید بشبگیر شد آهسته بمینو ❊ دزدید یکی حورو دو تا بچه آهو)
(وان حور بچه نیز دو آهو بچه کانرا ❊ آوردو نهان کرد بزیر شکن مو)
(خورشید پی جستن آهو بچکان شد ❊ دررفت در اثر وی و همی گشت بهر سو)
(چون جست و همیخواست کشان بیرون آرد ❊ بر گردن او سلسله گشت آن خم گیسو)
(اینست بچه حورو به بند اندر خورشید ❊ بادو بچه آهوی چرا کرده بمینو)
(دل کفت زنم بوسه بدان روی ندانست ❊ کو تیرو کمان دارد از مژهٔ وابرو)
(نوز از سر مژکانش یکی تیر بجسته ❊ پیکانش نکرخسته مراسینه و پهلو)
(از عود یکی خود زره دارد برسر ❊ و ز مشك فتالیده کمندیش ببازو)
(خوش خوش زپی چنك بیارایدخود را ❊ خورشید گرفت است از آن خیره شد است او)
(دیدمش براه اندر شبگیر خرامان ❊ خمیده شدم تا که بدو پاش نهم رو)
(زد دست و بدنکذاشت پس از پیش چو بکذشت ❊ آهسته مرا گفت که اندر پی من پو)
(او پیش و من اندر پس کوئی بمثل هست ❊ بلقیس به پیش اندرو اندر پی پوپو)
(زی بارکه شاه کجا تخت سلیمان ❊ چون اوست اگر ماند کلذار بمینو)
(شاه ملکان عم ملك خسرو مشرق ❊ کش ملك عروسی است که به زو نبود شو)
(بادشمن او هیبت آوان کند امروز ❊ کان یوز با آهو کند و بازبه تیهو)
(ای انکه اگر شیر بجنك تودر آید ❊ از هیبت تیغ تو شود پست چو راسو)
(اقبال به تك پویدو نصرت بدو آید ❊ چون مرکب عزم تو در آید به تکاپو)
(امروز که کوه و دره و دشت و بساتین ❊ پر لالهٔ خودرنك شد و سبزهٔ خودرو)
(تو تیغ همی کیری و شاهان دکر جام ❊ تو مهر که آرائی و انان همه مشکو)
(غزواست ترا پیشه و در پیش تو نصرت ❊ هر روز دو صد بار درآید بدو زانو)
(فرخنده بهار آمد و فرخنده ترین عید ❊ و یزد بتو فرخنده همی سازد هر دو)
(صد عید چنین بر تو فراز ایدو تو شاد ❊ بنشینی و بفشانی بیجاده و لؤلؤ)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(فغان)

(فغان ازاین سپهرو ازشعار او * که برکژی است روز وشب مداراو)
(نه هیچ ره وفا کند خزان او * نه هیچ ره وفا کند بهار او)
(الا کجا شد آن فراسیاب او * الا کجا شد آن سفندیار او)
(همه شدند وما همه شویم اگر * چو بشمریم پانصد وهزار او)
(همه شکفتی است کار آسمان * شگفت کن ازاین شکفت کار او)
(بجبرو اختیار دل منه خوشا * که رسته شد زجبرو اختیار او)
(زبهر انکه عمر ما بغا رند * همی بهر طرف رود سوار او)
(دیار و یار اوست دام پای تو * مباش بستهٔ دیار و یار او)
(نه هیچ یار او وفا کند ترا * نه هیچ غم برد زدل دیار او)
(بشوی تن ازاین کثیف رنکها * مباش دست و پای د رنکار او)
(همه فریب تست بخبر مرو * حصیر او حصای او حصار او)
(بطامع و بطعمه هیچ نکرد * یکی بود شکاری وشکار او)
(همان پرنده چرغ تیز چنك او * همان چمنده کبك کوهسار او)
(یکی بعبرت اندرین زمین نکر * بدین خراب وریخته جدار او)
(ببین ذآب وخرس کرده جایکه * بجا یکاه میرو شهریار او)
(ستاده غول و کرکس آرمیده خوش * بجای سرو وآشیان سار او)
(مقام شیر شرزه گشته کاخ او * محل مار کرزه کشته شار او)

﴿ ازکامرانیه ﴾

(خورشید شدازخوشه هلا سوی ترازو * ایماه یکی کوشه بیارای بشکو)
(چون زاغ سوی شاخ نهدروی زهامون * آن به که توازراغ سوی کاخ نهی رو)
(درکاخ رو وروی بمی سرخ چوکل کن * چون زرد کندروی بصحرا کل خودرو)
(درکاخ یکی تنکترین جای بیار ای * تاما و تو بس تنك نشینیم دران تو)
(ورجای قدح باید بردوکف من نه * ورجای صراحیت بنه ازبرزانو)
(پس درپی هزجام دوسه نقل همی ده * وندرپی هرنقل یکی نوش همی گو)
(وربیشتر ازنقل طمع دارم ازتو * برخیز ومرا دست زپس بندبکیسو)
(من بیشتر ازنقل نخواهم زتو هرچند * ازنقل فزون باید درمستی و پستو)
(امروز بمیزان بجز ازنقل نخواهم * کین بره بنوروز بسنجم بترازو)

(اندیشه مدار ازین بوشوجای بیارای ٭ مگذار که تا از تو نهم روبد گرسو)
(بربند در کاخ ویکی قفل گران نه ٭ کانرا نگشایند بدستان وبه نیرو)
(تا ما وتو تنها به نشینیم وبگوئیم ٭ مدح ملکی راکه ندیدیم به از او)
(میر همه میران پسر خسرو ایران ٭ انکو برخش کاخ بود جنت ومینو)
(سالار سپاه ملك است اوو گه جنك ٭ اقبال وظفر راب سوی اوست تکاپو)

از اشعار متفرقه

(فغان ازین جهان وخوی زشت او ٭ که از بلاست جمله خاك وخشت او)
(نه هیچ سود دید کس زکعبه اش ٭ نه هیچ بهره یافت ازکنشت او)
(ازین سپهر راستی مدار امید ٭ که برکژی نهاده سرنوشت او)
(بکشت زار عمرش آتش افکند ٭ هنوز برنخورده کس زکشت او)
(الا مدار هیچ غم چو بگذرد ٭ همه غم ونشاط وخوب وزشت او)
(نه هیچ رنجه دلنشین زدو زخش ٭ نه هیچ شادمان شو ازبهشت او)
(بپوش تن بهرچه پیشت آورد ٭ زبر نیان وپشم دست رشت او)
(وگر غمیت دردل است روبهل ٭ بیاد شهریار خوش سرشت او)

وله ایضاً

(نگه کنی بدین جهان وخوی او ٭ بکوهسار ودشت وآبخوی او)
(بآب وآتش وهوای او ٭ ببر وبحر وبوستان وکوی او)
(جز ازیکی سراب آب چهرنه ٭ همان گرفت وگیروهای وهوی او)
(جهان یکی عجوزه ایست سالخورد ٭ خدای داندی شمار شوی او)
(مدار هیچ پیش دست اوقدح ٭ که جز خلاب نیست درسبوی او)
(کرا کل مراد بایدش ببین ٭ اگر شکفته در ازل ببوی او)
(بکوخود او بجستجوت آیدی ٭ تو هیچ خود مرو بجستجوی او)

از لآلی مکنون

(آرزوئی بدل مرانیست جز آرزوی او ٭ وربرودسرم سزددرسر جستجوی او)
(هرشب بیك جان ودل سوی درش کنم روان ٭ تا که یکی ازین دوره بازبرد بسوی او)
(کوه بکوه میدوم درطلبش بسر زنان ٭ تا که مگر شبی مراراه فتد بکوی او)
(طاقت نور روی اوبینش مانیاورد ٭ دیده بپای اونهم ارنشود بروی او)
(مست وملنك اومنم عاشق ودنك اومنم ٭ گرچه بجام من نشد جرعهٔ ازسبوی او)
(شش جهة زمانه را پرکنمی بمشك تر ٭ گربفتد بدست من طرهٔ مشکبوی او)

اوسر زلف خویش اگر کرد چو صولجان شد ٭ من سر خویش را کنم ساخته بهر کوی او
ناصر دین که ملك و دین هر دو چو باغ عدن شد ٭ از چه ز علم و عدل او و ز چه ز بوی و خوی او

از تنك شكر

(بدان زلف واب ورخسار وابرو ٭ بسی دلها که بفریبد زهر سو)
(بغیر از جعد وزلف او ندیدم ٭ که در آتش رود زاغ و پرستو)
(ز ناف آهوی چین کرده دامی ٭ بدان دام اندرون بسته دو آهو)
(چنین دام وچنین آهو که دیداست ٭ همه مکرو همه دستان وجادو)
(کمانی دارد از سنبل بعارض ٭ کمندی دارد از عنبر ببازو)
(نه دل را از کمند او زیان است ٭ نه جان را باکمان اوست نیرو)
(نه سرو باغ با او همبر ستی ٭ نه ماه بدر با او همبر ازو)
(بشیبانی شبی یك بوسه بخشید ٭ خبر شد عالمی از بخشش او)

از فتح وظفر

(ای ماه نکو روی نکو گوی نکو خو ٭ از هجر سخن بس کن واز وصل همی گو)
(کی عارض گلگون توبوسیم بگلزار ٭ کی زلف مشکین توبوئیم بمشکو)
(کی جام بکف گیری وباما بخرامی ٭ خندان لب ودل شاد زایوان بلب جو)
(کی مست شوی از می وازپای درافتی ٭ دامان منت بستر وبالین سر مرزو)
(کی گرد توکیرند غزالان سرائی ٭ برآهوی چشم توغزلخان وغزلگو)
(من نیز بگویم غزلی نغز ودل انگیز ٭ وانگاه نگارم زلب خویش بدان رو)
(وان روی نگارین توگیرد زلب من ٭ آن نقش که بر روی بت هند ازلب هندو)
(من گاه پی وصل زنم چشم بهم بر ٭ توگاه بهجرم بدهی بیم ز ابرو)
(آخر ز تو من کام دل خویش بگیرم ٭ مرغان تماشا همه برشاخ زهر سو)
(بلبل به خروش آیدو ساری بسراید ٭ شعری دو سه در تهنیت وصل من وتو)
(وانگاه بشوئیم تن وشوی تو ناگاه ٭ در جستجوی ماوتو افتد به تکاپو)
(از خانه بباغ آیدو بیند که چگان است ٭ ماراو ترا آب هم ازریش وهم ازمو)
(آتش بدلش برفتد از انده وگوید ٭ ای زن برو از شوئی من دست فروشو)
(من گویمش ایمردچه گوئی چه فتاد است ٭ مخراش رخ ومشت مزن برسرو پهلو)
(باد آمد وماهر دو فتادیم درین آب ٭ وین آب ازان میچکد از موی من واو)

(نه بر من ونه بر زن خود زشت گمان باش ❊ نیکو نبود زشت گمانی بزن ازشو)
(یکموی ترا او بدو عالم نفر وشد ❊ توشیری ومادر نظراو همه راسو)
(تواصلی ومافرع وبفرع اونگر آید ❊ خاصه که بود اصل وی ازنسل هلاکو)
(جادوش کنم درسخن وشاد کند دل ❊ آری سخن اینکونه کند مردم جادو)
(پس هردو چو بلقیس وسلیمان بسوی کاخ ❊ پویان ومن اندر عقب هردو چو پوپو)
(شوی تونشیند زبر تخت وتو اورا ❊ گه پای همی مالی وگاهی سرزانو)
(من نیز سرافکنده نشسته زپس در ❊ چون درپس درگاه ملکزاده امیرو)
(شیبانی ازاین جادوئی وطیبت درشعر ❊ تاچند بیامدح ولی عهد ملك کو)

ازگنج گهر

(اوست که میدواندم خانه بخانه کو بکو ❊ گاه زساغرم دهد باده وگاه ازسبو)
(گاه زبوسهٔ مرا شیفته کرده برلبی ❊ گاه زطرهٔ مرادل شده کرده بردومو)
(شکر که دام ودانه ام این دوشدندومی نشد ❊ دام جهان دون مرادانهٔ من حطام او)
(رسته ام ازجهان اکر بسته شدم بطرهٔ ❊ هم بلبی به بستم ورسته شدم زگفتکو)
(بامن ازنخست اوداشت عنایتی دگر ❊ ورنه مراچو دیگران بسته بدی برنك وبو)
(جزبرخ ولب بتان فتنه نمی کند مرا ❊ فتنهٔ من همیشه بود ازلب وصورت نکو)
(گه گهی ازبن هموروی نمودو غمزهٔ ❊ پرده بخویش بسته بود ازلب وچشم وزلف ورو)
(پرده اکر برافکند پردهٔ عقل بردرد ❊ پرده دری نمی کند خوب رخ است ونیکخو)
(خوی خوشش مراچنین دارد خوامش ازنه من ❊ غلغله هافکندمی درهمه جا زهای وهو)
(کانکه جهانی ازپیش گردد واوبودنهان ❊ یافتدام منش نشان بی طلبی وجستجو)
(هرکه بپرسد ازمنش میدهمش نشان بدو ❊ لابهل وآله ورو هیچ مجو بغیر هو)
(اوست هویتی که خلق ازپی او همی دود ❊ خلق چه باشد ای عجب هرچه بود بود همو)

ازتنك شكر

(خرمن گل گرندید ستی ببین اندام او ❊ فرخ ایام کسی کو هست درایام او)
(کهربائی رنك ولرزان شدا کر خود لعل بود ❊ هرمیٔ کزشیشه ساقی ریخت اندرجام او)
(قیمت شکر شکستند آن لبان شکرین ❊ نرخ مشك افزود ازرلفین مشکین فام او)
(زندهٔ جاوید باشم تابروز رستخیز ❊ کربسوی من بوصل آیدشبی پیغام او)
(کامران آنکس که کام دل بکیرد ازلبش ❊ مردناکام انکه زان لبهانه بخشد کام او)

(آن)

(آن دو پستانش دو گوی از نقرهٔ خام است و من ٭ پخته‌ام در عاشقی از نقره های خام او)
(ای شکفتی خون من بر خاک میریزد چرا ٭ آن خدنگ غمزهٔ فتان خون آشام او)
(گر نه هست از هر بهی بهتر چگونه کرده‌اند ٭ بهشناسان جهان یکسر بهیه نام او)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(بالاش نماند مگر بسرو ٭ گر سرو بسر مه نهاد و پرو)
(چون زاغ سیاهی است زلف او ٭ در پنجه درش بچهٔ تذرو)
(کوئی سپه روس بد هواش ٭ جان من بیچاره شهر مرو)
(با آنکه چو شیر است عشق او ٭ دل از پی او میدود چو غرو)

﴿ رديف الها ﴾

(از تنك شكر)

(آمد بمشك و ریحان اندر شکفته لاله ٭ وان لب چو از می لعل پر کرده یك پیاله)
(رخسار ماه لیکن هرگز ندیده بودیم ٭ بر گرد ماه تابان از مشك و عود هاله)
(خورشید را خریده زلفش پی غلامی ٭ وانکه نبشته بر گل از مشك یك قباله)
(بر سر کلاله دارد خورشید او و هرگز ٭ خورشید آسمان را بر سر نبد کلاله)
(دل داشت بر رخ او زانعام او براتی ٭ خطش گرفت و دادش از آن لب حواله)
(سه بوسه در براتم بنوشته بد لبش داد ٭ اندر ازای هر بوس دو نیم برك لاله)
(آن برگها بدندان بگرفته وز مژگان ٭ بر لاله‌اش چکانم صد قطرهای ژاله)
(زان لاله برندارد دست این لیم از این پس ٭ کو را پس او فتاد است انعام چند ساله)
(جان خالهٔ دلم بود و آن بوسه‌های او خال ٭ دل بردو باز نگذاشت یك خال بهر خاله)
(دل را بخون آن لب دی غسل دادم ای شیخ ٭ آیا بگو چگونه است این غسل و این غساله)
(شیبانی این سخنها بگذار و جام بردار ٭ کو دل چه لب کجا بوس سوز است و آه و ناله)

﴿ وهم از تنك و شكر است ﴾

(تا زیر دام زلفت خالت نهاده دانه ٭ در دلبری نماند است دیگر ترا بهانه)
(بی دام و دانه چشمت دل را بغمزه میبرد ٭ این خود بهانهٔ بود کم نیست دام و دانه)
(جانرا نشانه کردی و آنکه ز چشم و ابرو ٭ هر تیر کان فکندی بنشست بر نشانه)
(ما را از زمانه کردار کردی بغم گرفتار ٭ از تو بنالم ای یار یا نالم از زمانه)
(این آتش دل من بی روی چون بهشتت ٭ چون شعلهای دوزخ هر دم زند زبانه)

(آبی بر آتش من از وصل خود برافشان ❊ ورنه بسوزد این جان بی جرم درمیانه)
(ما مطربان عشقیم وندر هوای رویت ❊ صد نغمه میسرائیم بی چنگ و بی چغانه)
(گر پرده برنگیری زان روی دلفریبت ❊ صد پردها بسازیم درزیر یك ترانه)
(ما عاشقان اگرچند غواص بحر عشقیم ❊ لیکن ندارد این بحر هم قعر و هم کرانه)
(هر شب همی غمت را با خود برم بهمراه ❊ چون مور کو بسختی دانه برد بلانه)
(باد سحر بیامد مشکین و عنبر افشان ❊ گوئی زدستی ایجان زلفین خود بشانه)
(زان می که دادیم دوش نه عقل ماند و نه هوش ❊ جامی دهم که من نیز بیرون روم ز خانه)
(درخانهٔ دل من تا ماو من نشست است ❊ کی شه زند درانجا خرگاه شاهیانه)
(دی در ترانه گفتم ایمه بگو کرائی ❊ گفتا که جمله کانرا هستم ولی ترانه)
(زین گفته اش مرادیست بس چابك استادیست ❊ ما را همیشه خواهد شاگرد کارخانه)
(داند که دردم از کیست درمان من هم از چیست ❊ رازیش هست و رمزی است این قند و رازیانه)
(شیبانی اربشبگیر مستانه میکشد آه ❊ شاید که داده آنماه جامیش درشبانه)

﴿ از تنك شكر ﴾

(نه بانك چنك دارد نه چغانه ❊ اثر چون نالهای عاشقانه)
(یکی سوزی است اندر جان عاشق ❊ که تا گردون کشد هردم زبانه)
(کسی داند زبان عاشقانرا ❊ که با بلبل شد او هم آشیانه)
(چو موری شد تنم از عشق و غم را ❊ چو دانه میبرد هردم بلانه)
(ولی تا دانه اندر نم نپوسد ❊ برون آرد گهی مورش زخانه)
(مرا با آب دیده ز آتش دل ❊ بخانه در بخشکید است دانه)
(یکی خانه پر آب و آتشم هست ❊ دلم حیران نشسته درمیانه)
(بیك سو خرمنی ازدانهٔ غم ❊ بیك سوسیلی از دیده روانه)
(نه هیچ آن خرمنرا میبرد آب ❊ نه هیچ آن آبرا باشد کرانه)
(چنین آتش چنین خرمن چنین آب ❊ کسی هرگز ندید اندر زمانه)
(برای کشتن ما ای پریروی ❊ چه میجوئی همی هردم بهانه)
(برافکن پرده و آنروی بنمای ❊ ببین تا جان برافشانیم یا نه)
(نشانه کردهٔ جانرا و هردم ❊ زغم تیری نشانی برنشانه)
(همی هرروز دربزم حریفان ❊ جز این مطرب نگوید درترانه)

(که بنگر تا چه گوهرها ببارد * بمدح شاه شیبانی شبانه)
(شهنشه ناصرالدین کو بشمشیر * ببراند سر شیران زشانه)

از مقالات سه گانه

(ماه رمضان رفت بزن چنگ و چغانه * عید رمضان آمدو برخاست بهانه)
(چون روزه فراز آمد فرسود روانها * دا روی روان خواه که او کشت روانه)
(هر طبع که او پیر شد از روزه بسی روز * امروز جوان کن بمی تلخ جوانه)
(ایماه بمی خانه رو ورطل گران خواه * کانماه که جان کاست زما کرد کرانه)
(بسیار کما تراستم روزه چنان کرد * کش هر دو کف پای گذر کرد زچانه)
(امروز چو یکقطره می سرخ بنوشد * چون کاشمری سرو برافرازد شانه)
(روباده بکف آر و از انلب دو سه کف نقل * قانع نکنی خویش بیك دانه دو دانه)
(زان باده که هرگز نتوان گفت چنان است * آبی که بظلماتش جستند خزانه)
(آبند ولیکن نتوان گفت زیکنوع * آبی که دهان دارد و آبی که مشانه)
(دانی که چرا روزه بنا گاه سفر کرد * بگذاشت بجا خانه و آرایش خانه)
(دی کوس خبر داد که فردا برسد عید * بگریخت مه روزه ازین بیم شبانه)
(نه روزه که بگریزد اگر رستم زال است * چون بانك کند کوس خداوند زمانه)
(سالار خراسان ملك الشرق که تیغش * جز دیدهٔ بدخواه نکرداست نشانه)

از اشعار متفرقه

(زن بلا فرزند فتنه مال مار و جاه چاه * زین بلا و مار و چاه و فتنه زی یزدان پناه)
(نعمت دنیا سراسر رنج و درد و محنت است * گرنه مرد درد و رنج و محنتی نعمت مخواه)
(نه شتر سود آورد نه گاو و نه میش و نه بز * نه مراتع نه مرابع نه مزارع نه میاه)
(باغ و آغ و آسیا سنگی است گردان بر سرت * حالت اینجا این و آنجا تا چه باشد حالت آه)
(آه اگر فردا ازین گاو و خر و اسب و شتر * داد خواهد داد خواه کل زکم آب و کاه)
(خود ندارم هیچ به زیبد مرا زیرا که هست * این همه رنج و غم از فرزند و ملك و مال و جاه)
(هر که از ایزد جز ایزد بطلبد او گمره است * ما از و جز او طلب کردیم و گم کردیم راه)
(هم بر اه آئیم اگر ما را پس از پنجاه و پنج * پنج روزی دست گیرد دست پاك پادشاه)
(نفس اول عقل ثانی عشق خالص روح پاك * مرتضی داماد احمد بندهٔ خاص آله)

از لآلی مکنون

(موی آشفته و ناشسته رخ از خواب بگاه * آمد آنماه کمر بسته و بشکسته کلاه)

(اثرمستی شب ناشده نوز ازسر او ٭ وان دوچشمان سیه نیز برین حال گواه)
(من درین خیره که کی ماه دمیده است چنین ٭ اوزمن تیره که تاچند دراو بسته نگاه)
(چکنم ره بدگر جای ندارد نگهم ٭ مردم دیده دراو دیدو بیفتاد ازراه)
(ره دیده زدو ترسم که ره دل بزند ٭ ای دریغا که زدست او ونبودم آگاه)
(بیکی غمزهٔ دزدیده بدزدید دلم ٭ اینچنین دزدکه دیدستی سبحان الله)
(دلم آن ترك بدزدید وبدزدم زلبش ٭ یك دوتا بوسه بتاوان دل خود ناگاه)
(اودل و دیده بدزدید وبدزدیم همی ٭ تابش وبوسه زرخسار ولب اومن وماه)
(ای عجب ماه ازو نور همی دزددوهست ٭ هرزمان تابش اوبیشتر اندر خرگاه)
(پس بدینمعنی خورشیددرخشنده خوداوست ٭ بخرد بازشوو بوسه زخورشیدمخواه)
(بوسه برتابش خورشیدتوانزدبه برو ٭این کسی خواست که دارد خردورای تباه)
(شوودر گاه ملك بوس که خورشیدفلك ٭ خواهدآن بوسه ونتواند ازحشمت شاه)
(ناصرالدین ملك عالم عادل که خدای ٭ هرزمانیش بیفزاید برحشمت وجاه)
(هله هرهفته میرای سرزلف دوتا ٭ هله جان دل خلق مکن ایماه تباه)
(زدوتائی چه زیان دیدی ای منترهی ٭ که همی کاهی هرهفته سرزلف دوتا)
(کاهش چیزیکان بازفزون خواهدشد ٭ کاربیهوده است ایماه ازاین باش آگاه)
(توبکو تاهی آن زلف بتن رنج منه ٭ بهبهاراندر خودشب شودایمه کوتاه)
(ورگنه کرد وازآن روش همی بری سر ٭ سوی سلطان جهان بنگر درعفو گناه)
(خسروغازی بونصر محمد که خدای ٭ همه آفاق دهاد اورا انشاالله)

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

(غافل ازیثرب ونجف شدهٔ ٭ همچو خر ازپی علف شدهٔ)
(هشتهٔ نورماه وپرتو مهر ٭ عاشق هاله وکلف شدهٔ)
(این طرف جای احدو علی است ٭ توچرا یار آن طرف شدهٔ)
(دل وجان صاف ساز وصوفی باش ٭ چون منافق چه پیش صف شدهٔ)
(کودلی صاف همچومروارید ٭ گر بدریای دین صدف شدهٔ)
(توچنان دان که گر بدولت و عز ٭ مشتری وار درشرف شدهٔ)
(گر علی نیست رهبرت بخدای ٭ راه گم کردهٔ تلف شدهٔ)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(بیشین)

(بنشین تا که بشویند از انزلف سیاه ❁ آنکه یکماه نشست است بران گرد سیاه)
(تو درین یکماه ایماه که بودی بسفر ❁ کوئی از گرد نشستندت آنزلف سیاه)
(سرزلف تو دوته گشته زبسیاری گرد ❁ بنشین تا که فروشویند آنزلف دوتاه)
(که مشکینت آلوده بگرد است همی ❁ زود بنشین و بینداز بیك سوی کلاه)
(ترسم از گرد نبه گرددزلف توکه هست ❁ مشك واز گرد شود مشك سیه زود تباه)
(توچرا گرد سر زلف بره نفشاندی ❁ که پر از مشك کنی هرچه بد پیمائی راه)
(توبلشکرگها کرگرد فشاندی زدو زلف ❁ ختن و تبت کردی همهٔ لشکرگاه)
(هم بخرگاه گر از زلف بیفشاندی گرد ❁ طبل عطار همی ساختی اندرخرگاه)
(هله دانستم بهرچه به نفشاندستی ❁ بهرمن داشتی این گرد نکه چندین گاه)
(این براه آورد ایماه بمن آوردی ❁ وین زمان من شدم ایماه ازین راز آگاه)
(تامن از زلف توبفشانم وپرعطرکنم ❁ خانه وکوی ودر وبرزن وآسایشگاه)
(ماه تابنده تراخواهد تابنده شود ❁ باچنین بنده نوازی که توکردی ایماه)
(همچنان کامروز این مهرکه دیدم زتومن ❁ صدهزاران جان خواهم که کنم بر توفداه)
(تامرا عمر دهد بار آله اندر دهر ❁ برگزینم دگری رابتومن لاوالله)
(از دل وجانم نرود دیگر هیچ بدر ❁ تابود جان ودلم مهرتوومدحت شاه)
(ناصرالدین ملك راد مظفرکه گذشت ❁ ازکیومرث وجم وخسرو هوشنك بجاه)
(انکه گر برزبرهمت او جای کنی ❁ ماه رابینی چون یوسف یعقوب بچاه)
(نیمی ازملك جهان داده خداوند بدو ❁ وان دگر نیمه دهاد اورا انشاالله)

از لآلی مکنون

(مارا سری وسریست باپیرو پیر زاده ❁ کان سرو سربسی سردرپای اونهاده)
(برسروران سراست اوزیرا که پای پاکش ❁ برسر نهاده دارند پیران پاکزاده)
(گرصورتش زمینی است معنیش آسمانی است ❁ صدجان جان جان است درزیرك لباده)
(انواع نعمت حق در حضرتش مهیا ❁ ابواب نعمت حق ازهمتش کشاده)
(پیران پش بودند خضری نشسته برجای ❁ اوخود سکندری هست خضر اندایستاده)
(هرجاکه اوستادی است شاگرداوست درفقر ❁ چون اوکسی ندید است استادهٔ فتاده)
(درچرخ صدر سلطان بدریست بس فروزان ❁ فرش بمهر تابان تاب وفروغ داده)
(درقرنها نه بینی چون اواویس خوئی ❁ هرچنداویسی است اودرسیرت ونژاده)
(نیمیش پارسائی است نیمیش پادشائی ❁ چونین نسب نبوداست درهیچ خانواده)

(شیبانی ار بیادش مست است و پای کوبان ❊ شاید که دست لطفش بی جام داده باده)

از مقالات سه گانه

(چو سال عمر فرو کرد پنجه بر پنجاه ❊ بسیج ره کن و ز ایزد بخواه عذر گناه)
(وگر بمانی چندانکه ماند آنکه چنو ❊ نه در عرب بدمیرو نه در عجم بدشاه)
(ده و سه سال دگر رفت بایدت پی او ❊ ببین چگونه کنی سوی او بحشر نگاه)
(تو آن اوئی و او کرد نام حق تواب ❊ که تو بتوبه شوی پاك و درخور درگاه)
(نخست توبه کن آنگه ز آزدست بدار ❊ که آز باز کشاند ترا زجاه بچاه)
(ببین که خسروازان گنجهای باداورد ❊ نبرد و برد بهمراه رنج باد افراه)
(تو نیز خسروی آخر زخسروان کهن ❊ بگیر پند و منه گنج و رنج خلق مخواه)
(نه گنج سیم و زر است آنکه گنج رنج و غمست ❊ که هست همبر هریك هزار ناله و آه)
(نگاه کن که بهرجا که خسبی و خیزی ❊ همی نگاه کندزی توز آسمان الله)
(سپس چگونه پسندی که حق به بیندو تو ❊ ز حق بگردی و با اهرمن شوی همراه)
(برهنه خلق و تو سنجاب و خز فکنده بدوش ❊ گرسنه مردم و تو خوان نهاده در خرگاه)
(ترا آله بزرگی و مال و نعمت داد ❊ ببذل و بخشش بایدت گفت شکر آله)
(عنان نفس نگه دار و گرد حرص مگرد ❊ که حرص کند بسی سرز تن بطمع کلاه)
(وگر زحرص نتانی عنانت باز کشید ❊ یکی فریب ده این نفس رابد بگر راه)
(بگوی کاین زرو این سیم راچرا بی سود ❊ همی ببباید بنهفت در نهفتن گاه)
(و یا بکیسه نهی تا که کیسه بر ببرد ❊ بده بدان که دهد بنجرا عوض پنجاه)
(بدین فریب یکی دست کن بداد و دهش ❊ یتیم جوی و برهنه نواز و مسکین خواه)
(باشکار و نهان مال بخش و نعمت پاش ❊ نه روز دان و نه شب نه بگاه و نه بیگاه)
(زخویش پیش فرستند عاقلان زروسیم ❊ که کس ز پس نفرستد ترا یکی پرکاه)
(هزار سال بمانی و لی ندانی تو ❊ که مرگ کی زدر آید درون که بسم الله)
(توساز راه بسازو بنه زپیش فرست ❊ که امشب ارنروی رفت بایدت فرداه)
(همه برای شدن را ز راه آمده ایم ❊ همی رویم بدانسان که آمدیم از راه)
(نه آخر این بلد است این که ما دریم بدان ❊ نه نیز گفت است ایزد که قصه شد کوتاه)
(معین ملك چه شد یا سهام دولت کو ❊ نه نیز خواهد ماندن مشیر و شاهنشاه)
(همی روند بدانسان که رفته اند از پیش ❊ همه ملوك و بزرگان عصر خواه و نخواه)
(بنای کون همه در تباهی است و فساد ❊ پس آنچه بینی یکبار فاسد است و تباه)

(توشو)

(توشو سپید کن این جامهٔ سیاه عمل ❊ سپید روز تو نا کرده مرگ شام سیاه)
(یکی نصیحت بونصر گوش داروبکوش ❊ که فتح یابی از الله زینسد فتح الله)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(پنجه زد عمر بر سر پنجاه ❊ آه کامد زمان رفتن آه)
(همرت کیست نفس بدفرجام ❊ رفتنت تا کجاست تادرشاه)
(توشهٔ راه چیست وزر ووبال ❊ هدیهٔ شاه چیست جرم وگناه)
(باچنین توشه وچنین هدیه ❊ ره دهندت بدو معاذ الله)
(وربری ره بگو چگونه کنی ❊ بسوی اوهمی زشرم نگاه)

﴿ از تنك شكر ﴾

(ایکه برماه سراز حسن برافراختهٔ ❊ سرو بالائی وبی مهر تراز فاختهٔ)
(آتشی بردلم افروختهٔ ازغم عشق ❊ که دل وجان وتن من همه بگداختهٔ)
(من پی صلح توآاراسته ام خانهٔ دل ❊ توگراز خانه پی جنك برون تاختهٔ)
(کس نماند که نه سردرقدمت اندازد ❊ زین کمندی که توبردوش برانداختهٔ)
(هیچکس باتوسرجنك ندارد توچرا ❊ ازمژه تیرو زابروی کمان ساختهٔ)
(من بمهر تودل ازخلق بپر داخته ام ❊ تودل ازمهر ندانم زچه پرداختهٔ)
(دل شیبانی اکر مات توکردید رواست ❊ که توباشاه جهان نرد دغل باختهٔ)
(ناصرالدین ملك راد که چون رایت او ❊ آیت حسن بعیوق برافراختهٔ)

﴿ ازتنك شكر ﴾

(خم زلفین آن مشکین کلاله ❊ بمشك اندر نهان کرداست لاله)
(بشهد وشکر از یاقوت ومرجان ❊ رخش لبریز دارد یك پیاله)
(جمالش خوان نعمتهاست لیکن ❊ نصیب ماندارد یك نواله)
(بعمری گر ازو یك بوسه خواهم ❊ بمژ کان میکند آنرا حواله)
(شکفتی بین که با این خرد سالی ❊ چو من پیری فریبد شصت ساله)
(جهان گشتم چنو هرگز ندیدم ❊ ز جیحون تالب رود دیاله)
(کش اندر دل اثر هرگزنباشد ❊ ز فریاد و فغان و آه وناله)
(همی خواهم نمیرم تابه بینم ❊ شبه بر گرد ماهش بسته هاله)
(نبشته خط او بر برك نسرین ❊ بتکفیر دو زلفش یك رساله)

(شبی دربزم شیبانی زمستی * شکسته ساغرو افکنده لاله)
(خوی اندر روی رنگینش توگوئی * ببرك كل برافتاد است ژاله)
(گرفته سیب سیمش بیك دست * ببوسم بیست بارش لامحاله)

از درج درر

(باروزگار چند بجنك ومكابره * كاین خود چراست گرسنه وانچو نخورد بره)
(این خود چراندارد از خاك یك قفیز * وان برفلك چراش رسیداست كنگره)
(این زان چرا بزور گرفت است شهرزور * وان زین چرا بقهر ستانداست قاهره)
(یك نفس كارهاش همه درهم وپریش * یك مرد نقشهاش همه بی غش وسره)
(یك قوم شادمان بجلالت بصدر مالك * یك قوم خسته تن به نكال ومصادره)
(وان خود چرا بفخر وتكبر نهاده خوان * وین خود چرا بعجز خوردنان نخفره)
(خوار است از چه روی برمردمان حكیم * عزت چرا گرفت برشاه مسخره)
(باروزكار خیره چه جنگی كه جنگهاست * زین كار مردمان را باهم درین كره)
(هركس بقدر دانش خود گفت نكتهٔ * یك نكته بشنو ازمن بس نغز ونادره)
(درملك خود خدای جهان هرچه خواست كرد • چون وچرا نشاید وجنك ومناظره)

ازكامرانیه

(آن مه دوهفته وچهارده ساله * بسته بگلبرك از بنفشه كلاله)
(ازرخ كفتی سمن نهفته بعنبر * وزلب گفتی شكر سرشته بلاله)
(آمدو مارا بباده كرد همی مست * العجبی نه سبوش بد نه پیاله)
(از بس خوبی بگرد صفحهٔ سیمش * درنسب اوملك نوشته رساله)
(ماه پدرش است وآفتابش مادر * مشتریش عمه است وزهره ش خاله)
(حسنش دایه است ونكوئیش پرستار * نازش مشاطه ودلالش دلاله)
(بود براتی مرا بدان دولب او * بستدو كرد آن بچشم خویش حواله)
(چشمش جزعشوهٔ نداد مرا هیچ * باهمه فریاد وآه وزاری وناله)
(لابدم ایدون برفت باید وناليد * از ستم او بپیر عم نواله)
(نایب سلطان وزیر جنك كه ماهی است * گردش ازاقبال وبخت ودولت هاله)

از تنك شكر

(خطی زمشك برورق گل نوشتهٔ * یانور وظلمتی است بهم دوسرشتهٔ)

(یاهندوئی بجادوئی ازهند آمداست * برسر کشیده است لباس فرشتهٔ)
(زان پشته پشته مشك كه برپشت دوش تست * صدفتنه تعبیه است برپشت پشتهٔ)
(هر مردهٔ که یافتهٔ خفته زیرخاك * از خنده زنده کرده واز غمزه کشتهٔ)
(ازنیکوئی بحور بهشتی رسیدهٔ * دردلبری زیوسف مصری گذشتهٔ)
(افزوده نرخ لاله وارزان شداست مشك * زان زلف مشکبار که برلاله هشتهٔ)
(زیرلبت نبشته شکر خط بندگی * برپشت او توهم خط امضا نبشتهٔ)

ازاشعار متفرقه

(اگر بشعر کسی یافت عزونعمت وجاه * مرا بشعری برزد فلك همی خرگاه)
(وگرکسی بسخن نزد شاه گشت عزیز * عزیز ترکسی ازمن نبد بحضرت شاه)
(وراز نژادو هنرآدمی بزرك شدی * بزرگترکسی ازمن نبود دردرگاه)
(تواین سخنها بازیچه دان که هیچکسی * نیافت چیزی جزآن که خواسته است آله)
(هرآنچه برتو نوشته است وقسمت ازلی است * هرآینه بتوخواهد رسید خواه ونخواه)
(توشرط بندگی خویش وراه طاعت او * بپوی وهیچ منه پای خود برون ازراه)
(نخست کام هم ازاو پناه خواه مگر * که دیونفس درین ره نسازدت گمراه)
(وراو نخواست که ازوی پناه خواهی تو * بدان که خواسته روزت سیاه وحال تباه)
(یکی بخویشتن اربنگری برآسائی * زراه معنی ونندیشی ازثواب وگناه)
(تو نیستی بجز ازسایهٔ زبر تو نور * که سایه همره نوراست ونیست زوآگاه)
(کسی که گفت هم ازسایه نور نیست جدا * درست گفت ولی کرد روزخویش سیاه)
(من این نگویم وگویم که اصل جمله یکیست * اگرصداست واگر پانصداست اگر پنجاه)
(زخاك خیزدو آخر بخاك باز شود * اگر چناروصنوبر اگرگل است وگیاه)
(بدین حدیث کسی نگرود دراین ایام * مگر که خواجهٔ فاضل وزیر شاهنشاه)

ازتنك شکر

(لبهاش گلی است نوشکفته * شهدو شکر اندرو نهفته)
(اوسفته دری است لیك لبهاش * درجی است پراز درر نسفته)
(گفتیم بسی حدیث عشقش * وین قصه کسی بدو نگفته)
(تادرخور اوشود شداین دل * زاندیشهٔ هر دوکون رفته)
(گل خنده زنان بباغ گوئی * دشنامی ازآن دولب شنفته)

(درخواب شبی دوزلف اودید ٭ شیبانی و شد چنین کشفته)

از تنك شکر

(ایماه بیابنشین تا گویمت آهسته ٭ کازشاه توام رنجور وز میر توام خسته)
(گفتم دهد این دادم وان نیز کند شادم ٭ این ساغر خالی بود وان شیشه بشکسته)
(برخیز و بیار آن چنك وانكاه بدو زن چنك ٭ وان نغمه بکن آهنك کازعقل شوم رسته)
(عقل اینهمه بند آورد کو عشق که میکردم ٭ ازیك نظر اول وار سته وبکسسته)
(باری پس ازین آهنك آهنك دگر پیش آر ٭ جام ازمی وازلبهات نقل وشکر وپسته)
(این تلخی هشیاری وین زشتی بیداری ٭ از من به نخواهد رفت بی شیشهٔ سربسته)
(کامیخته دست کس آبی نبود دروی ٭ عقل افکن ومرد انداز شایسته وبایسته)
(آن شیشه چو شد خالی من پرشوم ازحالی ٭ کان حال نمی ماند همواره وپیو سته)
(پیوسته گران احوال میماند همی درمن ٭ شاهی بدم وماهی بس درخور وشایسته)
(ما ان بمی نوشین گه گاه بدست آریم ٭ ازدست مهی چون تواستاده و بنشسته)
(هم دربرم استاده پیمانه بدست اندر ٭ هم شبته میان جان عهدی بدلم بسته)
(سربسته بتو گفتم ایشاخ بهی این راز ٭ باد آید و می خواهد کان بشنود آهسته)
(تو هیچ مگو با باد ورخشم در باغ ٭ درهم شکند هر سوهر شاخهٔ نورسته)

از کامرانیه

(نه خط است آن بران عارض دمیده ٭ رخش بر حسن خوبان خط کشیده)
(بهر جائی دلی بود است وجانی ٭ بپای زلف او از سر دویده)
(کسی چون موی اومشکی ندید است ٭ نه مانند لبش لعلی شنیده)
(زبار عشق و بار مشك زلفش ٭ من و ابروی او بالا خمیده)
(خوش آن بیدار بختی کاز بر تخت ٭ چنین ماهی بپهلو خوابنیده)
(بافسون وفسانش کرده در خواب ٭ پس آن لبهای شهد آگین مکیده)
(مگر یوسف بود کاز عشق رویش ٭ زنان انگشتهای خود بریده)
(زلیخائی نمی بینم درین شهر ٭ که از عشقش نه پیراهن دریده)
(بدر هم نیکسان دارم که از جان ٭ علاء الملك سلطانش خریده)
(بدین خوبی نه سروی رسته از خاك ٭ نه ماهی از بر گردون دمیده)
(نخست اودل زانصاری ربوداست ٭ پس از شیبانی هجران کشیده)
(نمیدانم درین شهر این خبر ها ٭ بگوش نایب سلطان رسیده)

(امیری کامکاری کامرانی * که چون او دیدهٔ گردون ندیده)

ازتنك وشكر

(تندی مکن جوانا باپیر شصت ساله * آهسته‌تر فروریز آن باده درپیاله)

(این پیر یارسادل یکبوسه ازتومیخواست * باترك مست چشمت کردی چرا حواله)

(من پیرسالخوردم تو طفل خورد سالی * چندم کشی بسنبل چندم زنی بلاله)

(بالاو عارضت را گفتم که سروو ماهند * گر ماه را کلـه بود یاسرو را کلاله)

(تو برده برگل ازمشك صدشهر و چین و تبت * من بسته بررخ ازچشم صد دجله و دیاله)

ازتنك شكر

(تا یم ازجان و خوابم ازدیده * شب فرستاده یارو دزدیده)

(پاسبان بود هردورا دل ویار * برده دل را وجان نفهمیده)

(تك بفهمد که درکندی هست * که دوجادوش بر فتالیده)

(تاری ازمشك وتاری ازعنبر * کس کندی چنین کجا دیده)

(یار دزد ای دل ازنخست مگیر * کان نه کاری بود پسندیده)

(ور گرفتی دگر نباید کشت * از چنین کارهاش رنجیده)

(خوی دزدی نمیگذار دزد * غیر دیدن چه آید ازدیده)

(نه زپیریست پشت شیبانی * راست همچون کمان خمیده)

(کانچه ابروی دوست کرد بدو * تیغ خسرو نکرد باشیده)

ازتنك شكر

(هرکس که برلب او یکبار لب نهاده * پیوسته مست باشد نشنیده نام باده)

(بربارهٔ سعادت آخرسوار گردد * آنکس که دررکابش روزی رود پیاده)

(بس بندهای مشکل کاسان گشاید ازهم * دستی که بندهایش روزی زهم گشاده)

(ماهش بدل نشاند خورشید برسروچشم * هربندهٔ که برپای پیشش درایستاده)

(نه حور ثانیش گفت نه ماه آسمانش * حوری است ماه رخسار ماهی است حورزاده)

(کاش ازدراندر آید درجستجوی او شوی * تامن کنم نهانش درزیر این لباده)

(تاب و توانم ازتن رفته است آه اگرباز * ناید دگر بدستم آن زلف تاب داده)

(ازکاشغر نزاداست وزکاشمر نرسته است * گوئی زماه کاشی است آن سروراتژاده)

(گرخواندم سك خویش شادم که تابسازد * ازگیسوان مشکین برگردنم قلاده)

(نه زو بهی نکوتر بر رسته است از شاخ ❋ نز شه شهی نکوتر بنشسته بر وساده)

❊ از تنك شكر ❊

(ای جای تو در میان دیده ❋ وی دیده به از توئی ندیده)
(یك سرو چو قامتت نرسته ❋ یك گل چو رخ تو نشکفیده)
(هر تیر که غمزه ات گشاده ❋ هر تیغ که ابرویت کشیده)
(آن بر دل وجان نشسته تا پر ❋ وین پهلوی صبر مادریده)
(روی تو گلی که باغبانش ❋ در عنبر و مشك پروریده)
(وان چشم چو آهوئی که زاغش ❋ در زیر دو بال خوابنیده)
(چون حسن تو دیدهٔ زما نه ❋ نه دیده نه گوش اوشنیده)
(با عشق تو هر که بست پیوند ❋ پیوند زعقل خود بریده)
(بر خاك رهت دمد طبرخون ❋ زین خون که مرا رود زدیده)
(آخر بدر تو کرد منزل ❋ شیبانی در جهان دویده)

❊ از نصایح منظومه ❊

(زمانه ندارد بجز دام و دانه ❋ الا تانیفتی بدام زمانه)
(در آن دام و دانه ندانی من ایدون ❋ بگویم ترا تا نماند بهانه)
(زر و سیم و کاخ و شبستان و بستان ❋ می و مطرب و جام و چنك و چغانه)
(خر و استر و گاو و فرزند و خادم ❋ زن و اشتر و اسب و اسباب خانه)
(بدینها فریبد ترا تا در افتی ❋ چو مرغی بدامش برامید دانه)
(اگر دل نه بستی برین دانه رستی ❋ وگرنه بدامش دری جاودانه)
(زمانه زنی سالخورداست و مکرش ❋ بسا شویها کشته در هر کرانه)

❊ از اشعار متفرقه ❊

(نه در مسجد گذارندم نه اندر دیر و میخانه ❋ زهر کیشی مرا رانند کاین رنداست و دیوانه)
(کنون باید مرا رفتن بکوی پیر خاموشان ❋ ولی در حیرتم کانجا مرا راهی بود یا نه)
(اگر راهم دهد آنجا برندی در سخنش آرم ❋ که تا در گوش من گوید بسی اسرار رندانه)
(بنا فرزانگان شو آشنا تا سر او یابی ❋ که هرگز سر نگوید با کسی دانای فرزانه)
(مگر دیوانهٔ جوئی که با او آشنا باشد ❋ که هر کو هست فرزانه یقین از اوست بیگانه)
(همه فرزانگان را خانه و لانه است رندی جو ❋ که چون دیوانگان هرگز ندارد خانه و لانه)

سپس همراه اوشو تابدانی شب کجا خسبد * که آن معشوق پنهانی همانجا باشدش خانه
سرش بنهاده درد امان همه دردش ازو درمان * بجانش میکند پیمان بدستش داده پیمانه
بیا باجان شیبانی بکن پیوند تا بینی * که آن دیوانه را هر شب بپر خفته است جانانه

از اشعار متفرقه

دو تار افتاد و دزدیدم چو کردی زلف را شانه * نهان از چشم مردم بردم آنها را سوی خانه
درون حقهٔ سربسته دارم هردو را پنهان * بعطاران فروشم مشك تاتاری به پیمانه
بهر پیمانه چندان زرستانم دربها هر شب * که زان زر سازم آباد آنکه عشقت کرده ویرانه
بخرمنهای مشك ازمن خریدارند یکتارش * ولی خوبان نمیدانند کانرا امید هم یانه
نه من فرزانه‌ام هرگز نخواهم دادن از دستش * که آن گنجست و گنج از دست کی دادست فرزانه
جهانی راهم آبادان توانم کرد اگر روزی * دهان بگشائی وزان رشتها نزدم دو دردانه
وگرهم آن نتانم از لبت چندان شکر دزدم * که صد تنگ شکر بخشم درین دزدی بشکرانه
توایماه ازلب وزلفت بدینسان مایها داری * که هم دزد از تو آبادان شود هم یار و بیگانه
مرا مردم گدا دانند و من دارم چنین یاری * که از یك تار مویش میخرم تاتار و فرغانه
مرا از رندی و دیوانگی هست اینچنین نعمت * بیا شیبانی ارخواهی تو هم شو رند و دیوانه

از لآلی مکنونست

(چو کوس شاه بغرید دوش در درگاه * گریخت روزه وافکند خیمه و خرگاه)
(مکرکه کوس شه از توب شه قوی تر بود * که خورد در روزه بسی توپ ورو نکرد براه)
(ولی بغرش کوس ملك چنان بگریخت * که باز ریخت بره هرچه داشت در همراه)
(اگرچه سی روز ایدر بماند و باهمه کس * بخشم بود و همی کرد روز خلق سیاه)
(هزار شکر که دیشب شبانه بیرون رفت * زبیم کوس ملك روزکار و حال تباه)
(نه شیخ شهر که با او جلیس بود و رفیق * نه واعظان که بدندش همه زخیل و سپاه)
(زبیم کوس ملك کس نرفت از پی او * کنون نشسته واز سوز دل برآرند آه)
(که حیله فاسد و بازار مکر کاسد شد * هم از دروغ نتان دیگری فکنند بچاه)
(چه چاره باید کردن براه خلق زدن * که کس نیاید ازین پس دگر بمسجد شاه)
(نه کس بمسجد آدینه راه خواهد جست * نه کس بمسجد سالار جنك خواه نخواه)
(نه واعظی بسر منبری تواند رفت * که خلق را بدروغی همی کند گمراه)
(به پیش میرخود ابلیس شرمسار شدیم * به یك خروش که برداشت کوس شه بیگاه)

(وگر بگاه خروشی دگر برارد کوس ❊ بسرنه مارا دستار ماند ونه کلاه)
(همه زبیم بلرزیم ورخ نهان سازیم ❊ بزیر چادر ومعجر بخانه وبنگاه)
(سه ماه سر زنها نخانها برون ناریم ❊ که تابیاید ماه محرم دل خواه)
(دوباره تازه شود روزکار مکر وفسون ❊ دروغ وحیلت را برهمی فزاید جاه)
(ایاملك توبفرمای کوس دارانرا ❊ کشان تباه نمانند حال درآن ماه)
(چنان بغرش آرند کوس را که زبیم ❊ یزیدیان نتوانند گرد کردسپاه)
(لعنت است برآل محمد آن بازی ❊ مشورضاکه نفرموده است این الله)
(دروغ بستن برراستان حضرت حق ❊ ازان بزرگتری نیست نزد بنده گناه)
(فضایل رمضان نیز میتوان گفتن ❊ چنانکه مکروفسون رادران نباشد راه)
(کسان که طاعت حق ازپی صواب کنند ❊ بنا صواب سوی کس نمی کنند نگاه)
(چونام مسجد برخانهٔ نهی غلط است ❊ که اندر آنجا اطلس فروشی ودیباه)
(جواب یزدان فرداچگونه خواهدداد ❊ کسی که خانه اش امروز کرده عشرت گاه)
(تونیز شاها زینگونه خانه‌ها بگریز ❊ که زاسمان نگران است زی تو شاهنشاه)
(درازی سخن من زدرد دین باشد ❊ وگرنه کرده ام ازپند من زبان کوتاه)

﴿ ردیف الیاء ﴾

(از مسعودنامه)

(گرت بحضرت یزدان نهاد باید روی ❊ بآب توبه سراپای خویش پاك بشوی)
(بروی پاك ودل پاك ودست وخاطرپاك ❊ بسوی پاکان آرند پاکبازان روی)
(تونیز اگرت بدان جای پاك بایدشد ❊ نخست پاك شوآنگاه مردراه بجوی)
(رهی چنین رابی رهنمای نتوان رفت ❊ که راه صعب وبسی رهزنانت ازهرسوی)
(نبرد ره بکتایون بروم درکشتاسب ❊ اگرنبودش اسا ورهنما هیشوی)
(جهان سراسربنداست ومن سپیده دمان ❊ بباغ رفتم تاپند کیرم ازمشکوی)
(بشاخ سرویکی باز بود واز سرناز ❊ برمز کفت تذرویش خفته برمرزوی)
(بجستجوی جهان چند ومرزبانی او ❊ مخواه جزسرمرزومجوی جزلب جوی)
(زکنج رنج وزدولت همه دو آیدولت ❊ نه گردکنج گرای ونه سوی دولت پوی)
(یکی نصیحت من گوش گیروگوشهٔ فقر ❊ بگیر وبازهل این کبرو فخروهاپاهوی)
(توسست گیرجهان راکه هرکه سخت گرفت ❊ بسیش سختی بایدکشیدن ازهرروی)

(اکرت)

اگرت کاسه گلین است و نان جوین چه زیان * که مشك پشك شود چون فرو رود بگلوی
بگرد اصل گرای و بگرد فرع مگرد * صفای حال طلب کن ز خط و خال مگوی
چو هست ساقی مه‌روی و باده مرد افکن * مباش گو ززرت جام و زابگینه سبوی
بگنج فقر چو بونصر پادشاهی کن * نه رنج باره همیدار و نه غم باروی
وگرت باید چوکان و گوی باخت بساز * ز هوشیاری چوگان واز قناعت گوی
هم ار بسایهٔ پرهمات باید خفت * ثنای سایهٔ شاه جهان بگوی چنوی
بیمن دولت کز چهر مینویش جهان * چنان شد است که بازش ندانی از مینوی
ستوده سلطان مسعود کش سعادت و فر * همی جدا نشود هیچ از برو پهلوی
یکی گوزن خرامان بود بموکب او * کجاش فتح سرین است واز ظفر شه‌روی
بشیر اکر نمایند شیر رایت او * چنان گریزد کز شیر نر همی آهوی

﴾ از مسعود نامهٔ ﴿

(چو شادی نبد بهره ام در جوانی * چه بهره است درپیری از شادمانی)
(چو کام دل اندر جوانی نراندم * به پیری چه کار آید از کامرانی)
(بکاه جوانی جهان کرد برمن * همه راستیهای خودرا کمانی)
(به پیری که نك تیرمن چون کمان شد * چه سود ارچو تیرم کندراست رانی)
(چو شد زعفرانی تن از ضعف پیری * چه شادی دهد بادهٔ ارغوانی)
(به پیری همان به که زی توبه پوئی * همی تا توان داری ومیتوانی)
(من ار باده نوشم به پیری بنوشم * ز دست جوانان بیاد جوانی)
(بیاد جوانی ز دست جوانان * بمی شاید ار انده ازدل برانی)
(که من هیچ بهره ندیدم زگیتی * جز از مستی و بادهٔ بهرمانی)
(نه از اسب و میدان نه ازکاخ وایوان * نه از باغ و بستان نه اززرّ کانی)
(جز ازمی ندیدم که ازدل رباید * غم این جهان وانده آن جهانی)
(همیدون برآنم که جزمی نخواهم * همی تا سرآید مرازندگانی)
(بدین ملك فقر وقناعت که ایزد * مرا داده شاهی وصاحبقرانی)
(بنان جوین ولب مرز خودرا * رهانم ز آلایش مرزبانی)
(به پیش اندرون دفتر مدح خسرو * بدست اندرون بادهٔ خسروانی)
(جهاندار مسعود کامد سعادت * بدرگاه او ازپی پاسبانی)

(امین ملل شد بعدل وامانت ※ یمین دول شد به تیغ یمانی)
(بنازد بدو گرزهٔ گاو پیکر ※ ببالد بدو رایت کاویانی)
(نه هنگام کوشش بسستی گراید ※ نه هنگام بخشش بسوی گرانی)
(نه فرزند شاه است شیری است کازد ※ بشه داده است ازپی پشتوانی)

ازمسعودنامه

(ای نهفته در شبت خورشید و ماه و مشتری ※ روی چون ماه تر اخورشید باشد مشتری)
(لؤلؤ لالا نهادی در دل یاقوت سرخ ※ عنبرسارا نمودی سایبان مشتری)
(عود تر داری نهاده برفراز نسترن ※ مشك چین داری شکسته بر پرند ششتری)
(غالیه بر لاله داری لاله اندر غالیه ※ آهن اندر آینه سنبل بگلبرك تری)
(پیش بالایت بنالد سرو اندر کاشمر ※ در خرامت خیره ماند دیدهٔ کبك دری)
(سنبلستان است کویت زانلب سنبل نشان ※ عبهرستان است کاخت زاندو چشم عبهری)
(لاله کردی اشك من زان چهرگان لاله گون ※ چنبری کردی مرا بالا بزلف چنبری)
(رستم دستان شوم زین پس اگر دستم دهد ※ تا بدنت آرم سر زلفت بدستان آوری)
(چون نهان گردی همی گوئی نهانگشت آفتاب ※ چون پدید آئی همی گوئی پدید آمد پری)
(گر لبت دارد نگین ازلعل رمانی رواست ※ زلفت ازمشك ازچه دارد حلقهٔ انگشتری)
(تا شکار دام زلفت شد دل من هرزمان ※ بشکری آن حلقه هایش تا دل من بشکری)
(شکر این دل را نگار بنا که اندر مدح شاه ※ شعرهای چون شکر گوید بالفاظ دری)
(ظل سلطان و یمین دولت و فرزند شاه ※ کز آلهش هست هرفری جز ازپیغمبری)
(شاه مسعود آنکه کیوان از فراپوان او ※ باسعادت یار گشت و از نحوست شد بری)

ازلآلی مکنون

(بوی باغ وجویبار آید همی ※ یاد یار غمگسار آید همی)
(باسرشتی چون بهشت اردی بهشت ※ سوی دشت وکوهسار آید همی)
(دامن اردی بهشت ازکف نهشت ※ کش بهشت ایدون بکار آید همی)
(وان بهشتی لعبتان بنگر که زابر ※ برسر ازگوهر نثار آید همی)
(نغمه جوشد سرو ساری برسرش ※ نغمه سازو نغمه سار آید همی)
(ابر آزاری چو چشم بیدلان ※ گوئی ازدریا کنار آید همی)
(باد نوروزی چو زلف دلبران ※ گوئی ازچین وتتار آید همی)

(پرعقیق ولعل سازد روی ولب * هر که سوی لاله زار آید همی)
(سنگها هرسو همی غلطان زسیل * سوی رود و رودبار آید همی)
(همچو نالهٔ عاشقان از مرغزار * نالهای مرغ زار آید همی)
(زاهد صد ساله سوی لاله زار * باده جوی وباده خوار آید همی)
(خندهٔ برق وگرستنهای ابر * این زسور آن سوگوار آید همی)
(گوش گلها را سپیده دم بباغ * ژاله بهر گوشوار آید همی)
(رستخیزی خاست اندرکوه ودشت * کابر اسرافیل وار آید همی)
(تاشمار هرگلی گیرد بهار * نقشهای بیشمار آید همی)
(گل شمار خود بخوبی داد ازان * سرخ روچون شهریار آید همی)
(بوالمظفر ناصرالدین آنکه بخت * سوی تختش بنده وار آید همی)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

مطربا سازکن آن چنك خوش آهنك همی * که فرو برد غم اندر دل ما چنك همی
مکر ازچنك تواز چنك غم این دل برهد * که بدو چنك درافکنده چوخرچنك همی
خیزو درچنك نه آن چنك وبدین حلقه درآی * که بسی کرده غم این حلقه بتانك همی
ساقیا نیز زبد رنکی چرخم کلهاست * هم تو درجام فکن بادهٔ کلرنك همی
بمی وچنك مکر زاینهٔ خا طر ما * بز دائید شما هر چه بود زنك همی
توهم ایما هرخ غالیه مو ناز مکن * لب فراز آروبده شکری ازتنك همی
چون برخ آینه داری وتن ازنقرهٔ خام * چکنی خیره دل خویشتن ازسنك همی
زره از زلف وکمان زابروو تیراز مژکان * هر که دارد نکندبی سببی جنك همی
کاینهمه دارد وپیوسته بصلح است بما * انکه شد برسید خسرو سرهنك همی
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین * که بهوش اندر بکذشته زهوشنك همی

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مرادلی است پراز رمزو رازهای نهانی * بیاولب بلبم برنه ایصنم که بدانی
بلب رسید مرا جان وبازگیر تو جانا * رها نمیکندت تالبم بلب برسانی
اگرلبی بلبم برنهی چنان کنم ایمه * که آشکاره شود برتورازهای نهانی
نه شاد شددلم ازبوسه ات نه جان بجمالت * توآفت دل وجان منی ودردل وجانی
کس ازلب توبدشنام ترك بوسه نگوید * مگس بترك شکرکی کند بتلخ زبانی
توزیر پرده ومابرده کرده ایم غمت را * اگر زپرده برآئی چه پردها بدرانی

(هلاك سیم سپیدی اگر جمال نپوشی ❊ بلای مشك سیاهی اگر کلاله فشانی)
(بروز معرکه حاجت نه باکمان وکمندت ❊ که باکمند فروهشته ترك سخت کمانی)
(اگرچه قامت سرواست وروی ماه تمامت ❊ هلاك ماه تمامی بلای سرو روانی)
(نه سرو مورمیان گشت وماه غنچه دهان شد ❊ توسرو مورمیانی وماه غنچه دهانی)
(اگر بهشت بدیع وروان لطیف توایدون ❊ بدیعتر زبهشتی لطیفتر زروانی)
(هزار حسن فزونتر تراوعیب درین شد ❊ که عاشقان وفاپیشه را زپیش برانی)
(نمیکند گله شیبانی ازجفای تولیکن ❊ توشیر گله شکاری نباید ازتوشبانی)
(بدین صفت که توعشاق میکشی وضعیفان ❊ درست شد که تواماه جزبشاه نمانی)
(بگوبشاه که پیری ضعیف گفت که شاها ❊ دریغ اگرت نیاید بیاد عهد جوانی)
(دریغ ازان که توبودی بعهد عهد ولایت ❊ بخواب امن ومن استاده پشت کرده کمانی)
(بدان امید که چون تخت ملك زان توگردد ❊ مرا بیاری وبردست خواجگی بنشانی)
(مرا زپیش توراندند حاسدان ونداذت ❊ بهیچ حال کس ازبنده هیچ نام ونشانی)
(کنون که آمده ام هم نکوئی ایملك آخر ❊ بخانه بازروی یابپای تخت بمانی)
(توشاد برسرتخت ایملك بمان که نماند ❊ بپای تخت توبونصرو میرود بگرانی)

ازلآلی مکنون

(ایاشکسته بهم ازبنفشهٔ طبری ❊ هزارچین وشکن برپرندشوشتری)
(پری رخی ومن ازعقل ازان بری شده ام ❊ که هرکه روی پری دیدشد زعقل بری)
(پری بزلف سیه کی دل سپه ببرد ❊ دل سپه توبدان زلفك سیه ببری)
(توآفتاب سپاهی زجنك چنك بدار ❊ که آفتاب نکرداست جنك وکینه وری)
(متاز اسب که هرگز شناخت اسب قمر ❊ مباز گوی که هرگز نباخت گوی پری)
(بتن زبهرچه پوشی زره که زان سرزلف ❊ زره نمای وزره گستر وزره شکری)
(به نیکوئی مه وسرواین دودرجهان سمرند ❊ تودرنکوتری ازهردودرجهان سمری)
(گله ندارد ماه وتوماه باکلهی ❊ کمرنه بندد سروو توسروباکمری)
(که دیده ماه که برلاله برنهد سنبل ❊ که دیدسروکه داند خرام کبك دری)
(بآفتاب درخشنده کردمت مانند ❊ چوآفتاب ازیرا همیشه در سفری)
(سفر بسی است وگربایدت سپردآن راه ❊ ره آن به است که بردیدکان من سپری)
(توسرو کاشمری ازپی سفر مشتاب ❊ سفر پسنده نباشد زسرو کاشمری)

(بهوش)

(بهوش باش که شه بر توشیفته نشود * چو روز عرض سپه پیش شاه برگذری)
(سر سلاطین شاه زمانه ناصر دین * که از سلاطین اورا سزد بدهر سری)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

گاه آن آمد نگارینا که جا در جان کنی * دست عقل از پس به بندی زان سپس دستان کنی
گه بدو سنبل شوی با جادوان پهلو زنی * گه بدو نرگس روی با ساحران یکسان کنی
دسته دسته سنبل تر بر سر نسرین نهی * حلقه حلقه سوسن تر بار لالستان کنی
گرچه کس از غالیه بر لاله شادروان نکرد * تو همی از غالیه بر لاله شادروان کنی
ور ز شب چوگان ندیدی و ز شبه زنجیر تو * از شبه زنجیر سازی هم ز شب چوگان کنی
لؤلؤ عمان بزیر لالهٔ نعمان بری * لالهٔ نعمان حجاب لؤلؤ عمان کنی
گاه بر بندی لب لعل و گران سازی شکر * گاه بگشائی سر زلف و عبیر ارزان کنی
گاه مر خورشید را از تیره شب آری پدید * گاه اندر تیره شب خورشید را پنهان کنی
گه به بندی زلف از پس گه بپوشی رخ بزلف * خویشتن را گاه اهرمن گهی یزدان کنی
جا دوئیهای ترا باطل نداند کرد کس * ور جهان را پر عصای موسی عمران کنی
ماه را شنعت زنی چون گیری اندر دست جام * سرو را حیرت فزائی چون همی جولان کنی
هم بدان معنی که گل خندد چو می بگریست ابر * بنگری چون من بگریم خویشتن خندان کنی
لؤلؤ غلطان ز لعل اندر همی سازی پدید * تا همی جزع مرا پر لؤلؤ غلطان کنی
من ز روی تو بروی کس نخواهم کرد چشم * ور همه چشم مرا چون چشمهٔ طوفان کنی
من ز حیلتهای تو نیك آگهم در کار من * حیلتی باید که تازین پس بدیگر سان کنی
دل همی خواهی ز من بگرفت و من ندهم ترا * زان که دانم چون گرفتی دل هوای جان کنی
این هوای از سر بنه زیرا که نگذارم ترا * بی سبب جای ثنای شاه را ویران کنی
شاه عادل ناصر الدین آنکه فرو روی او * چون به بینی یاد بهرام و انوشروان کنی

﴿ از جواهر مخزون ﴾

(با من دل خویشتن دوتا کردی * وز خویشتنم بتا جدا کردی)
(بیگانه بدم ز درد و غم یك چند * با درد و غمم تو آشنا کردی)
(آن راز که سالها نهفتم من * یك روز بتا تو بر ملا کردی)
(چون بال و پرم بهم فرو بستی * آنگاه دلم ز کف رها کردی)
(بر من ستم و جفای بی پایان * کردی صنما ولی خطا کردی)

(من مهر و وفات را سزا بودم ❋ تو کین و جفا بناسزا کردی)
(اندیشه نمیکنی که باخسرو ❋ گویم که بجا کرش چها کردی)
(ایماه چگوئی ار بپرسد شاه ❋ بابندهٔ ماچنین چرا کردی)
(این شعر بدان طریق گفتم من ❋ کفتی که وفا کنم جفا کردی)

﴿ از لاآلی مکنون ﴾

(هر بوسه که دارد زلب دوست نشانی ❋ بتوانش خرید ار بفروشند بجانی)
(وین است نشان لب شیرینش که یابد ❋ از بوسهٔ اومردهٔ صدساله روانی)
(پس هرکه بسودای لبش جان بفروشد ❋ هرگز نتوان کفت که کرداست زیانی)
(من پشت کمان کردم درعشق و ندیدم ❋ هرگز چوخم ابروی او هیچ کمانی)
(وانان که به پیری برسیدند ندیدند ❋ چون اوزبنی آدم زیبنده جوانی)
(ازنقطه دهان کرداست انکو که همی کفت ❋ هرگز نتوان کرد زیك نقطه دهانی)
(وزموی میان ساخته آن کیست که گوید ❋ هرگزنتوان ساخت زیکموی میانی)
(من زو نتوانم که کنم صبرو عجب نیست ❋ کازجان که تواند که کند صبر زمانی)
(یکروز در وصل بما برنکشاید ❋ هر روز به بندد سرمارا بزبانی)
(نه دردغمش را بجزازوصل دوائی است ❋ نه وعدهٔ وصلش راپیداست کرانی)
(امروز اگرداد دل ازوی نستانم ❋ فردا برم این قصه برداد ستانی)
(شاه ملکان ناصردین آنکه ندیداست ❋ چون او که اورد کی شیر ژیانی)

﴿ از لاآلی مکنون ﴾

(گسارم غم دل بدیدار یاری ❋ که چون اوندیداست کس غمکساری)
(اگرمار مشکین ندیدی ببین کو ❋ به پیچد همی بر کل ازمشك ماری)
(بدندان ولب خیزو اوراصفت کن ❋ اگر گوهری دیدهٔ درعقاری)
(ببوسه همی بار بردارد از دل ❋ چو بیند که در دل ازوهست باری)
(فراوان شمار است باهرکس اورا ❋ مرانیست جز بوسه با اوشماری)
(وگرچند کارش فزون است لیکن ❋ بجز بوسه با او مرانیست کاری)
(مراعشق افزون شد ازبوسهٔ او ❋ فزونتر شود گربه بینم کناری)
(کناری آرزو دارم از یار و دانم ❋ که این آرزو را نبینم کناری)
(ولیکن کند بخت یاری بدینم ❋ اگر یارئی بینم از بختیاری)
(سرتا جداران ملك ناصرالدین ❋ که دین یاد نارد چنو تاجداری)

(ازلالی)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(مرا بهار تو و ماه میکسار توئی ٭ سزای بوسه وشایستهٔ کنار توئی)
(بهای قند ازان کاسته شد ازلب تو ٭ که ترك قند لب و ماه قندهار توئی)
(بدان شبان پراشوب برنهاده بروز ٭ سزدکه گویم آشوب روزگار توئی)
(اگربهار ندیدی شکفته برسرسرو ٭ شکفته برسرسروای صنم بهار توئی)
(شکار آهو گرکس کند به تیر خدنك ٭ به تیر مژگان آهوی جان شکار توئی)
(سزدکه مهرت درجان نگاری که مرا ٭ نگار جان و بجان اندرون نگار توئی)
(شکفت نیست که نااستوار داری عهد ٭ ازآن سبب که بدل کوه استوار توئی)
(شراب عشق تو گرمن همی کشم همه روز ٭ پس ازچه معنی پیوسته درخمار توئی)
(درین حصار که عشق تو پاسبان من است ٭ زغم گرفته مرا تنك درحصار توئی)
(غم جهانرا هرروز من بجان بخرم ٭ ازانکه دانم یك روز غمگسار توئی)
(مرازنزدخودای یارچندداری دور ٭ مگرکه حاجب درگاه شهریار توئی)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(پریرخی که شدازشرم او بپرده دری ٭ درون پرده و عشقش برون بپرده دری)
(پری رخ است و پری پیکرو پری دیدار ٭ وزین سبب شودازچشم مانهان چوپری)
(اگربروی پری کس بری شود ازعقل ٭ چرا پری شود ازروی او زعقل بری)
(خیال عارض او درسواد دیدهٔ من ٭ همی دمدهمه شب چون ستارهٔ سحری)
(بسرو ماندو دارد جمال ماه تمام ٭ بماه ماندو دارد خرام کبك دری)
(من آن خرام که دیدم ازاو براهگذار ٭ سزدکه خاك ره او بصد جهان بخری)
(همان رهی که بیکبار پای او سپرد ٭ هزار بارسزا باشد اربسر سپری)
(ازین سپس نکند جلوه پیش قامت او ٭ اگر درآید سرو سهی بجلوه گری)
(چواونماید رخ جشنها نماید جان ٭ چو اوسپاردره عقلهاشود سپری)
(زکبر هیچ نکاهد مگر بدانکاهی ٭ که نام خاك درشاه پیش او ببری)
(سرملوك جهان شاه ناصرالدین کوست ٭ که بر ملوك جهانش سزد بدهر سری)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(بگرید همی باز ابربهاری ٭ براطراف اتلال وصحن صحاری)
(نکه کن که هرچند اوی بگرید ٭ بخندد همی لالهٔ کوهساری)
(هم ازگریهٔ او دهان کرده خندان ٭ همان غنچهٔ گلبن شاخساری)

(زبس ابر عمدا همی آب ریزد ٭ نه بندد براشتر شتربان عماری)
(مرا شادی آرد همی گریهٔ او ٭ وگر گریها انده وسو کواری)
(چه نیکو بود جام شاهی بکف در ٭ وزان روی ریزان درشاهواری)
(چو باران وباد اندر آمیخت باهم ٭ درآمیز باشادی شاد خواری)
(چو شد دست نخچیر در کوهساران ٭ چو مستان همی شو سوی میگساری)
(چه نیکو تراست ازمی اندر بهاران ٭ بسیار ار توانی که ازوی به آری)
(میٔ خواه کزرنك وبویش بیابی ٭ عقیق یمانی وعود قماری)
(اکر بوی اوبشنود آهو ازوی ٭ کریزان شود ضیغم مرغزاری)
(هم ازوی برد رنك لعل بدخشی ٭ هم ازوی بردبوی مشك تتاری)
(توانی شب تیره از تابش او ٭ شکنج سرزلف خوبان شماری)
(چنین می زدست بتی خورد باید ٭ نهان رویش اندردوزلف بخاری)
(بیاد یکی شهریاری که یزدان ٭ بشمشیر داده بدو شهریاری)
(ملك ناصر الدین که ختم است بروی ٭ خداوندی وشاهی وکامکاری)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(برمشك شد از بادهمه دشت وهمه کوی ٭ روباده بدست آرو برون آی زمشکوی)
(بکسار می تلخ وبه تك پوی سوی باغ ٭ چون کبك بکهسار درآمد بتکاپوی)
(شوگرد لب یارولب جام همی گرد ٭ کازسبزه چو گردلب یاراست لب جوی)
(مسند بسوی باغ بر ودوست همی خوان ٭ تامرغ همیخواند برشاخ زهرسوی)
(برخیز که برخاست پیاله بیکی پای ٭ بنشین که بنشست صراحی بدوزانوی)
(ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بدین فصل ٭ ورشست همی بایدرخ هم بقدح شوی)
(امروزکه رنکین شود ازلاله همی باد ٭ شو کوش که رنکین کنی ازباده همی روی)
(آهو چو برقص آمد دردشت بدست آر ٭ ماهی که بدست آرددلها بدو آهوی)
(درکاخ زماروی خود ایماه میوشان ٭ کاز خاك همی روی نماید گل خودروی)
(هنكام گل است ارتوزما روی بپوشی ٭ ماهیچ بکل گشت نیاریم شد ازکوی)
(ورهیچ بنو روز تو درباغ نیابی ٭ تاباز نمایی رخ وتاباز کنی موی)
(بی روی توکی رنك دهد لالهٔ صدرنك ٭ بی موی توکی بوی دهد دستهٔ شبوی)
(برخیزو سوی باغ برون ای که بیتو ٭ ازخانه برون رفتن مارا نبود روی)

(کانان)

(کانان که نظر برلب وروی توگشودند ❊ نی مرز شناسند دگرنی لب مرزوی)
(ای دل پی مرز ومروو مرزو بشادی ❊ روی مه خود بین وثنای شه خود گوی)
(شاه ملکان ناصردین انکه بشمشیر ❊ باشیر کند آنچه کند چوگان باگوی)

ازلآلی مکنون

(شمسی تو ویا که شمسهٔ ایوانی ❊ باماه باکلاه وگریبانی)
(گردل کشی بکش که دلارامی ❊ ورجان بری ببرکه به ازجانی)
(خورشید دیدهٔ که دمد ازکوه ❊ توخو بروی خوبتراز آنی)
(ایدر ترا نظیر نمید انم ❊ مانا که پروریدهٔ رضوانی)
(آهو نخست روز سرایی بود ❊ چشم تو دید وگشت بیابانی)
(وکنون همی زشرم دود هرسوی ❊ تا چشمکانش دید به نتوانی)
(شیبانی ارهوات همی جوید ❊ اوراهمی بخیره چه رنجانی)
(وصل توزان همی طلبد هرروز ❊ کودردمند هست وتودرمانی)
(این خیرگی ونازمکن چندین ❊ گیرم که بندهٔ در سلطانی)

ازلآلی مکنون

(رنگ رخسارش نرسته گل بهار آرد همی ❊ چشم خونخوارش نخورده مل خمار آرد همی)
(من ندیدم نرگس فتان جزآن پرفتنه چشم ❊ کز سرپیکان بگرد تن حصار آرد همی)
(آهوی دشتی همانا دیده روزی دیده اش ❊ کاین چنین ازدیدهٔ مردم فرار آرد همی)
(گرعجب داری که بار آرد صنوبر سرخ گل ❊ این عجیبترین که گل سنبل ببار آرد همی)
(نادمیده باد اگر زلفش نمیگیرد قرار ❊ ازچه معنی برسر آتش قرار آرد همی)
(من برم زی او همی یکسر دو چشم اشکبار ❊ وان همی زی من دو زلف مشکبار آرد همی)
(من براو خوانم همی یکسر ثنای شهریار ❊ وان همی زی من پیام شهریار آرد همی)
(ناصرالدین انکه دست قدرت حق هرزمان ❊ برسریر وتاج او نصرت نثار آرد همی)

ازلآلی مکنون

(ای باد سحر هیچ توانی به نهانی ❊ پیغام من خسته بدانماه رسانی)
(گویی که یکی رفته زتن جانش همی گفت ❊ کی جان ز تن رفته بیا گر بتوانی)
(چون نال تنم زار وتوان شد چکنم من ❊ دور از تو بدین زاری ونالی وتوانی)
(ای پیر وجوانرا غم عشق تو بدل بار ❊ من پیر شدم درغم عشقت بجوانی)

(هر چند گران شد دلم ازبار غم تو ❊ هرگزنکنم هیچ بعشق تو گرانی)
دروصل چو بودی همه آرایش جانم ❊ در هجر سزا باشد اگرآفت جانی)
(ورلاله‌ستان گشت‌رخ من همه ازاشك ❊ شاید که تو همواره برخ لاله ستانی)
ورزانکه تن من‌همه‌ازموبه‌چو موگشت ❊شادم که‌تو پیوسته بتن‌موی میانی)
(ورزانکه دل‌من‌چویکی‌نقطه‌شودخرد ❊ خرسند شوم زانکه بت نقطه دهانی)
(لیکن زغم مشك فشان زلف توتاچند ❊ این چشم ندانم که کند اشك فشانی)
(من اشك روان‌دارم‌وترسم‌که‌توزین آب❊ بیرون نشوی گرسوی شه باره برانی)
(شاه ملکان ناصر دین انکه در آفاق ❊ ختم است بروخسروی وملك ستانی)

ازلآلی مکنون

(چنبری زلفش بگل برمشکبار آیدهمی ❊ عنبری خطش بلاله بر حصار آید همی)
(روزکارش گرنهفت‌ازمن کنون‌بنگرکه‌او❊ درشکنج مونهان از روزگار آید همی)
(سرورا ماندا گرسرواز چمن‌پویدبکاخ ❊ ماهرا ماندا گرمه در کنار آید همی)
(من‌بعشق‌اندرتوکوئی‌رستم‌عصرم‌که او ❊ با کمند زلف چون اسفند یار آید همی)
(سوسن‌است‌آ نخط که‌من‌هرگزنکردم‌زوغمی٭ زانکه گه‌گه مرمراسوسن بکارآیدهمی)
(سوسن‌است‌آنکودهدهرده زبان‌خودمرا❊ چون مرا گاه‌ثنای شهریار آیدهمی)
(ناصرالدین‌آنکه‌خورشیداست‌اگردرگاه‌بزم❊شیرراماندچوسوی کارزارآیدهمی)

ازلآلی‌مکنون

(زلف‌داری‌حلقه‌حلقه‌بافته برمشتری ❊ مشك‌داری توده‌توده ریخته برششتری)
(مشتری رویی وهرکومشتری شد مرترا ❊ مشتری گردد بجان ودل‌مراوراهشتری)
(گردهان تونبرداست‌ازدل من‌کوچکی ❊ ورتن من‌ازدهان توندارد لاغری)
(این‌چراپیدانگرددهرچه‌زوجویی‌نشان❊ وآن‌چرانایدبدیده هرچه زی‌اوبنگری)
(چنبری زلف مناجور توبامن آن کند ❊ کان‌بکس‌هرگزنکرده‌جورچرخ‌چنبری)
(من‌همی ازدیده بارم دانهٔ یاقوت سرخ ❊ توهمی از زلف سازی حلقهٔ‌انگشتری)
(جان‌ستانی‌ازمن‌وگردی‌چوجان‌ازمن‌جدا❊دل‌ربایی‌ازمن‌وگردی‌چودل‌ازمن‌بری)
(هیچ گونه راست نایدکار ماوتوبهم ❊ من‌گریزان ازستم توشهره دراستمگری)
(دلبری ماهی نگاری لعبتی باید مرا ❊ کازمیان ماواوهرگز نخیزد داوری)
(هم‌زکف‌دل‌برده‌باشدهم‌زکف‌دل‌باخته❊ هم‌بعاشق مشتری‌هم‌عاشق اورامشتری)

(عنبرین)

(عنبرین سازد تنم زانزلفك عنبرفشان ❊ عبهری ساز دبرم زان چشمکان عبهری)
(جایزه بخشدمرا زآنلب چوبرخوانم برو ❊ مدحت شاهنشه والابالفاظ دری)
(ناصرالدین خسرو صاحبقران کزفروداد ❊ کهتر انشرا بشاهان است فخر ومهتری)

از لآلی مکنون

(آمد بهار ویافت جهان بازخرمی ❊ زین پس دلی نیابی آشفته وغمی)
(یاقوت سرخ لاله پرا کند برجبال ❊ دیبای سبزسبزه بگسترد درزمی)
(کاهست اگرچغانه بگیری چنك ورود ❊ وانکه چغانه خواهی وگردچن چمی)
(چون مرغ نغمه سازد وباد آوردعبیر ❊ بی سازوباده دل نکندشاد آدمی)
(امروز همدمی نبود خوبتر زجام ❊ کزشامگه کند بتو تاصبح همدمی)
(آب زبیب سرخ بدست آروخوش بنوش ❊ گر ساغر توکرد زآب عنب کمی)
(ورهوش ومردمیت بکاراست باده نوش ❊ کز باده هوش خیزد وزباده مردمی)
(زان بادهٔ که گربچکانی بشوره زار ❊ یابد بساعت اندرخوبی وخرمی)
(ور برکلوخ نرم از وقطرهٔ چکد ❊ دردم شودچوآهن وخارا بمحکمی)
(اورا بخوشگواری وخوبی زآبها ❊ جشید داده است برات مسلمی)
(ای جایکاه جم بتوخرم بنوش خوش ❊ این یادکار جم که توامروز چون جمی)

از لآلی مکنون

(ماه من مشك سیه ساید برسیم همی ❊ دل من سازد از اندیشه بدونیم همی)
(پشت ابدالان خیده شود دراست چودال ❊ تاسیه جعدش برلاله کندجیم همی)
(جیم ازمشك همی داردوو این نیست عجب ❊ عجب آنست کش ازلعل بودمیم همی)
(آن ستاره است رخ اوکه پی دیدن او ❊ نه صطرلاب بکار است نه تقویم همی)
(دل همی بایدوجان تاش به بینی روزی ❊ چه بری رنج پی زروپی سیم همی)
(زلفش ازبسکه همی لرزدگویی بمثل ❊ چون غلامی است کش ازشاه بودبیم همی)
(ناصرالدین که ملوك همه عالم بدرش ❊ سرنهادند بخاك ازپی تعظیم همی)

نیزازلآلی مکنون است

(یکی سروورا ماند ازدلبری ❊ اگرسروبار آوردمشتری)
(همان تابش ماه دارد درخش ❊ اگرماهرا پروراند پری)
(ببرنرم چون پرنیان طراز ❊ بلب لعل چون لاله برك طری)

(رمنده همانند آهوی نر * چنده بکردار کبك دری)
چواندام من چشم او ناتوان * چوابروی اوپشت من چنبری)
(خم جعدش ارچندشد بیشمار * شبانه زعکس رخش بشمری)
(زخوبی یکی لشکر آراسته است * ازیراش خوانم بت لشکری)
(بر وید بچشم اندرت آفتاب * اگر ژرف زی چهر اوبنگری)
(ابی زخم پیکان شود چاك چاك * برت گر بر چشم او بگذری)
(بدین روی ماهش شگفتی مدار * اگر شاه گردد ورا مشتری)
(سر خسروان ناصر الدین که داد * خداوند بر خسروانش سری)

﴿ وهم از لآلی مکنون ﴾

(بهمن فرازسید وگرست ابر بهمنی * خیز ای نکار وساز کن آن رطل ده منی)
(زان رطل ده منی ده می تا مگر زدل * یکباره بر کند اثر مائی ومنی)
ر(گرایمنیت باید می خورکه در جهان * ناخور ده می ندید کسی روی ایمنی)
(اکنون که ارغوان وسمن نیست درچمن * و اغاز کرده چرخ فلك با ز ریمنی)
(آن آب ارغوانی باجام کن هلا * کزروی دوستان سمن وارغوان چنی)
(بگذار زهد وطاعت وسروستاه زن * کزشاخ سروفاخته بگذاشت مؤذنی)
(چون شیشهٔ بلور شد آب اندرآبگیر * وقتست اگرکه مهر سر شیشه بشکنی)
(آگنده شدبیرف همه کوه وکوهسار * گاه است اگرکه باده بساغر بیاکنی)
(واکنون که ابردرفکنده رسوئی سزاست * گر باده از قنینه بقحف اندر افکنی)
(وقتست اگرنشینی وزان آب همچوگل * گلهای رنك ورنك همی بر پرا کنی)
(ازشامگاه تا بسحر گاه می کشی * وز بامداد تا بشبانگاه دف زنی)
(می گرچه تلخ باشدو ناخوش بکش که هست * بر یاد شهر یار گوارنده و هنی)
(شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك * کور است ملك بهمن و زور تهمتنی)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(تاخوابگاه زلف خود ازخد کند همی * د ل را بتف عشق مخلد کند همی)
(تا صد هزار عقده در افتد بکار دل * پیوسته زلف خویش معقد کندهمی)
(تاجعد او چو افعی بپچنده شد بروی * خط را بچشم ماچوز مرد کند همی)
(گویی که وصف کردن خواهدزچشم او * آنکو صفات عقل مجرد کند همی)

(ماند)

(ماند بماه وماه که دید است کو دهان ❊ پر قند ناب و در منضد کند همی)
(هرچان صنم ببازی از ابروان کند ❊ غازی بجد تیغ مهند کند همی)
(اشکفت از آن دو گونهٔ سیمین کر او بعمد ❊ سیم مرا بگونهٔ عسجد کند همی)
(عاشق بطمع انکه مگر کیردش ببر ❊ از پای تا بسر همه تن ید کند همی)
(چون نیست حسن اوراحد ونهایتی ❊ کوناز بی نهایت و بیحد کند همی)
(هرچان کند شاه کند باعدو برزم ❊ بادوستان بزلف مجعد کند همی)
(بونصر ناصرالدین کاثار عدل او ❊ دین رابفر خویش مجدد کند همی)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(کمان است از برچشمش نه ابروی ❊ کمند است از بردوشش نه گیسوی)
(نه مژکان است کیشی پرخدنك است ❊ که تیرش بگذرد از آهن وروی)
(ببین آنخال مشکینش که گویی ❊ میان باغ جنت خفته هندوی)
(جهان یکسر بمشك آکنده گردد ❊ اگر بپرا کند گیسو بشکوی)
(وگر یکروز بخرامد بمیدان ❊ جهان پر گردد از بانك هیاهوی)
(بباغ آیدشبی گربوی زلفش ❊ برآرد باغبان از بیخ شبوی)
(نماند اندرجهان یکزن که آنرخ ❊ همی دیدونه دل برداشت ازشوی)
(تونیز ارپای داری عشق اورا ❊ برو دست از همه عالم فروشوی)
(بشیبانی هم ازمن گوی کای پیر ❊ چه سرگردانی اندردهر چون گوی)
(اگر خواهندهٔ شه راهمی خواه ❊ وگرجویندهٔ شه راهمی جوی)
(جمال دین ودولت ناصرالدین ❊ که نصرت سوی اودارد همی روی)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(برفرشته است فخر هربشری ❊ که زنی زاید این چنین پسری)
(بخدای ار چوروی اوز فلك ❊ آفتابی بتافت یاقری)
(این چنین فروحسن وزیبایی ❊ نیست اندر فرشته یابشری)
(گر بشمشیر میزند ابروش ❊ منش ازجان همی کنم سپری)
(اوست منظور من زهردوجهان ❊ واو ندارد بسوی من نظری)
(آیم از سرگذشت وهیچ نکرد ❊ بسرمن بمکرمت گذری)

(کاشکی غیر ازین سر وجانم ❊ دررہ دوست بودجان وسری)
(خاك پایش بجان وسر بخرم ❊ گرندارم بدست سیم وزری)
(کاروان گرز مصروهندآید ❊ چون لب اونیا وردشکری)
(آهن وروی رابهل دل‌اوست ❊ اگرازسنك هست سخت تری)
(گرکسی از قیام قامت او ❊ بدهد باز شرح مختصری)
(بی قیامت قیام خواهدکرد ❊ تاقیامت قیامت دگری)
(برهمه دلبران گزید اورا ❊ نیست بونصر مردبی بصری)
(همچنین گزشهان نام آور ❊ بهتراز شد نجست ناموری)
(ناصرالدین که فرو سیرت او ❊ فخر دارد بهر نکو سیری)

ازلآلی مکنون

(بهار آمد بیا ایدل همجوی ❊ لب یارولب جام ولب جوی)
(ورت‌این‌هرسه‌لب دردست‌ناید ❊ برودست ازهمه عالم فروشوی)
(چه گردی گرد کاخ مرزبانان ❊ چوگرددلاله‌سرخ‌وسبزمرزوی)
(بابستان‌پوی‌ومرغان‌بین‌که‌هستند ❊ بپای سرو بنها درتکا پوی)
(چومشکین بوی شدباغ ازبنفشه ❊ کی نشیند اندر کاخ ومشکوی)
(دمیده سبزه گرد لاله گوئی ❊ چوگرد خدخوبان خط دلجوی)
(خوش‌آنعاشق‌که‌مست‌ایدون‌نشست‌است ❊ بپای کابنی بایار کلروی)
(بشت اندرسرزلف چوچوکان ❊ زنخدانی‌بدست‌اندرش چون‌گوی)
(سلیمان وارشاه آمد سوی باغ ❊ به پیشش‌ریدکان پویان‌چوپوی)
(خرامان‌ماه‌رویان‌دوش بردوش ❊ ستاده مطربان پهلوبه پهلوی)
(ولیکن بهتر ازمطرب سراید ❊ همی‌ساری‌بهرسروی زهرسوی)
(که‌در عالم فصیحی نیست امروز ❊ چوشیبانی سخن سنج‌وسخنگوی)
(بمدح شاه ایران ناصرالدین ❊ که‌دین‌را رنك‌داد وملك‌رابوی)

ازلآلی مکنون

(نه راه بری بینم ونه راهنمائی ❊ نه جا برهی دارم ونه راه بجائی)
(فکرم‌همه‌این‌باشدوذکرم‌همه‌این‌است ❊ کای کعبهٔ مقصود من آخر بکجائی)
(درد دگراین است که بسیار طبیبان ❊ هستند وندانند برین درد دوائی)

(شیخان)

(شیخان عباپوش فزونند ولیکن ٭ افسوس که خود نیست یکی آل عبائی)
(قانون وشفاهت ومقالات ارسطو ٭ لیکن نبود هیچ درین جمله شفائی)
(ماو درمیخانه وآوای دف ونای ٭ تا بو که دران کوشه بیابیم نوائی)
(شیبانی ازین ناله وفریاد شبانه ٭ فردا شود افسانهٔ هرشاه وگدائی)
(وین چامهٔ اوکر بیرشاه بخوانند ٭ شاید که رسد ظلمت هجرش بضیائی)
(شاه ملکان آنکه چنوملك ندید است ٭ شاه وملك شاد دل کامروائی)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(درآمد ازدرم آنماهروی مشکین موی ٭ چوکار خانهٔ چین کردخانه ومشکوی)
(چنان لطیف که ازلب برون نداده کلام ٭ لطیفهاش بدانستمی زراه گلوی)
(مرا کمان که بپاداش آه نیمشبی ٭ برمن آمده حوری بصبح ازمینوی)
(بقد زیبا کفتی درخت طوبی بود ٭ اکر بطوبی بربسته دستهٔ شبوی)
(بسرش چادرودرزیرچادرش بدودست ٭ یکی بزرك صراحی یکی سترك سبوی)
(توگفتی ازمی خلدآن سبوپراست که داد ٭ مرانخورده همی زوروقوت ونیروی)
(بشهد وشکر گفتی رسیده بودبطعم ٭ زمشك وعنبر گفتی گذشته است ببوی)
(چوباده دردل وجان جای کرد گفت مرا ٭ بشکر این می ومن خیزومدح شاه بگوی)
(خدایکان ملوك زمانه ناصردین ٭ که دین وملك ندیدند هیچ شاه چنوی)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(بتا نکارا عید من و بهار منی ٭ بزلف مشك وبلب لعل آبدار منی)
(بباغ لاله وشاخ سمن چه کار مرا ٭ که شاخ برسمن وباغ لاله زار منی)
(نه قندهار بکار آیدم نه ترك ونه قند ٭ که ترك قندلب وماه قندهار منی)
(چوجویبار شد ازآب دیده دامن من ٭ که دیده دیدکه توسروجویبار منی)
(مرانثارو بدخشان بکار نیست که تو ٭ بلب عقیق وبمو نافهٔ تتار منی)
(برمن آید انده چودوری ازبرمن ٭ زمن کناره کند غم چودرکنار منی)
(وکرغم همه عالم نهند بردل من ٭ چه غم خورم که توپیوسته غمکسار منی)
(چنین سیاه وپریشان وبازگون شب وروز ٭ بجعد وزلف همانا که روزکار منی)
(زبیدلان زمانه من اختیار توام ٭ ز دلبران زمانه تو اختیار منی)
(بکوش وکردنت آن کوهرفراوان چیست ٭ مکر تو مردمك چشم اشکبار منی)

(بدین غرور وتکبر که بگذری برمن ❊ گمان بری که مگر بیك شهر یار منی)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(گوئی مرا چرائی افسرده وغمی ❊ برخود حرام کرده همی عیش وخرمی)
(درگوشهٔ نشسته واز مردمان نفور ❊ نه طالب فزونی ونه رنجه از کمی)
(با آنکه شاعری نفروشی بخلق شعر ❊ با آنکه رستمی نکنی هیچ رستمی)
(فضلت فزون وهیچ نهٔ طالب فضول ❊ علمت زیاد و هیچ نخواهی معلمی)
(گویم زروی علم جوابی فقیر وار ❊ بشنو اگر تو نیز فقیری وعالمی)
(زان همدم وحوش بیابان شدم که نیست ❊ زین مردمان کسیم سزاوار همدمی)
(وزشهرها گریزم ازیرا که پیش ازین ❊ بگریختند نیز بزرگان هاشمی)
(هم توگریز چون من از ایشان که عاقبت ❊ بکشندت ارچه خود پسر پاك مریمی)
(اینان نه مردمند که درصد هزار مرد ❊ یك مردنی که داند آداب مردمی)
(ورمی گمان بری که زاولاد آدمند ❊ کورسم آدمیت وکو وضع آدمی)
(مردم بصورتند وبمعنی خرند وگاو ❊ زان است کازسروی ولگدشان نیارمی)
(با آنکه پرزفضلهٔ وسواس وبلغمند ❊ خودرا نهند فضل به بوالفضل بلعمی)
(وین طرفه بین که آنکه زکرباس کمتراست ❊ دعوی اطلسی کند وسبز بیرمی)
(وان را کجا توکافی دولت گمان بری ❊ جزکاف وعین ومیم نداند زکفعمی)
(رخسار دین گرفته زتدبیر اوشکن ❊ بالای ملك یافته از رای اوخمی)
(درعلم وعقل سست وسبکتر زپرکاه ❊ لیکن بجهل وحرص چوکوهی بمحکمی)
(با اینهمه نظام که شه برنهاده نیست ❊ کاری بروزگار بدین نامنظمی)
(ای مالك جهان چه شود گر بگردد ملك ❊ خوش خوش همی خرامی وخوش خوش همی چمی)
(تا بنگری چگونه زبیداد اهل جور ❊ جانهای خلق خسته ودلها شده غمی)
(حجاج وارانکه بدوره سپرده ئی ❊ ابقا همی ندارد برعام وفاطمی)
(غارت کند رعیت وملك ترا وهست ❊ باخوی اژدهائی وبانیش کژدمی)
(توحاکم جهانی وباید ادات کرد ❊ درکار مردمان جهان شرط حاکمی)
(چون حاکم سپهر بخوبیت داد داد ❊ توداد مردمان بده ایحاکم زمی)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(دوچیز است سرمایهٔ کامرانی ❊ یکی جان شادو یکی زرکانی)

(که گر پیررا باشد اندیشه نیکو * چه غم دارد از رفت روز جوانی)
(دگر آنکه زر دارد وشادی دل * بخوشی گذارد همی زندگانی)
(گرا زرفراوان وجان نیست خرم * بروبسته باشد در شادمانی)
(وبازآنکه شاداست وزرنیست درکف * نیارد گشودن درکامرانی)
(مراین هردو باید بیك جای باهم * زرکانی وشادی این جهانی)
(بکوشش نیاید بدست این دونعمت * مگر کاین دوبخشی بود آسمانی)
(که بی زرچون زعفران کس نتاند * بدست آورد بادهٔ ارغوانی)
(هم از ارغوان روی خوبان بزرت * شود ارغوانی رخ زعفرانی)
(هم ازجانت شادان نباشد نباشد * بدیدار توشادمان یارجانی)
(گرت این دونعمت بدست است منشین * بعیش وطرب کوش تامیتوانی)
(بدست آریاری که تاباتودارد * بهر کار یاری و همداستانی)
(دهد باده واز پس باده بوسه * سبك روح ودرکار هابی گرانی)
(زند غمزه اش تیرها برنشانه * چوپشت تودر وصل اوشد کمانی)
(نه رنج دل آرد نه آشوب خاطر * نه باید براوکردنت پاسبانی)
(جز از تونداردبدل در هوائی * نه در آشکارا نه اندر نهانی)
(گراین گونه جوئی نگاری پری رو * چوتاجش سزد کربسر برنشانی)
(که من جستم ایدر فراوان ندیدم * لبی کاز لبی می نبودش نشانی)
(دریغ آن گرانمایه لعلی که ساید * سبك مایه مردی بلب رایگانی)
(تفو برتوای چرخ کز تودرافتد * بدست گدایان کلاه کیانی)
(پریچهرکان خفته در زیر دیوان * خسان یافته فر صاحبقرانی)
(زحل سیرتان را نکه کن که دربر * گرفتند هریك سهیلی یمانی)
(رمهٔ آهوانند این ماهرویان * چمان درچرا گاه این دهرفانی)
(الا ای که توپاسبانی برایشان * چراشان سوی دام وددمی کشانی)
(بشبیانی این گلهٔ آهوان را * بهل کر ترانیست رای شبانی)

از اشعار متفرقه

(بخواران آن سرزلف بخاری * که مشك ترکشد کارش بخواری)
(لب وزلفش بهم اندر قمارند * بقند مصری وعود قماری)

(چه روی است آن که دست ایزد اورا ✽ به آراید ز کلهای بهاری)
(به یك تار سر زلفین خود بست ✽ دل صد ترك فرخار و تتاری)
(سحرگاهان بدید آهو دو چشمش ✽ گریزان شد زشرم اندر صحاری)
(شبت ایزد کند چون صبح نوروز ✽ گر اورا نزد شیبانی بیاری)
(وگرناری وکام ازوی نگیرد ✽ مبادت هیچ هرگز کامکاری)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(یکی پند گویم ترا پهلوی ✽ سزد گر توان پند من بشنوی)
(نکوئی گزینی که در روزگار ✽ نماند زمردم به از نیکوی)
(نگیری دم حرص ودنبال آز ✽ قناعت گزینی وخوش بغنوی)
(زبان وپی خویش داری نگاه ✽ زهر زه درآئی وهر زه روی)
(نه سوداست درمدحت خسروان ✽ نه خیر است دربادهٔ خسروی)
(سخنهای پیران وپیغمبران ✽ شنودن به از تنبل و جادوی)
(پی مرد حق روکه پیشینیان ✽ به پیشی رسیدند ازین پیروی)
(ترا گفته اندت یکی جوی باش ✽ چه بگذاری این عمراندر دوی)
(زیزدان واهرمن ایدون سخن ✽ نگوید مگر امت مانوی)
(موحد نه بیند یکی جز خدای ✽ اگر تازی است آن وگر پهلوی)
(مهاباد این گفت واحد همین ✽ چه پیچی تودرآن سه عیسوی)
(جز این واب وروح اندر سخن ✽ چگوید چونك اندر آید روی)
(توان کوکه پیغمبر تازیان ✽ همان گفت وداد اینجهان انزوی)

﴿ از نصایح ﴾

این مسندی که خواجه براوکشته متکی ✽ فضل بن سهل دیده ویحیي برمکی
گوخواجه بنگرد که از ایشان چه بازماند ✽ زان حشمت صدارت وفر اتابکی
تا اوهمان کند که بگویندمی سزد ✽ گر بایکی ازان دوکند خواجه هم تکی

﴿ از اشعارمتفرقه ﴾

چنین پسرکه توئی سروقد ومشکین موی ✽ مگر که حورترا پروریده درمشکوی
وگر زدودهٔ آدم زنی ترا زاداست ✽ یقین که مریم بوداست وجبرئیلش شوی
ورین نباشد خورشید جفت گشته بماه ✽ وزان دو زاده چنین ماهروی غالیه بوی

(زنی که چون تو پسر زاد حوریان همگان * بجان کنیزی اومی کنند درمینوی)
(وگر غلامی اوخواست پیر شیبانی * برای هرصنمی لازم است یك هندوی)

از اشعار متفرقه

(بسان لالهٔ اردی بهشتی * دلم در آتش و در خون سرشتی)
(همیدون آذر افروزی بجانم * چو رهبانان دین زردهشتی)
(چه کردم تابدست هجرت ایماه * بساط شادی من درنوشتی)
(که در کویم کنون از آب دیده * همی نتوان گذشتن جز بکشتی)
(همی هرکس زکویت آید ایماه * دلم با او همی گوید بزشتی)
(بهشت آدم بهشت از کف توانکوی * اگر آدم بدی ازکف نهشتی)
(تودی درباغ برآزادی سرو * خطی برگل زعنبر برنوشتی)
(بیا ایدون بباغ امروز وبنگر * صف اندر صف غلامان بهشتی)
(زآب کوثرت جامی بماده * ازیرا تو بت حورا سرشتی)
(بشیبانی بنرمی باش کزدهر * بسی سختی کشید است و درشتی)

ازنصایح منظومه

(ای شیفته برعلوم یونانی * خرسند بنامی از مسلمانی)
(یونان چکنی وحکمتش کانجا * بوئی نبود زعلم ربانی)
(جز حکمت احدی مخوان کرهست * باتو زفرو فروغ یزدانی)
(فرق است بسی زقول افلاطون * تا آیت حق ورمز فرقانی)
(کانان که الهیان آنقومند * بودند اسیر نفس حیوانی)

از نصایح منظومه

(تا چند ترا آز کشاند بتکاپوی * بنشین ویکی باز براندیش زهر روی)
(این است جهان کان توبه پنجاه شمردیش * وربانصد دیگر شمری اینش بود خوی)
(پس بیهده برخویش منه رنج کشاکش * نه گنج بکار آید ونه مرز ونه مرزوی)
(بنگر بامیران جهانجوی جهانگیر * زانسوی کیو مرث همی آی بدینسوی)
(نه تخت بجم ماندونه بابیل به نمرود * نه جام بکیخسرو نه برز به برزوی)
(چون رفت همی باید ازایدر بدگرجای * می چندکنی اینهمه می خانه ومشکوی)
(وین هندسه وفلسفه وحکمت یونانت * می راهنمانیست برضوان وبمینوی)

(یکنقطه گر از حکمت یثرب بشناسی ✻ هرگز نکنی ذکر فلاطون وارسطوی)
(سوی احدت راهنمانیست جز احمد ✻ گر راه روی راه از وخواه واز وجوی)

از نصایح منظومه

(چکنی قصر و تخت وباغ وسرای ✻ چون از اینجا روی بدیگر جای)
(آنچه فردا ترا بکار آید ✻ آن کن امروز اگر بعقلی ورای)
(کار دیوانکان مکن که ترا ✻ میزنند عقل طعنه و درواى)
(بقناعت گرای کانجا نیست ✻ فرق در پر زاغ وفرهمای)
(چه طلبی چین وحشمت فغفور ✻ چکنی هند وفرو دولت رای)
(این همه پیش دست بویحیی ✻ نیست گردد بیك فشردن پای)
(کاروان رفت وخفتکانی چند ✻ غافل از این طریق پر نم ولای)
(راه باریك ورهزنان درپیش ✻ کنده کود الهای مرد ربای)
(گرت ازین راه می گذر باید ✻ پیش وپس رایکی ببین وبپای)
(که درین ره بسی غلط کردند ✻ که نبدشان دلیل وراهنمای)
(رهنما جوی ورهنمای توکیست ✻ جز علی وآل اوبهر دوسرای)
(توعلی جوی باش وآل طلب ✻ که از ایشان همی رسی بخدای)
(همچو بونصر کوبفر علی ✻ عرش رانقش زد بناخن پای)

وله ایضاً

(عمر بغفلت گذاشتیم وگذشتیم ✻ بهره کنون نیست جز دریغ وفسوسی)
(طوس نشابور بین که دانی بود است ✻ ازمن وتو پیش شاه پوری وطوسی)

از نصایح منظومه

(نباید جهان ای پسر جاودانی ✻ بروگرد کن توشهٔ آنجهانی)
(که گر بنگری نیك چون من جهانرا ✻ جهانترش بینی ز برق یمانی)
(نه شادان شو ازنیك ونه غم خور ازبد ✻ که بر جا نماند غم وشادمانی)
(جهان است بازار هر گونه نعمت ✻ تو دروی خرامان ببازار گانی)
(بهش کز متاعی که فردات باید ✻ بری بهره نه دبهٔ بهرمانی)
(اگر درجوانی نهی زاد فردا ✻ ازان به که در پیری وناتوانی)
(بیاویکی یاد کن بهر عبرت ✻ ز تخت سلیمان وتاج کیانی)

(وزان شهریاران که روی زمین‌را * سپردند بادولت آسمانی)
(کجاشد فریدون فرخ که ایزد * بدو داد شاهی وصاحبقرانی)
(کجا رفت کسری ونوشین روانش * همان عدل وانصاف نوشیروانی)
(کجا رفت دستان وزابلستانش * همان شاه محمود زابلستانی)
(کجا رفت فردوسی انکو جهانرا * چو فردوس کردی بلفظ ومعانی)
(بدین وزن ازو چند بیت موافق * بخوانم که نادر شگفتی بمانی)
(بسی رنج بردم بسی گفته خواندم * زگفتار تازی وازپهلوانی)
(بچندین هنر شصت ودوسال ماندم * که توشه برم زآشکار ونهانی)
(بجز حسرت وجزوبال کناهان * ندارم کنون ازجوانی نشانی)
(بیاد جوانی کنون مویه آرم * بدین بیت بوطاهر خسروانی)
(جوانی من ازکود کی یاد دارم * دریغا جوانی دریغا جوانی)

ولە ایضاً

(دلم سیر شد از چنین زندگانی * خوشامرك وآسایش جاودانی)
(خرد مند کوباخران شدهم آخور * بجان کوبخر مرك را ناتوانی)
(چوسك پاسبان چند بودن بهردر * که روزی مگر استخوانی ستانی)
(پی شیر مردانت باید گرفتن * مرو چون سکان ازپی پاسبانی)
(سنا درثنائی ونعمت بخدمت * درین هردومیدان فرس چندرانی)
(پیاده شو ازبارهٔ حرص کاخر * چو خر ترسم اندر جلابی بمانی)
(بنان جوین ولب مرز خوکن * که یك جو نیرزد خوداین مرزبانی)

ولە ایضاً

(گرسپهسالار شاهی ورامین دولتی * یانکو نساری بمنی یابظاهر درلتی)
اولش‌دودودرآخرلت‌خوران‌ازاین‌و آن * گرد دولت تانکردی گرنداری علتی)
(روقناعت پیشه کن زیرا که نفس شوم تو * صد علل زاید چو دردستش نهادی آلتی)
(عزت دنیا بطلب گرنباید ذلتت * زانکه هرعزت که بینی دارد ازپی ذلتی)
(خوی نیکوی وکم آزاری طلب کاندرجهان * این دوکاراست انکه ممدوح است درهرملتی)

ازاشعار متفرقه

(بدین خوبی وچالاکی که بودی * که دل ازدست شیبانی ربودی)

(بسی غمهاش بود ازگردش دهر * غم عشقی برآن غمها فزودی)
(بشارتها بعمر جاودانیش * بچشم ازآن اشارتها نمودی)
(ولی درحسرت آن چشمهٔ نوش * بروش ازچشم جوها برگشودی)
(گراز خوبی بباقد جامهٔ عشق * تواندر دستگاهش تار وپودی)
(دلم تفتیده وچشم پرآب است * که ازرخ آتشی از زلف دودی)
(چو آهو میرمیدی ازهمه خلق * میان جان شیبانی غنودی)
(سپس جائیت ازاین بهتر نباشد * وزاین پشت هم ازاین به نبودی)
(مگر گاهی که اندر تخت زرین * بابها پای شاهنشاه سودی)
(وزانت هستایم من که پیشم * شهنشاه جهانرا برستودی)

ازاشعار متفرقه

(هرکه بی نیکوان زندگانی * نبرندنش به نیکوئی نامی)
(گرجااست اوبدبوماندراست * که کشد بیرخ نیکو جامی)
(عاشقی پیشه کن که عشق بود * که رساند تورا بهر کامی)
(من که فنی نکوتر ازفن عشق * نشنیدم بهیچ ایامی)
(گرچه زآغاز عاشقانرا نیست * طمع وحشمت وسرانجامی)
(راستی غیرعشق خود که کند * پخته هرجا که یابد اوخامی)

ازنصایح منظومه

(رنج دل خیزدت زدانائی * ابلهی جوی تارآسائی)
(شتری راکه بستهٔ بعقال * نرهد تاعقال نگشائی)
(عقل هم چون عقال تست هلا * بهلش ازپی تن آسائی)
(اکثر اهل جنه را البله * دان وباش آنچنان که میبائی)
(چکنی ذکر عقل پیش کسی * کت بگوید که ژاژ میخائی)
(ابلهانند سروران وترا * ابلهی به کنون که دانائی)
(ویژه ایدون که هرکه دارد عقل * میکشدکار او برسوائی)
(تو چنان دان که عقل زیب توشد * که گذارد ترا بزیبائی)
(باچنین ابلهان کجا ماند * بازوی عقلرا توانائی)
(ابلهی جوی وابلهی میکن * تازپستی رسی بوالائی)

(ورنه ترسم که چون خری پربار ❊ زیربار خرد بفرسائی)

از نصایح منظومه

(روی دل جز سوی خدا نکنی ❊ نکشی مردم وزنا نکنی)
(بدرو مادر گرامی خویش ❊ رنجه ازتندی صدا نکنی)
(نگشایی زبان خود بدروغ ❊ مال خود ضایع ازربا نکنی)
(روی خود را بامرونهی خدای ❊ جزسوی شرع مصطفی نکنی)
(کاری ارهم بفقر باید کرد ❊ جز بفرمان مرتضی نکنی)
(هرکه را مرحبا نگفت علی ❊ توبد ونیز مرحبا نکنی)
(وانچه برخود روانمیداری ❊ بردگر مردمان روانکنی)
(ورت تفسیر آیتی باید ❊ غیر تفسیر هل اتی نکنی)
(وعسی ربه نخوانی هیچ ❊ قصه ازقتل اوریا نکنی)
(هرفضولی که آن نه بابت تست ❊ برملائی که درخلا نکنی)
(باگدایان عطا کنی لیکن ❊ درعطاخویش را گدا نکنی)
(تاتوان کرد کارهای صواب ❊ رای واندیشهٔ خطا نکنی)

ازنصایح

چه غم جای خوری چونکه نمانی برجای ❊ عاقل آن است که نه باغ بجوید نه سرای
چون ازینجا بدگرجات همیباید رفت ❊ گرجهان زان توباشد همه مانی برجای
آنچه زین جای بهمراه توان برد بجوی ❊ کان نه باغ است ونه مشکونه کلاه ونه قبای
چیست آن اینکه دراینجای نجوئی بجز او ❊ وین کجادست دهد بی‌مدد لطف خدای
از خدا خواه که زو هیچ نخواهی بجزاو ❊ که گر اوباتو بود فارغی ازهردو سرای
گرترا بودپس ازشصت وسه کزعمرگذشت ❊ از پی خانه بری هیچ نمی راندی رای
خانهٔ تواگرامروز نه فردا جائی است ❊ دوگز اندر بدرازی وگزی درپهنای
باچنین خانه دگر خانه چرا میجوئی ❊ که بدرنیزهمین جست وهمین داشت نیای

دراحوال خود گوید

(ابلهی بین که باسپیدی موی ❊ نفس گوید که خانه میخروکوی)
(که مرا کوی وخانه بایستی ❊ بودم آنها همه به ازمینوی)
(هم بهامون وهم بکهساران ❊ همه بانقش وکنگرو باروی)

(دست تقدیر جمله رانا گاه ❊ زیرو زبر کردو سو یا سوی)
(چرخ این جمله دیدو داد نداد ❊ داد ازین چرخ کابنش باشدخوی)
(لیك من داد های خویش همه ❊ در کتبها نوشته ام توبجوی)
(تابدانی که دست دست خداست ❊ واب تقدیر او رود درجوی)
(وین سخن تا بحشر خواهد ماند ❊ هرکه خواندو شنید کفتا کوی)
(که چرا کرد باچنین پیری ❊ روزکار این ستیزه ونیروی)
(تف برانها که اینچنین کردند ❊ تابجای است خانه ومشکوی)
(یادکاری است شعر شیبانی ❊ کزکل بند رنك دارد وبوی)

از زبدة الاثار درصفت شهر ناصری

(ای انکه عزم کرده بشهر ختن روی ❊ آنجایکه به بینی وسوی بکن دوی)
(درچین بهرطرف کذری تامکر ترا ❊ آید بدست صورت ارتنك مانوی)
(وانکه بشهر ژاپن وپس بکذری زبحر ❊ امریك بنکری وبلندن همی روی)
(پاریس رانکه کنی وروم وزان سپس ❊ تازی سوی مداین وایوان کسروی)
(شهر جدید ناصری اینجا بنزدتست ❊ دیوانکی بودکه توجای دکرروی)
(زی تختکاه خسرو صاحبقران بپوی ❊ بنکر بدین بزرك بناهای خسروی)
(جشید آن نکرد وفریدون نامدار ❊ چون بنکری بکفتهٔ من بنده بکروی)
(زین شهرو باغهای نو آئین که کرده شاه ❊ داد است روزکار کهن راهمی نوی)
(درسقف قصرهاش بسی شمسه ها پدید ❊ هریك زشمس چرخ برافزوده درضوی)
(بریك نهادویك روش آن سروها بپای ❊ صف درصف ایستاده چودرچامهاروی)
(کلهای آتشین بسرشاخها چنانك ❊ هربوتهٔ نموده همی نور موسوی)
(مرغان چوقمریان همه یکسردعا کنند ❊ برخسرو زمانه بکلبانك پهلوی)

دروصف کامرانیه

(ای قصه هاشنیده زارتنك مانوی ❊ وز نوبهار بلخ وز ایوان کسروی)
(شوکامرانیه نکرو باغ وکاخ او ❊ تاقصه های پیش نخواهی که بشنوی)
(کاخی که برسپهرفزوده بفرو زیب ❊ باغی که ازبهشت کذشته به نیکوی)
(هرچیزخسروانه که کرده است روزکار ❊ درکاخ اونهاده برآئین خسروی)
(جائی که چون درونشوی آنجاباختیار ❊ تازندهٔ نخواهی ازآنجا برونشوی)

(چون)

(چون شوشهای سیم ببالا جهنده آب * یکسان ویك نهاد چو در شعر خوش روی)
(وان آبشارها چوره کهکشان چرخ * خیره کنند دیدهٔ بیننده از ضوی)
(جز نقشهای طرفه نه بینی وچیز نغز * هرجا در او خرامی وهرجا در او روی)
(ای پای پس کشیده زبس دیده روزکار * زیبد که سوی او بتماشا بمردوی)
(تابنکری بنای بدیعی که میدهد * هرروزش اینجهان کهن خوبی ونوی)
(ازفر طلعت ملکی آفتاب روی * بافر کیقبادی وباحشمت زوی)
(فرزند شاه ونایب ملك ووزیر جنك * کش عدل داد خصلت وخوی ترازوی)

از اشعار متفرقه

(نه بکاشم ماند برجا خانه وکاشانهٔ * نه بری اندر کذارد تابسازم خانهٔ)
(من زمار ومور کوئی کمترم زیرا بدهر * مارها دارند سوراخی وموران لانهٔ)
(شرح حال خود بدو پیوسته میکویم ولی * ناید اندر کوش او جز قصه وافسانهٔ)
(که برآرد از دلم دود وکه ازجانم دمار * این چنین جز من که دارد دلبری جانانهٔ)
(کاه زلفی پیشم آرد کاه خالی تامکر * هر زمانم بسته دارد دل بدام ودانهٔ)
(دوش میکشتم من ازعشقش همی دیوانه وار * تابکویم حال خود باعاقلی فرزانهٔ)
(درمیان جان من شمعی ززویش برفروخت * تاسراپای وجودم سوخت چون پروانهٔ)
(نك همو باشد نه شیبانی کرش بینی همی * در درون کعبهٔ یار در بتخانهٔ)
(تاکنون پیمانها میدادم ازعشق بتان * نك زعشق صاحب جمش دهد پیمانهٔ)
(عشق او را خواهد اندر جان من کردن نهان * زانکه باید کنج رانهفت در ویرانهٔ)

از اشعار متفرقه

(سالم ازشصت نهدروی بهفتاد همی * چکنم خیره زبیداد جهان داد همی)
(بجوانی چو مراهیچ جهان داد نداد * کو به پیری ندهد نیز مراداد همی)
(دلم آنروز که باید بکند شاد نکرد * چه دوم تاکند امروز مکر شاد همی)
(وزپی بندگی شاه چه پویم که کنند * بندکانرا بکه پیری آزاد همی)
(شصت سال است که شاکرد جهانم نه شکفت * اکر امروز مرابینی استاد همی)
(کرتو کوهی که نپائی ببر حملهٔ مرك * همچو کاهی که نپاید ببرباد همی)
(پند اکر باید بکرفتنت از کار جهان * قصهٔ خسرو وشیرین بس وفرهاد همی)
(ورازین بیشترت حکمت وپند آرزوی است * بمداین کذرو دجلهٔ بغداد همی)

(آن بکسری همه‌شب نالدوان برمنصور ❊ گرچه‌آن داد بدووانهمه بیداد همی)
(صبرو تسلیم من‌ایزد بفزایاد که من ❊ طاوسان بینم امروز کم ازخاد همی)
(چه غم ارخانه‌ام اینجا همه ویران کردند ❊ کایزد آنجا دهدم خانهٔ آباد همی)
(لب فروبندم از ناله وفریاد که کس ❊ نکند گوش سوی ناله وفریاد همی)
(صاحب‌جمع مگر شرح پریشانی من ❊ باز گوید بر تخت ملك راد همی)

تشبیبی که تخلص‌آن بمدح خواجهٔ کافی دربار است

(انکه بودند عزیزان ببرش خوار همی ❊ سر برآورد است ازبرك کاش‌خار همی)
(یانه آن‌سودهٔ مشك‌است‌که بربرك سمن ❊ باد آورد است ازتبت وتا تار همی)
(یانه‌عکسی‌است‌که‌برروزفتاداست زشب ❊ یاحبش تاخته برغارت فرخار همی)
(بوسه‌ارزان‌کند امروز که درآینه‌دید ❊ مورها بر شکرش ریخته بسیار همی)
(یاد را فزاید برنرخ وکند ناز فزون ❊ که بشببوی بر آراسته‌گلذار همی)
(بهمه‌حال اگرخط‌وگراین‌نادره‌هاست ❊ که درامسال نکوتر شده از پار همی)
(بوسه هاپار بیفتادی از انروی بخاك ❊ بسکه بودآنرخ اوصافی وهموار همی)
(واندرامسال گرانجابنهی سیصد بوس ❊ همه‌چسبند برانروی چو مسمار همی)
(من برانم‌که دگر سال‌که‌بفروشدبوس ❊ بیشتر سیم دهد مرد خریدار همی)
(باری امسال بدازماش‌خریداری‌نیست ❊ گر شود شکری ازتنك فرختار همی)
(بدبهاسیم وزرآریم‌وبه ازسیم وزرش ❊ مدحت خواجهٔ آزادهٔ دربار همی)

خطاب بخاجه کافی فرزانه امین سلطان دام عزه

(نزحامیان دولت ودینم حمایتی ❊ نز را عیان کشور و ملکم رعایتی)
(نزاین‌مهان‌که‌جله‌زاعیان حضرتند ❊ دیدم تفقدی ورسیدم عنایتی)
(جز آنکه آمدم بدرشاه داد خواه ❊ درخود گمان ندارم جرم وجنایتی)
(باآن همه کفات که دیدم بصدر ملك ❊ یك تن بکار بنده نبودش کفایتی)
(ای خواجهٔ وزیر درشاه گوش دار ❊ کاز کار خویش باتو بگویم حکایتی)
(از من بروز کار کسی‌شکر شهر یار ❊ بهتر نکفت و نیز ز دشمن شکایتی)
(نه شکرم از مکاره گیتی نکاهد اشت ❊ نه آن شکایتم بر هاند ازکفایتی)
(صدآیت از کتاب نوشتم بفضل عدل ❊ نفر اشت هیچ آیتم از فضل رایتی)
(واگنون ازانهمه بتورو کرده ام مگر ❊ گیرد حیت تو مرا در حمایتی)

از تنك شكر

(شاخ بباغ میكند یادز كاخ كسروی ﷺ باغ بباد میدهد نقش ونكار مانوی)
(فاختكان بسازها از سر فخرو نازها ﷺ قصه كنند ورازها از سخنان پهلوی)
(مرغ سحر سپیده‌دم راست چو شاعر عجم ﷺ یاد كند زجام جم چامهٔ اوبیك روی)
(لاله چو شب چراغها شب همه شب بباغها ﷺ درنظر كلاغها شمع شداست ازضوی)
(ای‌صنم بهشت روباغ شداست مشكبو ﷺ آهومیدود دراو شایداگر توهم دوی)
(چون توبباغ بنكری دیو خرامدو پری ﷺ ازچه مرانمیبری وزچه توخودنمیروی)
(باغ ارم كنی همی راغ حرم كنی همی ﷺ فضل وكرم كنی همی ازلب لعل عیسوی)
(شكروشهد مانوئی عیسی مهدمانوئی ﷺ مریم عهدمانوئی بس كن ازین من وتوی)
(دست بدست میزنی نیست بهست میزنی ﷺ راه بمست میزنی مكر بس است وجادوی)
(باتورقیب درسرا من زبرون درچرا ﷺ كز توامید بدمرا معدلت ترازوی)
(دوری وشسته پهلوم چندپیت همیدوم ﷺ كرتومنی ومن توام پرده برافكن ازدوی)
(ای توزهربهی بهی برهمه دلبران شهی ﷺ وزهمه نیكوان مهی ختم بتوست نیكوی)

از مسعو نامه

(بادسوی باغ پیغام بهار آرد همی ﷺ باغ ازین پیغام خوش خوش كل ببار آرد همی)
(لاله اندك اندك اندر كوه می سوزد بخور ﷺ ابر نرمك نرمك ازدریا بخار آرد همی)
(كوهسار ازآسمان كشته است واندر چشم ما ﷺ كهكشانها هر زمان از آبشار آرد همی)
همچوماه ومشتری از یاسمین ونسترن ﷺ كوكب رخشان هزار اندر هزار آرد همی)
(بادمانی وار ازكلهای آذر كون بباغ ﷺ صحف انكلیون بشابور بهار آرد همی)
(نانه چون مانی بدرد بر تنش شابور پوست ﷺ دعوی آورداست وازهرسو فرار آرد همی)
(باغبان هرجا كلی نو بشكفد چیند زشاخ ﷺ دسته‌ها سازد كه زی دست چنار آرد همی)
(بادمشكین دم قدم درباغ نكذارد زشرم ﷺ یار اكرزی باغ زلف مشكبار آرد همی)
(كاه آن آمدكه آئینه روز مشكوسوی باغ ﷺ مجلسی آراسته چون نوبهار آرد همی)
(چنك اندر چنك وی در دست ومستی دردماغ ﷺ خرهای تازه دردفع خمار آرد همی)
(هم زچشم اشكبار عاشقان چشم خویش ﷺ جویباری سوی باغ وجویبار آرد همی)
(قریان درناله آرد بلبلان درغلغله ﷺ زار زار ازمرغ زار ازمرغزار آرد همی)
(وزكل ومی برزمرد كون بساط راغ وباغ ﷺ فرشی ازیاقوت ولعل آبدار آردهمی)

(بر سر مرزولب جوباده جوی وباده خوار • باده خواران راهمی خوش خوش بکار آرد همی)
(وزمیان باغ آید تا کنار کلبنی ❊ بس سخنها بامن ازبوس وکنار آرد همی)
(مست گردد آنچنان کز آهوان چشم خویش • شیر نرجوید که با اوکارزار آرد همی)
(تابه بندد دست من چون رستم دستان بدبند ❊ آن کمند زلف چون اسفندیار آرد همی)
(دست من اسفندیار ورستم دستان نه بست ❊ بندد آنکس کو کمند شهریار آرد همی)
(ظل سلطان آفتاب دین یمین دولت آنك ❊ آفتابش هرزمان فری نثار آرد همی)

﴿ از مسعود نامه ﴾

(ایا سروی که میدان را بقامت بوستان کردی ❊ ویا ماهی که ایوان را بصورت آسمانکردی)
(اگر ماهی چرا باشد دو گوی از عاج بر سروت • و گر سروی چسان از ساج بر مه صولجان کردی)
(زبس دستان جادوئی که کرد آن مشك بر چینت ❊ جهان را از یمن تاچین همه جادوستانکردی)
(دراول دل شکر بودی درآخر دل شکن گشتی ❊ چرا پس نام خود جانا بهار دل ستانکردی)
(مگو درسینهٔ صافی دل نازك نهان دارم ❊ زآهن سخت سندانی بزیر پرنیان کردی)
(جوان کردی مرا پیرانه سر زابروی ولب لیکن • چه ناز وجور وکبر وکین که باپیر وجوانکردی)
(رخ چون ارغوان بر من نمودی وانکه از مژگان • سرشك من روان بر رخ چوشاخ ارغوانکردی)
(سرشك من چوشاخ ارغوان کردی ولی ازغم • همه اندام من یکسر چوبرك زعفران کردی)
(بهارستی تو پنداری که هردم رنکها داری ❊ وزین رو روی لالستان وگیسو ضیمران کردی)
(ندانستی که دارد لاله بر دل داغ ازانغمی ❊ که توجامی جزاو جستی چورای بوستانکردی)
(بدستت جام باید لاله وومی لاله گون ایدون ❊ چونام خود بمی خواری بگیتی داستانکردی)
(اگرچند از کسی هرگز نصیحت نشنوی جانا • ازان روزی که خود را بندهٔ شاه جهانکردی)
(یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که نامش بردی وکیهان پر از عدل امان کردی)
(ملك مسعود آزاده که نعمت کردی آماده ❊ ازان کاهی که پیشانی بدرکاهش نشا نکردی)

﴿ از مسعو نامه ﴾

(آمد چوماه وسرو درون از درسرای ❊ آنماه دلفریب من آن سرود لربای)
(سروش بزیر ماه ومهش برفراز سرو ❊ گر ماه با کلاه بود سرو باقبای)
(یك سروو ماه بیش نبود اووای عجب ❊ بر سرو و ماه کرد مراخانه وسرای)
(کبك وتذرو بود بر فتارو کس ندید ❊ کبك شراب خوار وتذر وغزل سرای)
(آمدنشست وکفتی صدخرمن کل است ❊ گر سروو ماه بود بدانکه که بدبپای)

(باخود سرای دین است ورخش سهیل * وزرلف بر سهیل همی کشته مشك سای)
(از ابروان کمان کش وازچشم تیرزن * وزخنده شکر افکن وازغمزه غمزدای)
(خندید وکفت خیزویك ایدون بفرخی * مجلس بساز واندوه کاه وطرب فزای)
(کامد بفرخی وسعادت به تخت ملك * آنسایهٔ که هست به ازسایهٔ همای)
(فرخ یمین دولت مسعود نامدار * کوراسعادت است همی قسمت ازخدای)

از جواهر مخزون

(ایکه بکشائی گره ازرلف ولب خندانکنی * تابکاهی قیمت مشك وشکر ارزانکنی)
(گه مه وخورشیدرادرمشك ترسازی نهان * گه شب تاریك رابرماه مشك افشانکنی)
(کاه ازکیسو کند سام نیرم آوری * کاه از ابرو کمند رستم دستانکنی)
(کاه بربرك سمن سنبل بغلطانی بناز * کاه چشم عاشقان پرلؤلؤ غلطان کنی)
(عنبر ازشکر برآری شکرازیاقوت ولعل * لؤلؤ لالانهان درحقهٔ مرجان کنی)
(هرکجا بنشینی آنجارا کنی ارتنك چین * هرکجا بخرامی آنجارا نکارستان کنی)
(گربغمزه عالمی را میکشی حجاج وار * پس چرا اززلف خودزنجیر نوشروان کنی)
(ورتنی داری بنرمی چون پرند وپرنیان * چونکه دل راسخت تر ازسنك وازسندانکنی)
(کارهای ضدکنی زانرو همی برما جهان * گاه چاه ویل وگاهی روضهٔ رضوان کنی)
(چونکه گوئی بوسه میخواهی لبم خندان شود * چونکه گوئی ندهمت چشم مرا گریان کنی)
(نیمی اندر آتشم نیمی درآب از دست تو * دست دست تست جانا چندازین دستانکنی)
(حیلت ودستان بهل ازدست وسرتابوکه باز * خویش رامطبوع طبع سایهٔ سلطان کنی)

از نصایح منظومه

(چند گردی گرد دنیا ای دنی * وردگر گردی دنی تراز منی)
(زن نکردد گردشوی جفت کش * گرهمی گردی توکمتر اززنی)
(چند ازین باد غرورو آب آز * آتش اندر بیخ ایمان میزنی)
(رومنی بگذار وخاك راه باش * زانکه آخرخاکی واول منی)
(ای بسا بهمن که بی بهمن گذشت * می چه بندی دل بملك بهمنی)
(چون توانی کرد یزدانی چرا * کار تویکسر بود اهریمنی)
(سنك وآهن رابساید این سپهر * خود کمان میبرکه سنك وآهنی)
(خویش راواپای وره بین شوکه چرخ * دزد چالاکی بود در رهزنی)

(پند شیبانی کسی کان بشنود ※ یابد از ایام امن و ایمنی)

(از فتح و ظفر)

(نگارینا چرا چندین فسون و مکر و فن داری ※ بدان دو نرگس فتان جهانی مفتتن داری)
(بنفشه داری و سنبل دمیده بر فراز گل ※ بلعل و شکر اندر مل بمشك اندر سمن داری)
(ولی چون اهنست در میان پیرهن پنهان ※ زسیم خام و لعل سوده اندام و بدن داری)
(بدستان کردهٔ ز ابرو کمان رستم دستان ※ زمشك و عنبر و ریحان کمندی پر شکن داری)
(نداز چین آمدستی نز ختن وز بس فسون و فن ※ زگیسو مشك چین وز چشم آهوی ختن داری)
(اگر نز آسمان اندر همی آئی چرا باخود ※ کواکبهای گوناگون میان پیرهن داری)
(بهارت تهنیت آرد که گلها داری از او به ※ مهت احسنت میگوید که خاقی بس حسن داری)
(بمستی بوسهٔ بخشی به هشیاری ربائی دل ※ بهر حالی میان جان و دل جای و وطن داری)
(نگار فربه اندامی و فربه کردهٔ عشقم ※ چرا صبرم کنی لاغر اگر نه مکر و فن داری)
(خیال بوسه ات شیرین کند پیوسته کامم را ※ تو شکر لب چه جادوئی بود کاندر دهن داری)
(پری خوانندت و از هر پری به آفریدت حق ※ شگفتی انکه با حق یار دیو و اهرمن داری)
(بدین دستان و جادوئی که داری زان همیترسم ※ دل فرزند سلطان را بمهرت مرتهن داری)
(ولیعهد ملك شاه مظفر انکه چون نامش ※ باب بردی بداز شهد و شکر طعم سخن داری)

(از فتح و ظفر)

(هرکه باعشق کرد پیوندی ※ هرگز از عقل نشنود پندی)
(عقلرا حلقه وار بردرنه ※ در دیوانگی بزن چندی)
(دل من سخت تر ز سنك شداست ※ یا درین شهر نیست دلبندی)
(بنده وار آمدم ولیك نبود ※ اندرین ملك یك خداوندی)
(جان شیرین کنم بگریه فداش ※ گر بدست آورم شکر خندی)
(هرکرا کلرخی و قند لبی است ※ چکند خلخ و سمر قندی)
(نی مگر دردل آتشی دارد ※ که چو من نالد او زهر بندی)
(این چه شهریست کاندرو نبود ※ یك دل شادمان و خرسندی)
(کاش از اول که این بنا کردند ※ ایزد از بیخ و بن برافکندی)
(آخرای دست حق برای ازغیب ※ تا بیا ساید آرزو مندی)
(مادر دهر به زشیبانی ※ بفصاحت نزاده فرزندی)

(تلخ بدکام اوا کر دولبش * این شکرها نمی پرا کندی)
(هم ببرد دل از غم اربکند * جانش بامدح شاه پیوندی)
(شاه عادل مظفر آنکه ندید * باغ دولت چنوبرو مندی)

﴿ ازفتح وظفر ﴾

(بردار پرده‌ازرخ زیبات ای پری * تا کی درون پرده بمارده میدری)
(از پرده رخ برآرکه گویندمردمان * آورده سروبارهمی ماه ومشتری)
(آنماه ومشتری چه نهان میکنی زخلق * کورا بدیده ودل وجانند مشتری)
(با این روش اکر بخرامی ببوستان * درپایت اوفتند درختان کشمری)
(مل بالب توهیچ نماند باب ورنك * کل بارخ توهیچ ندارد برابری)
(ازخاك کوررقص کنان سربرون کند * کربرمزارکشتهٔ خودباز بکذری)
(مادر هوای عشق تومشهور عالمیم * چونان که شهرهٔ تو بنازو ستمکری)
(چون‌مادل‌تو نیزبرون‌میرودزدست * کرروی‌خوب‌خویش‌درآئینه‌بنکری)
(یك بوسه بخشی وبشماری هزار بار * صد کونه جور آری ویکبارنشمری)
(بردی دل‌ازمن وندهی‌هیچ داددل * این دل فریبی است نه آئین دلبری)
(کربندهٔ چومن نتوانی نکاهد اشت * دعوی خواجکی‌مکن‌وبنده پروری)
(شیبانی ارشیش پیامی رسد بوصل * فردازند بشهر نوای پیمبری)
(ویدون پیمبرسخن است اوکه‌برکزید * اورا خدایکان جهان درسخنوری)
(شاه مظفرآنکه جهان‌تازه کرد ازو * فر فراسیاب وجلال سکندری)

﴿ ازفتح وظفر ﴾

(نکار من ونوبهار منی * بشیرین لبان غمکسار منی)
(اکرسروخورشید بارآورد * توآن سرو خورشید بار منی)
(فروهشته ازمشك برکل‌کمند * توروئین دل اسفندیار منی)
(سیه رنك وشوریدهٔ بازکون * بکیسو مکر روزکار منی)
(من ازبیدلان اختیار توام * تواز دلبران اختیار منی)
(اکردارخواهی‌وکرپای‌دار * تودارای فرمان‌کذارمنی)
(مرازهره‌ازچرخ‌رامشکراست * بوقتی که تومیکسار منی)
(چنان‌چون‌کنارم‌چودریاکنار * شودچون‌تودورازکنارمنی)

(بمن برچنان امر و حکمت رواست ٭ که گوئی مگر شهریار منی)
(مظفر شد آنکس که گوید جهان ٭ تو جمشید گیتی مدارمنی)

﴿ از فتح و ظفر ﴾

(گفتم بسر مرز ولب جوی کنم خوی ٭ نه مرز بجا ماند مرا ونه لب جوی)
(تك گرد جهان خیره همی گردم وهرکس ٭ سنگی فکند برمن دیوانه زهر سوی)
(آن کام رواهست بگیتی که مراوراست ٭ هم زور ببازو درو هم زر بترازوی)
(تا کام مرا خوی بغم باید از یرا ٭ نه زر بترازو درو نه زور ببازوی)
(باهر هنری مرد که گویم غم خودرا ٭ گوید که برو صبر کن وشکر همی گوی)
(آری چکنم گر نکنم این دوو لیکن ٭ شد چاك مرا پاك زغم سینه و پهلوی)
(در گوشهٔ عزلت نبدم یار بجز غم ٭ هم یار غمستم که درستم بتکا پوی)
(یك چند سفر کردم و گفتم که مگر بخت ٭ اندر سفر آرد بسوی بنده همی روی)
(نه بهره مرا بود زاروند وز بغداد ٭ نه سود مرا بود زسیحون وز آموی)
(باز آمدم و گوشهٔ عزلت بگزیدم ٭ روی از همه سو کرده سوی حضرت بی سوی)
(چون مورچه ازخاك برآمدغم وبرمن ٭ زد دست چو شیری که زند پنجه براهوی)
(بگریختم و روی نهادم بدر شاه ٭ وافاق زنادم همه پر بانك هیاهوی)
(یك مرد مسلمان دلش ازمهر نجنبید ٭ با آنکه بگریید بمن کافر و هندوی)
(زین پس بو لیعهد ملك داد فرستم ٭ تا بوکه بداد دل زارم برسد اوی)
(آن شاه جوان بخت که برتخت جالش ٭ تا بنده تراز ماه تمام است بمینوی)
(نه ابر چنو باشد در بار بباران ٭ نه شیر چنو باشد در جنك به نیروی)

﴿ از فتح و ظفر ﴾

(اگر مرا بدر یار بار میبودی ٭ چه حاجتم بدر شهر یار میبودی)
(وگر دیار مرا ظالمی نکرد خراب ٭ بدین دیار و بخالقم چه کار میبودی)
(وگر نگار دل آرام غمگسارم بود ٭ چرا دل و تنم از غم فکار میبودی)
(گرم عزیز همی داشت یار کل رخسار ٭ چو خار و خس تن من ازچه خوار میبودی)
(چه کار بود بدین خواجگان غم خیزم ٭ اگر که خواجهٔ من غمگسار میبودی)
(کنار من نشدی زآب دیده دریائی ٭ اگر نگار من اندر کنار میبودی)
(بپای تخت ملك ساز بود کاررهی ٭ اگر که بخت بمن سازکار میبودی)

(چنین زاهل شقاوت بمن زیان نرسید ❊ اگر سعادت باینده یار میبودی)
(براستی که نمیکرد چرخ اینهمه جور ❊ اگر نه چرخ چنین کجمدار میبودی)
(اگر نه بندهٔ فرمان کرد کارستی ❊ مراچه باکی از ین روزکار میبودی)
(وگر زمانه مصور بصورتی گشتی ❊ از ین نفاق بمن شرمسار میبودی)
(زمانه قدرت چندین بدی نداشت بمن ❊ گر از خداش نه این اقتدار میبودی)
(مرا خطاب بهبخت است اینکه گربامن ❊ بمهر بود بسیش افتخار میبودی)
(کانم انکه مهارش بود بدست قضا ❊ دریغ اگر که گسسته مهار میبودی)
(نمی هلند که کاری بکام خویش کند ❊ که داد کام من ار کامکار میبودی)
(گله زبخت بفر زند شهریار برم ❊ چه بود اگر بدر شهریار میبودی)
(غمم ندارد ایدون شمار وگراو بود ❊ نشاط و شادی من بیشمار میبودی)
(کنون ندارد سالم جز از خزان فصلی ❊ گر او بدی همه سالم بهار میبودی)

❦ ازفتح وظفر ❦

(خیال روی تو هرشب میان خواب همی ❊ بمن نماید خورشید وماهتاب همی)
(و رت به بینم روزی بپر به بیداری ❊ گمان برم که مگر بینم آن بخواب همی)
(دل من وسر زلفت همیشه مضطربند ❊ چه خیزدآخرازین هردواضطراب همی)
(اگر بسایم یکبارت آن دوزلف بدست ❊ همیشه ریزدم از دست مشکناب همی)
(بعارض تونه خال است آن که هندئی واسته برهنه کرده تن خود در آفتاب همی)
(تو شاه ماه رخانی مده اجازه بعشق ❊ که بهر غارت دلها کند شتاب همی)
(ببوسه نقل فشانی بلب شراب نمای ❊ ازآن کنی جگر مازغم کباب همی)
(بسوزد آتش عشق رخت روان مرا ❊ اگر نباردم از هر دودیده آب همی)
(زشرم کرده رخت خوی چنانکه پنداری ❊ کسی ببرك سمن بر زند کلاب همی)
(بهر دری تو عزیزی ولی عزیز تری ❊ بحضرت ملك مالك الرقاب همی)
(مظفری که ظفرمیدود بسرشب وروز ❊ چو بندکانش در موکب ورکاب همی)
(نشان آیت خضر نبی است رایت او ❊ که سایه اش کند آباد هرخراب همی)
(گر انتخاب کنی نام خسروان بزرك ❊ از انکروه همو باشند انتخاب همی)
(شمایلش سخن از نور آفتاب کند ❊ مخایلش خبر از خلق بو تراب همی)
(بزیر فر لوای محمد ستش جای ❊ اگر بپای شود محشر و حساب همی)

(وگر کسی بنویسد همه مفاخر او ❊ زمانه پر شود از دفتر وکتاب همی)

از جواهر مخزون

(بیا ای شده از برم ناکهانی ❊ که مرك است درهجر توزندکانی)
(بیا ای بروی تودل شاد مانه ❊ که بی تو بستم در شاد مانی)
(سفرکردن وراه‌غربت کرفتن ❊ پسنده نباشد ز تو گر بدانی)
(نه بینی‌که‌مه‌خواروبی قدرباشد ❊ که راه سفر بسپرد جاودانی)
(سبك‌سوی‌من‌خوش‌فرازآهمیدون❊ مکن بیش ازین‌ناخوشی‌وگرانی)
(توای ارغوان‌روی بازآوبستان ❊ بپاپی زمن بادهٔ ارغوانی)
(ترا چنك‌شاید نه جنك دلیران ❊ ترا جام باید نه تیغ یمانی)
(جوانی‌تو بنشین‌وبنشان‌جوانان❊ یکی برخوراز روزکار جوانی)
(یکی مجلس آرا چوباغ بهاران ❊یکی باده‌کش چون کل بوستانی)
(توازجنکجویی‌چه‌برنبدی‌ایجان❊ همه مهر جوی وهمه مهربانی)
(زره‌خود بهرچه‌داری‌توبرسر ❊ گره کن سر زلف تا میتوانی)
(زتودلستانی پسنداست چونان ❊ پسند است از شاه کشور ستانی)
(محمد سر کامرانان عالم ❊ که زا یزد همی یافته کامرانی)
(ایا پادشاهی که بر گرد عالم ❊ همی عدل وباست کند پاسبانی)
(فریدون فرخ شدستی همانا ❊ که شد چتر تو رایت کاویانی)
(یکی بیت ازفرخی بر توخوانم ❊ نگفت آن تراالیك درخوردآنی)
(ببزم اندرون آفتاب منیری ❊ برزم اندرون اژدهای دمانی)
(همی تا بپاید زمانه بپایی ❊ همی تا بماند زمانه بمانی)
(گهی‌شهر بخشی‌گهی‌شهرگیری ❊ گهی عدل ورزی‌گهی عدل‌رانی)

ازجواهر مخزون

(درقبای ششتری مانی بتا بامشتری ❊ مشتری هرگز که دیداندرقبای‌ششتری)
(تابدیدم رویت ایمعنی درست‌آمد مرا ❊ کز روان‌ودل بری‌گرددکس‌اربیندپری)
(زلفکان چنبری داری ومانی ماه را ❊ ماه را هرگز تودیدی زلفکان چنبری)
(رفتن کبك دری‌داری ومانی‌سرورا ❊ سرورا هرگز‌تودیدی رفتن‌کبك دری)
(طرفه نماید مراکلبرگت اندر پیرهن ❊ طرفه زان آهن که داری زیرکلبرك‌تری)

(عشق)

(عشق من کر فربهی جوید همی از خرمنت ❊ پس چرا جوید دلم از خوشکانت لاغری)
(حلقهٔ انکشتری داری زسنبل برسمن ❊ وینچنین حلقه نشاید جز بدستان آوری)
(من سلیمانی کنم پیوسته اندر روزکار ❊ کر بدست آید مرا آن حلقهٔ انکشتری)
(نشمری یکره اکر صدره کنی برمن ستم ❊ وردهی یك بوسه ام صدره مرا اوراشمری)
(من ندانم از چه درباید برون آمد ترا ❊ تادری ازوصل بکشائی و برما بنکری)
(کر بکویم نالم ازعشقت بکوئی زارنال ❊ وربکویم کریم از هجرت بکوئی خون کری)
(پس چه دستان کرد باید تابدام آیدسرت ❊ کاینچنین کارایصنم نتوان کرفتن سرسری)
(صد سحر کر بکذرد فریاد ماز آسمان ❊ یك سحرکاهان تو هرکز برسرمانکذری)
(این همه کبرو دلالت را نمیدانم سبب ❊ بیش ازین نبودکه بیش تخت شاه کشوری)
(شاه عادل خسرو غازی محمد کافتاب ❊ هرزمان کازروی روشن بیندش کویدفری)

از کامرانیه

(خورشید شدازخوشه هلا سوی ترازوی ❊ ای ماه یکی کوشه بیار ای بهشکوی)
(چون زاغ سوی باغ نهدروی زهاءون ❊ آن به که توازراغ سوی کاخ نهی روی)
(درکاخ رو وروی همی سرخ چوکل کن ❊ چون زرد کندروی بصحرا کل خودروی)
(ورجای قدح باید بردوکف من نه ❊ ورجای صراحیت بنه برسرزانوی)
(پس درپی هرجام دوسه نقل همی ده ❊ وندرپی هرنقل دوسه نوش همی کوی)
(من بیشتر از نقل نخواهم زتو هرچند ❊ از نقل فزون باید درمستی وپستوی)
(امروز بمیزان بجز از نقل نخواهم ❊ کاین بره بنوروز بسنجم بترا زوی)
(اندیشه مدار ازمن وروجای بیارای ❊ مکذار کهتااز تونهم روبد کرسوی
(بربند درکاخ ویکی قفل برآن نه ❊ کانرا نکشایند بدستان وبه نیروی)
(تا ما وتوتنها بنشینیم وبکوئیم ❊ مدح ملکی را که ندیدیم به از اوی)
(میر همه میران پسر خسرو ایران ❊ انکو برخش کاخ شود جنت ومینوی)
(سالار سپاه ملك است اووکه جنك ❊ اقبال وظفر را بسوی اوست تکاپوی)

از کامرانیه

(نکارینا مه اردی بهشتی ❊ بدین کشی ویاحور بهشتی)
(اکرنی این ونه آنی پس از چه ❊ چنین فرخ رخ وزیبا سرشتی)
(تراخطی بخوبی حسن بنوشت ❊ که خط حسن خوبان درنوشتی)

(پریدوش این مه میکفت ناهید * که پیش مهررویش نیك زشتی)
(ببال ای قبلهٔ خوبان که امروز * بلای کعبه ودیرو کنشتی)
(وگر بخرامی اندر بتکدهٔ چین * نخواهد ماند برپاسنك وخشتی)
(سجود آرد به پیشت هروجودی * تونور احمدی یازر دهشتی)
(ورائن وآن نهٔ ماناچو بونصر * بدل درتخم مهر میر کشتی)
(امیر کامران کاین چرخ گردون * چوچتر او ندارد دست رشتی)

﴿ از کامرانیه ﴾

(برهنه شدی وان دل سخت دیدی * که ازشرم درپرده اش پوشیدی)
(باَئینه در بودسنکی نهانت * چوپرده براندا ختی سنك دیدی)
(وزان پس که دیدی دل سنك خودرا * بدرد دل عاشقانت رسیدی)
(یکی پیرهن دوختی برکل تن * که صد پیرهن برتن کل دریدی)
(بطعنه مرا گوئی از ارغوانم * چرا زرد همچون کل شنبلیدی)
(توما راچنین زار کردی وپژمان * تومارا بدین حال وروزافکنیدی)
(من از توچنین وتواز من چنانی * که گوئی همه روزه مست نبیدی)
(بزلفین مشکین چو زاغ سیاهی * بسیمای سیمین چوباز سپیدی)
(نخستین شبم روز کردی که ناگه * چوصبح دوم ازدرم بردمیدی)
(سپس روزم ازغم چرا تیره داری * ابا آنکه دانم چوتابنده شیدی)
(نه بد بندهٔ بود بونصر کورا * فرختی ومردیگری را خریدی)
(جزا ینت نکویم که استاد گوید * نکارا چرا قول دشمن شنیدی)
(وگرمیر پرسد چگوئی جوابش * که چون شد که از بندهٔ مارمیدی)
(امیر جهان کامران انکه چون او * نه بشنیدی اندر زمانه نه‌دیدی)

﴿ از تنك شکر ﴾

(مشکی بکل آراسته کاین موی منستی * ماهی بشب آراسته کاینروی منستی)
(هرجاسمن وغالیهٔ دیده بخر وار * برباد برافشانده که این بوی منستی)
(مشکوی من امروز بهشت است که آن حور * چون دولت فیروز بمشکوی منستی)
(پهلوی مرا طعنه وطنزاست بفرخار * کان لعبت طناز به پهلوی منستی)
(آمد بکفم دولت وصلش بتکاپوی * وامروز جهانی بتکاپوی منستی)

(سرمایهٔ هر فتنه و شوری که بشهر است * باشاه بگوئید که درکوی منستی)
(جز فتنه و آشوب نمی جوید و غوغا * هرکس که درین شهر بهی جوی منستی)

﴿ از تنك شکر ﴾

(آن تنك شکر که کردهٔ شیبانی * از تنك شکر به است نادانی)
(کومالش پای هندوان دیداست * وین مالش دست علم ربانی)
(شیرینی او بود همه کامی * شیرینی این بود همه جانی)
(زیرا که بنام خسروی باشد * کورا نبود زخسروان ثانی)
(خورشید ملوك ناصرالدین شاه * کا رآست جهان بفر یزدانی)

﴿ از لاآلی مکنون ﴾

(کی کفت توان ترك توای ترك حصاری * چندین ببلا مارا محصور چه داری)
(عید آمد و گاه است که از خانه بخرگاه * بخرامی و باما بخوشی عید گذاری)
(تاچند غم دل بتواز دور شماریم * وقتست که پیش آئی و بوسه بشماری)
(ماتوشهٔ جان ازلب کلرنك توخواهیم * زان است که مان کار کشیداست بخواری)
(تو غافل و آنکار که غم بادل ما کرد * با کبك دری می نکند باز شکاری)
(روی تو چنان نیکو و خوی تو چنان زشت * زان است که ازعشق خبر هیچ نداری)
(وزعشق ترا تاخبری نیست مراهست * درعشق توام روز سیه چون شب تاری)
(شاید که دکر برتو کسی عشق نورزد * تاعشق نورزی تو و باده نکساری)
(ترسی که چو باده بکساری و شوی مست * ماباتو درآئیم باندوه کساری)
(روباده همی نوش که کرمات بجوئیم * پنهان شوی اندر شکن زلف بخاری)
(پنهان مشو اندر شکن زلف که باید * این تهنیت عید برشاه بیاری)
(شاه ملکان ناصردین آنکه بشمشیر * برشیر کشد کار بخواری وبزاری)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(جهان کیست جز طرفه بازیکری * ببازی خرد برده از هر سری)
(گهی مرسری را فساری نهد * گهی برسری برنهد افسری)
(گهی جم کند پادشاگاه دیو * گهی عادی آرد گهی صرصری)
(نباشد کسی آگه ازکار او * چنین است کار چنان ابتری)
(بمن بیهده کینه ورزد همی * کسی بیهده دیده کیناوری)

(کیم من‌چه باشم چه دارم که او ❊ همی بدکنند بامن از هردری)
(تن از اندهی نارهانده هنوز ❊ فراز آردم انده دیگری)
(اگر ثبت خواهد کند حادثات ❊ همی از دل من کند دفتری)
(وگردفتری خواهد ازغم نوشت ❊ هم از پهلوی من کند مسطری)
(بمن هرزمان آرد ازچرخ پیش ❊ دگرگون بلائی زهر اختری)
(بهر قطره آبی کم ازچشم رفت ❊ فروزان شد اندر دلم آذری)
(مرادهرصد ساغر ازغم چشاند ❊ بشادی نبرده بلب ساغری)
(بهر تلخیٔ کام آغشته کرد ❊ بلب نا رسارنده نی شکری)
(زبس کاتش غم بسوزد تمام ❊ بهرشب زنو بایدم بستری)
(زدل چند درخرمن آتشم ❊ اگرهستم ازدیده درفرغری)
(خرد دارم ودانش اماچه سود ❊ که‌نبود خرد خواه‌ودانش‌خری)
(شکیبا شوم زانکه دانم خدای ❊ مرا به ازین دارد آبشخوری)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(اگر جمشید اگر نوشیروانی ❊ که درعالم نمانی جاودانی)
(نکوئی کن‌که‌چون رفتی ازایدر ❊ مگر نامی به نیکوئی بمانی)
(چنان میدان که کام دل بعالم ❊ چنان کت آرزو باشد برانی)
(اگر نامت بزشتی بازماند ❊ ندارد هیچ سود این کامرانی)
(جوانا پند شیبانی نگه دار ❊ که پشت اوشد از پیری کمانی)

﴿ ازتنك شکر ﴾

(صبر من لاغر نماید فربهی ❊ سرو بالائی و از هر به بهی)
(دلبران ماهندواوهست آفتاب ❊ نیکوان شاهند و اوشاهنشهی)
(غمگساری مجلس آرائی کنی ❊ می ستانی دلبری بوسه دهی)
(زلف اوبرنسترن گوئی بباغ ❊ باد برپاکرده مشکین خرگهی)
(وندران خرگه یکی مجمر زعود ❊ بوش هردم رفته یك ماهه‌رهی)
(وعده داد استاوکه درهرهفتهٔ ❊ یك ره آید پیش من وزهرمهی)
(کاشکی ایزد از اول کرده بود ❊ هرمهی افزونتر ازصد هفتهی)
(روی اوبنگرکه گوئی دربهشت ❊ سروبار آورده نیکو میوهی)

(دست)

(دست شیبانی بسی کوتاه واوست * راست چون برشاخهٔ طوبی بهی)
(میوهٔ شیرین آنشاخ بلند * کی فرو افتد بدست کوتهی)

از اشعار متفرقه

(عمر هشتاد واندو خواجه هنوز * میخرد باغ ومیکند مشکوی)
(موی کافورو دل سیاه چوقیر * پشت چوکان وحرص گرد چو گوی)
(نه بداند رسوم خمس وزکوة * نه خبر دارد ازنمازو وضوی)
(پشت بر کعبه کرده است ومنا * روی او سوی ساغر است وسبوی)
(ناله را نیست دردلش اثری * دلش از سنك کرده اندو زروی)
(اونه شادان بمرز بانی ومن * شادم ارباشم شود مرزوی)
(شعر بی هدیه نشنود بخوان * حرف بی پول نشنود بگوی)
(چند سال است کاندرین شهرم * بردر او همیشه درتك وپوی)
(حکم وفرمان وخط شاه بدو * بردم وهیچ ننگرید بدوی)
(روسوی چرخ کردم وگفتم * آخرای کردکار بی سوی سوی)
(حاکم ماوواوتوئی آخر * حکم کن درمیانهٔ من واوی)
(پهلوی من بخاك وخاره خلان * وان بخارد بگل همی پهلوی)

از اشعار متفرقه

(همی بترسم کان دلبر ان ترسائی * بر ند دانش ما را همی بر عنائی)
(اگر چه کس نتواند ز کلرخان بشکیفت * چه نیك بودی اکر کردی اوشکیبائی)
(همی ندانم ای باد میتوانی برد * زری به پطر پیامی و زود بازآئی)
(بکوش دانش ما کوئی ای بدانش فرد * بزلف ماهرخان دل منه بخودرائی)
(ترا بعقل ستایند چون بورزی عشق * یقین که میکشدت کارها برسوائی)
(مراندیدی کازعشق وعاشقی چه رسید * بباد رود وزان وضیع باده پیمائی)
(کتاب درج درر نزد تست جمله بخوان * مکر دری برخ از عشق هیچ نکشائی)
(بو یژه عشق پریچهر کان سیم اندام * که فتنهٔ دل ود بند از دل آرائی)
(اکر نصیحت بو نصر نشنوی ترسم * ترا برند زاسلام سوی ترسائی)

از لآلی مکنون

(دوش بنوشت بمن آن بت عیار همی * که بمنویس بمن نامه بتکرار همی)

(نگارش چه کنی خیره همی خود را خوار ＊ که گل ار گردد بسیار شود خوار همی)
(ببهائی که تو خری نفر و شم بتو بوس ＊ که بجانند جهانیش خریدار همی)
(هر که اورا بروائیش خریدار انند ＊ بکسادی نشود بوسه فرخار همی)
(مردمان کار بسیم وزر و کردار کنند ＊ تو بقرطاس و بتحریر و بگفتار همی)
(نرخ یك بوسهٔ من سیم وزر بسیار است ＊ تو نه کم داری ایخواجه نه بسیار همی)
(باز بنو شتم کاینا. چنین خیره ملاف ＊ لاف خوبست ولی بر سر بازار همی)
(تومرا گوئی کو سیم و کجا هست زرت ＊ کو بیا نیستی از کار خبر دار همی)
(تو بیا بوسه ده و هرچه بخواهی بستان ＊ خواه سیم و زر و خواهی در شهوار همی)
(که من آنم که بفر ملك راد مراست ＊ زر و سیم و گهر امروز بخر وار همی)
(تو سبك خیز و بیا بوسه ده و سیم بگیر ＊ که بهر چیزم از شاه گرانبار همی)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ＊ که چو خورشید بتابد بکه بار همی)
(فکند پیل چو بندد زپی رزم میان ＊ شکرد شیر چو آید بسوی کار همی)
(محتشم‌تر ملکان کرسوی اونامه کنند ＊ نیست عنوان بجز از سرور و سالار همی)
(ورکسی جملهٔ شاهان جهان گرد کند ＊ همه همچون سپهند اوست سپهدار همی)
(گر خلافش کند اندر دل کافور گذار ＊ زود دررنك شود تیره تراز قار همی)
(بحر با جودش خشك است و سبك سنك و بخیل ＊ کوه با حلمش تند است و سبکسار همی)
(سی و شش سال است امسال که شاهست و ملك ＊ هست هر سالش فرخنده تراز پار همی)
(همچنین سیصد و ششصد بجهان باشد شاه ＊ کاین عجب نیست بر قدرت دادار همی)
(ایندعاها که بدو خلق کنند از دل و جان ＊ بهزارش بر سد عمر بنا چار همی)
(کار او عدل و صفتهاش همه ایزدی است ＊ ویزدش باد بهر کار نگهدار همی)
(وین اثرها که زجود و کرم و عدل نمود ＊ تا جهان است بجا ماندش آثار همی)
(می ندانی که چنو نیست شهی را آثار ＊ تا بخوانی سیر و قصه و اخبار همی)
(قصرها کرده که چون او نه بروم است و بچین ＊ نه بشام و نه بمصر و نه بقیسار همی)
(باغها ساد ارد آراسته از لاله و گل ＊ که هوارا کند از رنك چو گلنار همی)
(کاخها ساخته فرخ که بدان نقش و نگار ＊ نه بکشمیر دراست و نه بفرخار همی)
(وندرین کاخ و درین باغ و درین قصر امروزه راست چون خسرو پرویز کند کار همی)
(خاك از بوی خوش خوش ز هر سوی بباد ＊ عود و عنبر دهد و نافهٔ تاتار همی)

(دشمنش)

(دشمنش خاروری اندر برحق باد عزیز ✻ تا عزیز است کل وخوار بود خوار همی)

﴿ ونیز از لاَ لی مکنون است ﴾

(مرا کنار شود پر کل و نکار همی ✻ اگر بکیردم آنماه درکنار همی)
(وگر دو بوسه بخشد مرادهان ولبم ✻ پر از شکر شود ودر شاهوار همی)
(وگر دریغ کند از من آن لب ودهنش ✻ دو دیده پر کنم از لعل آبدار همی)
(وگر بیاید وبرگیرد آن نقاب از روی ✻ بسرو درنکری باغ لاله زار همی)
(هزارگونه شکفتیش باشد از رخ وموی ✻ گهی نهان وگهی سازد آشکار همی)
(بر آفتاب کندی بتافته است ازمشك ✻ کزان کند کند جان ودل شکار همی)
(کند دلشکر جان ستان کجادیدی ✻ که می به پیچد بردوش مه چومار همی)
(باصل مار نباشد ولی چومار سیاه ✻ شکنجهاش برارد زدل دمار همی)
(نه خلخی نه تتاری است درنژادولی ✻ بروی خلخ واز مو کند بتار همی)
(وگر ببالا اوسرو جوبیاران است ✻ مرادو دیده بروی است جوبیار همی)
(بدان کشی وخوشی در نکار خانهٔ چین ✻ نکرده است کسی صورت ونکار همی)
(بت بهار ندارد چنانکه او دارد ✻ شبی بروز برافکنده مشکبار همی)
(چو یار نیست مرا یار ومهربان امسال ✻ خوش آن وصال وخوش آن عیشهای پار همی)
(ور اوبیار زمن سیم وزر نبرد بجیب ✻ وزین سبب بود افسرده وفکار همی)
(بکو بیا که بامسال بر سرو قدمت ✻ درم فشانم وزرها کنم نثار همی)
(بلی زپیرچه خواهد جوان مکر زروسیم ✻ بهانه است که می خواهم وقار همی)
(مرا اکرنه می است وقار بازنیم ✻ چوهست سیم وزرم ساخته است کار همی)
(وگر بشهر نه از شهریان وجیه ترم ✻ درین بیابان از فر شهریار همی)
(بماهیانه مراداده ده هزار درم ✻ بسالیانه زر وسیم بیشمار همی)
(ابوالمظفر شاه ملوك ناصردین ✻ که دین بدولتش افزوده افتخار همی)
(بهول شیر وبخشم پلنك وهیبت ببر ✻ نشسته است چنو نیست برد بار همی)
(حلیم ترشهی از شاه مانشان ندهند ✻ اکر بخوانی تاریخ روزکار همی)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(به از پرهیزکاری نیست کاری ✻ توخرم زی اکر پرهیز کاری)
(شناسا شو خدایت رابعزت ✻ اکرخودرا شناسائی بخواری)

(مدار از حق بجز از حق تمنا ❊ که جز حق جو نیابد نامداری)
(و گر کام دلت باید از او خواه ❊ که او بخشد بمردم کامکاری)
(تو باری خویش را فانی همیدان ❊ که باقی نیست غیر از ذات باری)
(نصیحتهای شیبانی نگه دار ❊ اگر داری امید رستکاری)

ولهُ ایضاً

(چون مردمان ندانند آداب مردمی ❊ یك دم کسی مجو که کند باتو همدمی)
(اینانکه شان تو مردگمان میبری بدهر ❊ کم از زنند و سخت گریزان زمردمی)
(از نسل آدمند و لیکن نه آدمند ❊ حیوان ناطقند و ندارند آدمی)
(مردم کسی بود که غم مردمان خورد ❊ در رنج و در سلامت و در بیش و در کمی)
(و آدم کسی بود که دراو آن میتی است ❊ گر همدم غمست و گر یار خرمی)
(باشد که نو آسمان بفرستد کسی خدا ❊ زیرا که مرد نیست بدین دوره درزمی)
(اینان نه مردمند و نه آدم خرند و گاو ❊ کاز بار بی هشی همه را پشت درخمی)
(هرگز نشد سبوی کس از جویشان پرآب ❊ باانکه میکنند همه دعوی یمی)
(شیبانی از سخن مرمان خاطر خسان ❊ گرچه تو هر کجا که خسی هست میرمی)

از اشعار متفرقه

(باد سحری آید و چون مشك دهد بوی ❊ مانا بت من موی گشاد است بشکوی)
(یا باد گذر کرده بدانگاه بر آن ماه ❊ کو حلقه همی کرده و بربسته بسرموی)
(یا بستر او برگذر باد سحر بود ❊ کاهی که بیوسید بلب گیسوی اوشوی)
(یا زلف بشب شانه زد آن ماه و همی خواسته تا باغ و سرا سازد پر سنبل و شبوی)
(باد آمد و یکموی بدزدید از ان زلف ❊ وان موی برد باخود از ینسوی بدانسوی)
(وین بوی از انموست که هر جا گذرد باد ❊ گر خاره و خاك است کند تبت و مینوی)
(ماراچه فتاد است که چون باد بجنبیم ❊ تا مشك بدست آریم از آن خم گیسوی)
(ور در برشوی است از و دست نشوئیم ❊ شب گرنه بشبگیر دویش بسر کوی)
(انکه که زپهلوش رود شوی بحمام ❊ ماجله در آئیمش چون شوی به پهلوی)
(من باش زنم بوسه شماموش بدزدید ❊ بی و لوله و غلغله و بانك و هیاهوی)
(کاین شهر نه شهری است که زینگونه بهر شب ❊ دزدی بسرائی بی دزدی ننهد روی)
(نزشاه بترس اندرو نزمیربه تشویش ❊ نه شحنهٔ شهر از پیش افتد بتکاپوی)

جزغمزده شیبانی بیچاره که از ضعف ❊ نه زور کر دارد ونه قوت بازوی

از اشعار منفرقه

نکار بنادل وجان بردی وبه ازدل وجانی ❊ مرا ازهجر خود کشتی وزان کشتن پشیمانی
مخورغم کشتهٔ هجران بوصلت زنده میگردد ❊ که توداری دم عیسی وازلب آب حیوانی
اگرچه داده استت حق جمال مریم عمران ❊ ولی در دلبری بهتر ز بلقیس سلیمانی
اگرسرو مهت خوانم نباشد بس عجب زیرا ❊ ببالا سروبستانی بعارض ماه تابانی
وگرنه سرونه ماهی برین رخساره وبالا ❊ همانا شاخهٔ طوبی وخورشید درخشانی
ترادر نیکوئی نتوان مثالی گفت ومانندی ❊ همه عشقی همه مهری همه روحی همه جانی
تو ترسازادهٔ دانم نترسی از مسلمانان ❊ مراتاچند میپرسی که گبری یامسلمانی
مراجز عاشقی دینی پدرناموخت درطفلی ❊ به پیری هم بران دینم نه موسائی نه نصرانی
ولی ازچشم جادوی توترسازاده میترسم ❊ شبی فریاد برخیزد که رفت اسلام شیبانی

از اشعار متفرقه

درکوچهٔ ترسایان شیخا زچه می آئی ❊ کانجا بشوی یك روز شوریده وشیدائی
ترسم که نه دل ماند نه خرقه نه دستارت ❊ گر پرده براندازد آن دلبر ترسائی
زاسلام شوی بیزاروزمسجد واز محراب ❊ چون بنگری آنرخ رابا آن همه زیبائی
من ازره هم کیشی پندی بتو میگویم ❊ تاتونکشد کارت درشهر برسوائی
درکوچهٔ ترسایان بسیار مسلمان را ❊ دیدم که چلیپائی کردند ومسیحائی
توصومعهٔ داری بس نغز وهمی ترسم ❊ ترسابچکان سازند روزیت کلیسائی
وزننك مسلمانی بیرون کندت رهبان ❊ وانجای به نگذارد یك لحظه بیاسائی
هم رانده شوی زاسلام هم کس بکلیسایت ❊ ننشاندو درمانی درظلمت خود رائی
ایشیخ بیابشنو درخانهٔ خود بنشین ❊ کین هرد وپیمبر را والله تونمی شائی
تومرد ر باخواری توشیخ ریا کاری ❊ نه برروش احمد نه پیرو عیسائی
خودرا توچو شیبانی بنداشتهٔ ای خر ❊ او آخرتی باشد توغرقهٔ دنیائی

از اشعار متفرقه

(ای دختر ترسائی شمعونی وعیسائی ❊ این احدیان هستند شوریده وشیدائی)
(همراه مبرکس را باخود بسوی خانه ❊ کانجا بکشد کارت البته برسوائی)
(من مرد مسلمانم لیکن بتو میخوانم ❊ یك بیت زشیبانی کانراتوهمی شائی)

در دین تومی آیند بی بیمی وبی ترسی ※ گرهرچه‌مسلمان است خوانی توبترسائی
لیکن چکنی بگذار این قوم جهولان را ※ کازهجرتوجان بخشند درظلت‌خودرائی
اندرنظرکوران وزعقل وخرد دوران ※ حیف است‌که آنرخ را پیوسته بیارائی
در پرده کن آنمه را واکاه مکن شه را ※ تابیند وگویدشه کی مه تومرا بائی
شاهت چوبیر گیرد وزخوت خبرگیرد ※ دیگر ندهد دستور کزخانه برون آئی
شیبانی ازان پس دست کوتاه کند ازتو ※ تودست بدست ازغم پیوسته همی‌سائی

در بی حاصلی سخن وسخنوری

نیست‌سودی‌درسخن‌گرتازی‌است‌آن‌وردری ※ چندپردهٔ عزخویش‌اندرسخن‌گفتن‌دری
نثرت ار ازنثره برشدکس نداند قدرآن ※ شعرت اربگذشت ازشعری‌ندارد‌مشتری
لب ببند از گفتن وبشکن‌سرکالك ای پسر ※ چون جهانراباتوباشد خصلت‌مادری
گر سخنهایت توانی کرد هزل ومسخره ※ روسخن‌گوتاخرندآن‌جمله‌راخلق‌ازخری
ورنتانی کرد هزل ومسخره‌گی خری بخر ※ کز خری شاید زمیدان‌خران‌گوئی‌بری
من خری بگذاشتم زان بیشترخوردم لکد ※ توخری‌مگذاراگرخواهی‌لکدکمترخوری
باخران خرباش وباسگهاسگی کن گرترا ※ اندرین ایام میباید سری یاسروری
سروری هرگز نیابی گرنباشد مرترا ※ باسگان هم کاسگی وباخران هم آخری
گرنهٔ خروزخرانت‌هم بریدن‌روی نیست ※ روبکنج اخری برحال‌وروزخودگری
خرخرندایدون‌چه‌سوداز اسب‌تازی بودنت
کاسب تازی خوار باشد روزکار خرخری



رباعیات

(چو از عشق آتشی خوش برفروزند ❊ بجز من هیچ عاشق را نسوزند)
(چه سر است این که جز من عاشقانش ❊ همه فیروز بخت و نیک روزند)

(بهرجا آتشی ازغم فروزند ❊ من غمدیده اول را بسوزند)
(نباید راست جز برقامت من ❊ اگر پیراهنی ازغم بدوزند)

(تو بابو نصر شیبانی چنینی ❊ و یا باهر که عاشق شد همینی)
(گمان دارم که باذرات عالم ❊ بمهری و همی با من بکینی)

(به پیری آمدم درجستجویت ❊ همی ترسم نیابم ره بکویت)
(از آن پیران که از سوی تو آیند ❊ مگر پیری مرا آرد بسویت)

(بیامد پنجه و باشصت پیوست ❊ نه در پنجه بدم سود و نه درشصت)
(میان شصت و هفتادم مگر دوست ❊ نهد چیزی میان پنجه و شصت)

(مگیر این نالها ازمن ببازی ❊ درین شبهای باچندین درازی)
(توئی سازنده و من بردرتو ❊ بنالم گربسازی ورنسازی)

(توکار مور و مار و موش سازی ❊ زیکمشت آب و گل صدهوش سازی)
(گر امشب کارمن سازی عجب نیست ❊ که ازفردا توانی دوش سازی)

(دلم کردی به تیر غم نشانه ❊ درین کارت چه بود ایمه بهانه)
(جهان را فتنها زیر سرتست ❊ منه تهمت بگردون و زمانه)

(دل از هرکس بریدم باتو بستم ❊ بتو پیوستم ازعالم گسستم)
(زهر دستی کشیدم دست خودرا ❊ مگر روزی دهی دستی بدستم)

(دلی دارم پریشـانتر زمـویت ❋ همی هرشب فرستم سوی کویت)
(پریشـان‌مـیرود‌هـر سـو نداند ❋ که آید ازکدامین سوبسویت)

(دلم بردی ودلـداری نکـردی ❋ غمم دادی و غمخـواری نکـردی)
(مرا کشـتی بزاری لیکن ازکبر ❋ دمی برکشته‌ات زاری نکـردی)

(زخاکم کوی وازگل خانه کردی ❋ میـان خاك وخارم لانه کـردی)
(چـودل بستم که‌جائی دارم آباد ❋ بدست این وآن ویرانه‌کـردی)

(توبامن هرچه‌کردی‌خوب کردی ❋ گرازعاجم وگر ازچوب کردی)
(تومحـبوب مـنی هرگـز نگـویم ❋ بمن کـاری تونا محبوب کردی)

(نه عشق آباد من ویرانه کردی ❋ که بردی عقل ودل‌دیوانه کردی)
(یکی‌مردی بدم درعقل مشهور ❋ بعشقم درجهـان افسـانه کردی)

(بدرحق‌را اگردرطوس کوبند ❋ ویادرچین وگردر روس کوبند)
(بهرجاکو بی آنجـا بازگردد ❋ بگوتا این سخن درکوس کوبند)

(تواز هرلؤلؤی لالاترسـتی ❋ زهر والاتری والاترسـتی)
(ازان بالا که زان بالاتری‌نیست ❋ ببالایت که زان بالاترسـتی)

(تومیگوئی بنـال ارنه ننـالم ❋ اگرچـه ناله را مانـنـد نالم)
(وگر یکدم ننـالم ازسرخشم ❋ همی برهم زنی مال ومنـالم)

(گرت در دل بجویم درسرائی ❋ ورت درسر بجـای دیگر آئی)
(هزاران درفزون داردسرایت ❋ کـدامـین در بکویم تابرائی)

(توهم دردل هم اندرجانی ایدوست ❋ توهم شاهی وهم دربانی ایدوست)
(به پیداوبه پنهانت پرستم ❋ که هم پیداوهم پنهانی ایدوست)

(زشب هنکام تا گاه سپیده ❋ زمژکان بررخم خونها چکیده)
(دو دیده دل زهرسوئی بسویت ❋ ولی جز حسرت وانده ندیده)

(بدونیك جهان ازکیست ازاوست ❋ ازان دارم بدونیك جهان دوست)
(بجز اوئی نمی بینم درین باغ ❋ اکر شاخ است اکرمغز است اکر پوست)

(زمان را اول و آخر جزاو نیست ❋ جهان را باطن و ظاهر جزاو نیست)
(که گویدغایب است اوازدل وجان ❋ که اندرجان ودل حاضر جزاو نیست)

(نه درزیرو نه دربالائی ای شاه ❋ همی دانم که بس والائی ای شاه)
(نه اینجا ونه آنجائی ولیکن ❋ بهرجا روکنم آنجائی ای شاه)

(هم اندر کعبه هم درسومناتی ❋ هم اندر دجلهٔ هم در فراتی)
(همه عالم صفاتند وتوذاتی ❋ ولی ذاتی که درعین صفاتی)

(نه رمز است این ونه ازمشکلات است ❋ که ذات پاك اوعین صفات است)
(بجز یك چیز درعالم نباشد ❋ که گه نامش صفات وگاه ذات است)

(گهی میخانه گاهی سومناتی ❋ گهی کعبه گهی لات ومناتی)
(گهی بت سوزی وگاهی برهمن ❋ گهی زهر گزایان گه نباتی)

(دو زلفت دام کشت وخال دانه ❋ چگونه دل گریزد زین میانه)
(هران تیری که برّاند دوچشمت ❋ همی تا پر نشیند برنشانه)

(غمت رامی برم هرشب بخانه * چو موری کو برد دانه بلانه)
(برون خانه زین پس دانه ریزم * که در خانه نماندم جای دانه)

(بهر شامی که تیره شد زمانه * بتیم آسا دلم گیرد بهانه)
(بنالم تاسپیده دم ندانم * بگوشت میرسه آن ناله یانه)

(بسی درپیش ودرپسها غژیدم * بسی پائین وبالاها دویدم)
(ببالاو بپائین وپس وپیش * نگه کردم بغیر از هو ندیدم)

(به بستر بسکه از اینسو بدانسو * همی گردانم ازغم پشت وپهلو)
(نه خوابم میبرد نه گیرم آرام * گهی برسر زنم گاهی بزانو)

بوزن دیکر

(من بنده وکار بندکان جرم وخطاست * توخواجه وکار خواجکان عفو وعطاست)
(من آنچه زمن سزاست آن خواهم کرد * تونیز بکن آنچه همان ازتوسز است)

(ز ابر کرمت بکشت ما باران بخش * وزآل علی یارومدد کاران بخش)
(روزی که زخواب خفتکان برخیزند * مارا بصفای روی بیداران بخش)

(ای خفته بخاك یثرب اندر تن تو * ارواح ملائکه به پیرا من تو)
(مارا نرسد دست تودامن بکشای * تادست مکر زنیم در دامن تو)

(شیبانی فاطمی لقب خواهد کرد * وزفاطمیان نسب طلب خواهد کرد)
(نسبت چو بجان ودل باآب وکل نیست * اوخود را فاطمی نسب خواهد کرد)

(ای عاشق سرمست خدا یاری کن * وی شیر زبردست مدد کاری کن)
(غم کار زدست برد ای دست خدا * دستی بدل من آرو غمخواری کن)

(عشق)

(عشق توچوباده‌است‌وجانم‌چوسبوست ❊ وین‌باده‌درین سبوچه‌نغزوچه‌نکوست)
(وان دوستی تودرمیان رك وپوست ❊ ازجان عزیز پیشتر دارم دوست)

(شادی نه همیشکی نه غم دائمی است ❊ کارهمه کس روش به‌پیش وکمی است)
(کوئی که مکن فخر نه از فاطمهٔ ❊ این فخر بسم که جده ام فاطمی است)

(ای عشق توآمیخته باآب وکل من ❊ ای جای تو درمیان جان ودل من)
(آسان بتوکشته مشکلات همه کس ❊ آسان نشود جز بتو این مشکل من)

(بر من‌ستم است ازین ستمکاری چند ❊ پیوسته کنند عذر غداری چند)
(ای عادل کل ببین و مپسند مرا ❊ در مکر میان کرفته مکاری چند)

(این‌نکته زمن‌بکوی بادشمن و دوست ❊ جانان‌جانست‌واین جهانش‌رك‌وپوست)
(نی نی که از ین نکو ترت باید گفت ❊ یااوست‌جهان‌یاکه‌جهان‌جمله خوداوست)

(زیرو زبر زمانه دیدم همه اوست ❊هم‌درد‌ل وجانست‌وهم اندررك‌وپوست)
(چون‌دانستم‌که نیست‌جز دوست کسی ❊ هر چیز که‌هست جمله میدارم دوست)

(ای شاه مهل که مورها مار شوند ❊ وین ماران اژدهای خونخوار شوند)
(خواهی‌که‌عزیز باشی‌اندردو سرای ❊ مکذار که تا عزیز ها خوار شوند)

(ای ابر چنین که خیره سر میکردی ❊ گوئی که چومن تونیز داری دردی)
(تودور زمردمی غمت بهر چراست ❊ من مردم ودرد دارم از نامردی)

(چندی پی جبرو اختیار افتادیم ❊ از دیدهٔ خلق و چشم یار افتادیم)
(کاری است میان این دوافتاده بزرك ❊ مابیهده درمیان کار افتادیم)

(هر جا هستی و نیستی درجائی ※ بیرون ز شماری و همان یکتائی)
(نه ماتو ونه تو ماو چون درنگریم ※ هم ماتو وهم تو ما وهم با مائی)

(غیراز تو مرا یارومدد کاری نیست ※ غم بسیار است وجز تو غمخواری نیست)
(صدره لمن الملك زدی در دل من ※ دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست)

(ای شاه جهان دلم بغم آکندی ※ و ز باغ دلم در خت شادی کندی)
(این عشق آباد بد بعشقت آباد ※ ویرانه شد اینچنین چرا بپسندی)

(شه شیر وبشیر نالم از دست سکان ※ دیدی که چه کردند خود این زشت رکان)
(کندند و بریدند وشکستند بهم ※ درها ودرختان وبناها همکان)

(بونصر که این آب همی جاری کرد ※ بسیار زر افشاند وبسی زاری کرد)
(وانکو بخرا بیش مدد کاری کرد ※ درپیش خدای روز خودتاری کرد)

(آن باغ که چون باغ ارم بودچه شد ※ وان کاخ که چون کاخ حرم بود چه شد)
(آن دشت که چون شهرسبا بودنماند ※ وان آب که چون سیل عرم بودچه شد)

(کندندرختان کل ومیوهٔ او ※ نه بکر بجا بماند و نه بیوهٔ او)
(آنجا که بهشت بود کالیوهٔ او ※ دو زخ شده آه ازفلك و شیوهٔ او)

(آن هشت ردیفه سروهارا کندند ※ پلها بردند و نهرها آکندند)
(یك قوم بدین کار همی کریه کنند ※ یك قوم دکر ببین چه خوش میخندند)

(آن لالستان که بود چون تاج خروس ※ وان باغستان که بودچون موکب طوس)
(کندند وکنون هر که به بیند گوید ※ دیدی که چه کردند هزاران افسوس)

(کرشه)

(گرشه ندهد داد خدا خواهد داد ❊ ورشه بد هد داد خدا یارش باد)
(ورداد ونداد داد کارش بخداست ❊ کاین مزرعه در راه خدا بود آباد)

(گرمابه خراب وسنکها خردو خیر ❊ وان مرمرها شکسته افتاده بزیر)
(جائی که نداشت درهمه ملک نظیر ❊ بم نوحه کند بر آن و مینالد زیر)

(آن حوض پرآب خشك وتفسیده شده ❊ وان آجر وسنکهاش بر چیده شده)
(کلهاش همه کسیف وگندیده شده ❊ این ظلم چنین بکو کجا دیده شده)

(افسوس ودریغ از آن چنهای نکو ❊ وان نار و نان شسته بر دولب جو)
(وان کلها از دوروی جور ویارو ❊ کا مروز از انها نه یکی ماندونه دو)

(یك پند بکویمت که از قند به است ❊ وزشهر بخار او سمرقند به است)
(پیوند مکن بدان که دینش نبود ❊ کز بی دینان برید پیوند به است)

(هستی تووهرچه هست هستند بتو ❊ هشیار توئی وجمله مستند بتو)
(خرم دل آنکسان که از جمله جهان ❊ کنند ند امیدو باز بستند بتو)

(ذات تو یکی و اسمهای توبسی ❊ کس را نبود بذات تودست رسی)
(مادر طلب تو هم بدان میسانیم ❊ کاندر طلب فلك برآید مکسی)

(من در طلبت بسوی بالا نکران ❊ برعادت وتقلید وبنای دگران)
(درشش جهتت جستم و دیدم که نهٔ ❊ جز در دل من وه بدل بیخبران)

(هان ای دل تا که قصد شاهی نکنی ❊ در مملکت فقر تباهی نکنی)
(هشدار که کرسپید باید رخ تو ❊ کاری که کنند بر وسیاهی نکنی)

(هرشب که من ازفراق او مویه کنم ٭ بستر بسر شك رود آمویه کنم)
(یکبار اگر روی بمن بنماید ٭ من با او کار خویش یکرویه کنم)

(تا ایزدم مراوکیل است ونصیر ٭ منت نکشم هیچ من از شاه و وزیر)
(ای ناصر آسمان مرانصرت بخش ٭ ای خسرو بترین وکلا دستم گیر)

(شیبانی رفت وقالبش پیش شماست ٭ درقالب او نیز بسی نشوو نماست)
(این آن بیند که دیدهٔ او بیناست ٭ کی آن بیند که اعمی مادر زاست)

(جان رفت برافلاك وتن اندرخاك است ٭ کین تن ازخاك بودوجان زافلاکست)
(نه نه که مراجان ببرجانان رفت ٭ کین پاك مقامش ببرآن پاکست)

(کی نیست شود کسی که او هست بدوست ٭ کی مرده بود کسی که شد کشتهٔ دوست)
(من مرده نه زنده ام ازیرا که مرا ٭ جزدوست کسی نیست میان رك و پوست)

(برسنك مزاربنده بابربط وچنك ٭ این چند دو بیتی بنویسند بسنك)
(تا خلق بدانند کم از مال جهان ٭ جزدامن آل مصطفی نیست بچنك)

طبع این کتاب مستطاب در بیستم ماه ربیع الاول
مقرون بحسن ختام گردید
سنه ۱۳۰۹



صفحه	سطر	خطــا	صواب
۰۲	۰۲	انشاء نظم وانشاد نثر	انشادنظم انشاء نثر
۰۲	۰۳	شانی	ثانی
۰۲	۱۸	قاهر عادل	قاهرعالم‌عادل
۰۳	۰٦	کرده است	داشت
۰٤	۰۳	بران جنت	بدان‌ساحت
۰٤	۰٦	بنـه	بنـاه
۰٤	۱۷	نیستند	نیستید
۰٦	۰۲	یادکار	بیادکار
۰٦	۰۳	شـاهنشاه زادکان	شاهنشاه عصر وشاهنشاه زادکان
۰٦	۲۲	درج	شرح
۰۷	۰۱	وصنعت بخود	صنعت خود
۰۷	۱٦	وومقبره	ومقبره
۰۸	۰٥	وابدله	وابدالله
۰۸	۱۷	یا ایها	یا ایتها
۱۱	۲۲	روی	اوی
۱۳	۲۱	طالبت را	تالبت را
۱٥	۲۲	بال	وبال
۱٦	۰٦	بلاو	بلاد
۱٦	۱۹	رام را	رام ما
۱۷	۰۸	خود	خد
۱۹	۱٥	باره	یاره
۲۲	۰٤	ازبست	ازپشت
۲۳	۱۹	شود	شوم
۱۳	۲۳	درج ودرر	درج درر
۲٦	۱۱	فقار	قفار
۲۹	۲٦	تفودلم	تفدلم

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۱	۰۵	روند	دوند
۳۷	۰۶	مشرف	مشرق
۳۹	۱۰	کربکیرم	کربکیریم
٤۲	۱۱	که‌برسرم	کربرسرم
٤٦	۰٤	امرووز	امروز
۵۰	۲٦	کل‌و	کل
۵۱	۰٤	یاماه	باماه
۵۲	۰۳	دبیری	دبیر
۵٤	۰۲	نکونهاد	نیکونهاد
٦٦	۱۷	زد	زو
٦۷	۱۸	وهمه	همه
۷۲	۲٤	دوماه	درمرده
۷۲	۲۵	وکردیرمره	وکردوماه
۷۸	۱۵	چوطیفون	چون طیسفون
۸۱	۰۸	درنثر	درنزد
۸۱	۱٤	هردو	هرسو
۸۲	۱۰	چوآفتاب	چون آفتاب
۸۲	۱۱	بجوشد	بخوشد
۸۳	۲۷	یاد	باد
۸٤	۱۵	سل	سبل
۸٤	۱۸	یادهی	بادشاهی
۸۵	۰۸	فراکند	کزا غند
۸۵	۱۵	نبزد	نبرد
۸۵	۲۵	جزآن	جزاو
۸٦	۱۳	رخسان	رخسار
۸٦	۲۰	خلقهای	حلقهای

صفحه	سطر	خطـــا	صواب
٨٦	٢٣	چون روی	چوروی
« «	١٢	زدوزکار	زروزکار
٩٤	٠٦	یاقند	باقند
٩٥	١٨	دراوفتاد	اردر اوفتاد
٩٨	٢٣	پربه	بپر
١٠٠	٢٥	عذار	غدار
١٠١	٢٥	کشاید	کشایی
١٠٢	١٥	نخسب	نجست
١٠٥	٠١	(ازقلم افتاده)	

(زهر دو سوی ره از تیغ کوه تابن رود)
(دورویه رسته درخشان بید وسرووچنار)

(بشاخسارش مرغان ثنای شاه کنند)
(بنغمهای خوش اهنك رود وموسیقار)

صفحه	سطر	خطـــا	صواب
١٠٦	٠٤	فرغ	فرع
١٠٦	٠٥	یاود	یارد
١٠٦	٢٦	خته	خسته
١٠٧	١٢	سرو	سرود
١٠٧	١٦	تخسار	شخسار
١٠٨	٠٦	بنیه	سینه
١٠٨	١٩	توزان	نوزآن
١١٠	١٧	بچنین نه چین	بچین نه چنین
١١١	٠٧	بدرركاه	بدركاه
١١٢	١٥	دهر	دهد
١١٢	١٧	ببرد	ببر

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۱٤	۲۱	کیسرمی	کیرمیٔ
۱۱۵	۱۲	گیر	کیر
۱۱۸	٤	حلقه	حله
۱۱۹	۱۱	شکر	کرشکر
۱۲۰	۱۰	روش	روشن
۱۲۱	۵	وسربسر	سربسر
۱۲۳	۱٤	کردکر	کروکر
۱۲۵	۸	پیچید	پیچیده
۱۲۵	۱۳	بدود	بدو
۱۳۱	۲٤	اوزار	آنزار
۱۳۵	۱	بنازدو	بنازد
۱۳۹	۲۲	یاربرد	یاربرد
۱٤۲	۱٤	فقار	قفار
۱٤۹	۸	برداخته	پرداخته
۱۵۱	۵	یکار	بکار
۱۵۷	۱۸	ای یسر	ای پسر
۱۵۸	۳	بلاهای	بلاها
۱۵۸	۱۲	کهتاکش	کهتاکس
۱۵۸	۱۸	چور	حور
۱۵۸	۲۷	دور	در
۱٦۲	۲۱	باغ	بار
۱٦۲	۲۲	دنیابد	نیابد
۱٦۳	۲۰	بوزنك	برزنك
۱٦۹	۲۵	انکه	ازانکه
۱۷۸	۱۲	تك	نك
۱۸۱	۱۷	وی	دی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۸۳	۰۱	می	من
۱۸٤	۰۲	ناشاد	تاشاد
۱۸٤	۰۹	توتو	تو
۱۸۸	۰۳	درآید	ورآید
۲۰٤	۲۱	زداد	زدادمن
۲۰٥	۰٦	ایسته	ایستد
۲۰٦	۱٦	رز	زر
۲۰۷	۱۹	مکر	نکر
۲۱۱	۲۳	وزخم	وزغم
۲۱٤	۱۹	ثك	نك
۲۱٥	۰۷	چنین	چین
۲۲٤	۰۳	که کردر	که کردد
۲۲٤	۱۱	سخاب	سحاب
۲۲٤	۱۸	آری	رای
۲۲٤	۲۱	بیاد	بیاو
۲۲٤	۲۲	نزم	نرم
۲۲٦	۱۱	خرتوب	خرنوب
۲۳۱	۰۱	وجوان	اوجوان
۲۳۳	۰۹	یاسمین	یاسمن
۲۳۳	۲٥	من	ازمن
۲۳٤	۰٦	برزمین	بزمین
۲۳٥	۱۲	انزلف	هانزلفك
۲۳٦	۰۹	سروی	سرو
۲۳٦	۲٤	سیاغ	بباغ
۲۳۷	۰۱	ازمان	ازبان
۲۳۷	۱۱	زسده	نرسته

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۴۲	٤	پندو	پند
۲۴۳	۱٤	چنك	جنك
۲۴۷	۲٦	ززمانه	زمانه
۲۴۹	۲۱	واغ	داغ
۲۵۰	۳	دراو	ورا
۲۵۰	۱۱	ددرکاه	درکاه
۲۵۷	۱۵	نمی کذار	نمی کذارد
۲٦٦	۲٦	کناری	کنار
۲٦۸	۲	وگر	دگر
۲۸۱	۱۸	جلابی	خلابی
۲۸۳	۲٦	که‌مرا	کرمرا
۲۹۰	۵	ولی	دلی
۲۹۲	۱٦	بکرشید	بکرینند
۳۰۵	٤	نباید	نیاید
۳۰۵	۱۰	شصت	شست
۳۰۸	٤	میرسه	میرسد
۳۱۱	۱۸	کنند	کند

